دورهٔ علوم و معارف اسلام

٦

جلد چهارم

از

ولایت فقیه در حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محسن سعیدیان

و شیخ محمد حسین راجی دامت معالیهما

از مقامات

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظله العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

دورهٔ علوم و معارف اسلام

(٦)

جلد چهارم

از

ولایت فقیه در حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محسن سعیدیان

و شیخ محمد حسین راجی دامت معالیهما

از مشاهدات

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظله العالی

حسینیّ طهرانیّ ، سیّد محمّد حسین ، ۱۳٤٥ ـ ق .
ولایت فقیه در حکومت إسلام / تألیف سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ ؛ تنظیم و گردآوری محسن سعیدیان و محمّد حسین راجی . ـ طهران : انتشارات مؤسّسهٔ ترجمه و نشر (دورهٔ علوم و معارف إسلام) ، ۱٤۱٥ ـ ق.
٤ ج . . ـ (دورهٔ علوم و معارف إسلام ؛ ٦)
کتابنامه بصورت زیر نویس .
۱ . ولایت فقیه . ۲ . إسلام و دولت . ألف . سعیدیان ، محسن ، ۱۳٦٤ ـ ق . ، گردآورنده . ب . راجی ، محمّد حسین ، ۱۳۷۱ ـ ق . ، گردآورنده . ج . عنوان . د . فروست .
BP۲۲۳/۸ ۲۹۷/٤٥

دورهٔ علوم و معارف إسلام (٦)

ولایت فقیه در حکومت إسلام

جلد چهارم

تألیف : حضرت علّامهٔ آیة الله حاجّ سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ
تنظیم وگردآوری : جنابان حجج إسلام حاجّ شیخ محسن سعیدیان و شیخ محمّد حسین راجی
طبع أوّل : ۱٤۱٥ هجریّ قمریّ
تعداد : ٥۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی : نور حکمت ؛ چاپ و صحّافی : حکمت
ناشر : انتشارات مؤسّسهٔ ترجمه و نشر (دورهٔ علوم و معارف إسلام)
طهران ، صندوق پستی ۷٥۱ / ۱۱۳٦٥

این کتاب تحت إشراف «مؤسّسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف إسلام» از تألیفات حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ بطبع رسیده وکلّیّهٔ حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسّسه می‌باشد .

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات

ولایت فقیه در حکومت إسلام

جلد چهارم

عنوان **صفحه**

درس سی و هفتم :

عدم جواز جهاد در رکاب إمام جائر

از صفحهٔ ۳ تا صفحهٔ ۱۹

شامل مطالب :

توبیخ عبّاد بصری حضرت سجّاد علیه السّلام را بر ترک جهاد ، و بجا آوردن حجّ ۵

پاسخ و استدلال روشن حضرت بگفتار او از دنبالهٔ همان آیهٔ مورد استشهاد ۷

خبر «تحف العقول» در حرمت خون‌ریزی از کفّار در دار تقیّه و حکومت جائر ۹

خبر سمندری در لزوم جهاد در جائی که هر فرد مسلمان بتواند به ذمّه و عهد خود وفا نماید ۱۱

خبر عبدالملک در اینکه : جهاد حاکمان وقت اگر خیر بود در آن از حضرت سبقت نمی‌گرفتند ۱۳

أدلّهٔ عامّهٔ ولایت فقیه برای ایجاب جهاد در زمان غیبت قائم و استوار است ۱۵

رسول خدا از شیههٔ اسب مجاهد حظّ می‌برند ۱۷

مجاهدین فی‌سبیل الله در روز قیامت بر منبرهائی از نور بر فراز أهل موقف‌اند ۱۹

درس سی و هشتم :

وجوب جهاد ، تحت ولایت فقیه إلهی از خود گذشته و به خدا پیوسته

از صفحهٔ ۲۳ تا صفحهٔ ۳۹

شامل مطالب :

عنوان **صفحه**

ردّ أدلّهٔ قائلین به عدم جواز حکومت إسلام و جهاد و جمعه و إجراء حدود در زمان غیبته ٢٥
بطلان گفتار کسانی که إقدام بر إصلاح جامعه را موجب تأخیر در ظهور می‌دانند ٢٧
إطلاق و تشدید آیات قرآن در لزوم قیام به حقّ و گسترش قسط در جامعه ٢٩
مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرُمِ اللَّهِ ... ٣١
پاسخ از ظهور روایاتی که هر گونه قیام را قبل از ظهور حضرت قائم محکوم می‌کند ٣٣
بحث از قیام زیدبن علیّ بن الحسین و نهی إمام از آن ٣٥
قیام محمّد و إبراهیم فرزندان عبدالله محض نادرست بود ٣٧
أسامی أئمّهٔ إثنی عشر در «صحیفهٔ فاطمه» علیها السّلام ٣٩

درس سی و نهم :

قیام زید و یحیی بر خلاف قیام محمّد و إبراهیم ، به عنوان مهدویّت نبود

از صفحهٔ ٤٣ تا صفحهٔ ٦٢

شامل مطالب :

عدم تحمّل زید سبّ و شتم هشام را ، و قیام وی در کوفه ٤٥
شدّت تأثّر حضرت صادق علیه السّلام از شهادت عمویشان زید ٤٧
عدم مقایسهٔ قیام زید النّار با قیام حضرت زید در حضور مأمون ٤٩
حضرت زید از علماء آل محمّد ، و در ولایت و عصمت تالی تلو معصوم بود ٥١
نهی حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید ، نهی إلزامی نبود ٥٣
مَا خَرَجَ وَ لَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ ... ٥٥
مصبّ گفتار حضرت صادق در روایت «صحیفه» قیامی است که در مقابل إمام باشد ٥٧
کیفیّت ظهور «صحیفه» و مقایسهٔ آن با «صحیفهٔ» موجوده در نزد حضرت صادق ٥٩
سفارش حضرت یحیی به متوکّل در مورد «صحیفه» ٦١

درس چهلم :

عنوان **صفحه**

«صحیفهٔ سجّادیّه» و مفاد : فَلَعَمْرِی مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاکِمُ بِالْکِتَابِ ...

از صفحهٔ ٦٥ تا صفحهٔ ٨٠

شامل مطالب :

إرسال یحیی بن زید «صحیفه» را به مدینه برای محمّد و إبراهیم ٦٧

آیهٔ : **وَ مَا جَعَلْنَا ٱلرُّءْيَا ٱلَّتِىٓ أَرَيْنَـٰكَ** ، و شجرهٔ ملعونه دربارهٔ بنی اُمیّه ٦٩

گویندهٔ «**حَدَّثَنَا**» یکی از هفت نفرند ، که هر یک دارای مقام عالی در علم و فقه و تقوی و ورع می‌باشند ٧١

گفتار حاج آقا بزرگ طهرانی در مورد قائل «**حَدَّثَنَا**» ٧٣

کُلُّ رَایَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِیَامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ ... ٧٥

اللَهُمَّ إِنَّکَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ یَکُنِ الَّذِی کَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِی سُلْطَانٍ ٧٧

فَلَعَمْرِی مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاکِمُ بِالْکِتَابِ ... ٧٩

درس چهل و یکم :

در روایات نیز متشابهات به محکمات ، و ظواهر به نصوص بر می‌گردد

از صفحهٔ ٨٣ تا صفحهٔ ٩٩

شامل مطالب :

إطلاق روایات حرمت قیام را باید به زمان عدم إمکان اختصاص داد ٨٥

آیات وجوب هجرت و دفع ظلم و عدم تمکین از ظالمان ٨٧

مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ ٨٩

سزاوار است حاکم قبل از إصلاح مردم به إصلاح خود پردازد ٩١

فقیه حاکم شرع باید پیوسته نامهٔ أمیر المؤمنین علیه السّلام را مطالعه ، و طبق آن رفتار کند ٩٣

فقیه حاکم شرع باید حوائج مردم را در همان روز مراجعه برآورد ٩٥

فقیه حاکم شرع باید نفیس‌ترین أوقات را برای عبادت خود قرار دهد ٩٧

فقیه حاکم شرع باید با ذکر معاد پیوسته جلوی حدّت و شدّت نفس خود را بگیرد ٩٩

عنوان **صفحه**

درس چهل و دوّم :

حقوق والی بر رعیّت و حقوق رعیّت بر والی

از صفحهٔ ۱۰۳ تا صفحهٔ ۱۱۸

شامل مطالب :

مفاد : **وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ** ۱۰۵

عظیم‌ترین حقوق واجبه ، حقّ والی بر رعیّت ، و حقّ رعیّت بر والی است ۱۰۷

در صورت مراعات حقوق والی و رعیّت مناهج دین استوار می‌شود ۱۰۹

بندگان خدا باید به مقدار جهد و کوششان در إقامهٔ حقّ فیمابین خود ، تعاون کنند ۱۱۱

پاسخ حضرت به کسی که برخاست و بعد از شکر و سپاس طویل ، إطاعت خود را بیان کرد ۱۱۳

زشت‌ترین حالات والیان ، محبّت فخر و تمجید نزد مردم است ۱۱۵

از من از گفتار حقّ و از مشورت عدل دریغ نکنید ۱۱۷

درس چهل و سوّم :

بزرگترین آفت والی ، خویشتن نگری است

از صفحهٔ ۱۲۱ تا صفحهٔ ۱۳۸

شامل مطالب :

گفتار زید بن علیّ نزد هشام به مثابهِ گفتار جدّش أمیر المؤمنین علیه السّلام است ۱۲۳

روایات و نصایح متقنه در مذّمت حبّ جاه و خودپسندی و مدح مردم ۱۲۵

سخیف‌ترین حالات والی این است که دوست داشته باشد مردم او را مدح کنند ۱۲۷

مفاد : **ظُلْمُ الرَّعِيَّةِ اسْتِجْلَابُ الْبَلِيَّةِ** ۱۲۹

همیشه رعایا مشحون عواطف ولات و حکّام هستند ۱۳۱

إحضار عُمر ، عَمرو بن عاص و پسر او را به شکایت جوان مصری ۱۳۳

انتقاد از کیفیّت عدالت عمر از جهات مختلفه ۱۳۵

جملهٔ : **وَلَدَتْهُمْ أَحْرَارًا** در أصل از أمیر المؤمنین است ۱۳۷

عنوان **صفحه**

درس چهل و چهارم :

حقّ رعیّت بر والی بسط عدالت است ؛ و حقّ والی بر رعیّت سمع و طاعت

از صفحهٔ ۱۴۱ تا صفحهٔ ۱۵۹

شامل مطالب :

یکی از عوامل فساد ، رخنهٔ أقرباء و خاصّان والی است در ولایت او ۱۴۳

داستان مرد کوفی و شکایت او نزد مأمون از جور و ستم والی کوفه ۱۴۵

عُمر می‌گوید : چون او در روز اُحد گریخته است ، پسرش حقّ جائزه ندارد ۱۴۷

أمیر المومنین علیه السّلام ، میزان حقّ را به **إعْطآءُ کُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ** می‌داند ۱۴۹

نوشتار بر هشت گوشهٔ قبر أرسطو : ... **الْعَدْلُ اُلْفَةٌ بِها صَلاحُ الْعالَمِ** ۱۵۱

خطبهٔ «نهج البلاغة» در سه حقّ والی بر رعیّت و رعیّت بر والی ۱۵۳

أوّلین حقّ والی بر رعیّت حقّ فرمانبرداری است ۱۵۵

مفاد : **إِذَا دُعُوَا إِلَى ٱللَهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ** ، سمع و طاعت را مطلقاً می‌رساند ۱۵۷

مفاد : **أَفِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَمِ ٱرْتَابُوَا أَمْ يَخَافُونَ ...** ۱۵۹

درس چهل و پنجم :

أوامر والی در صورت معصیت و علم به خلاف ، حجّت نیست

از صفحهٔ ۱۶۳ تا صفحهٔ ۱۸۰

شامل مطالب :

حکم حاکم قطعی نیست ، و احتمال خطا در آن می‌رود ۱۶۵

حکم حاکم طریق است برای حقّ ، موضوعیّت ندارد ۱۶۷

در صورت یقین بر خلاف ، حکم حاکم مقبول نیست ۱۶۹

عمل بر طبق حکم قاضی واجب است و لو کشف خلاف شود ۱۷۱

لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَهَ ؛ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِى مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ ۱۷۳

لَا طَاعَةَ فِى مَعْصِيَةٍ ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِى الْمَعْرُوفِ ۱۷۵

روایات عامّه در وجوب إطاعت از والیان جائر ۱۷۷

عنوان	صفحه
بنا بر رأی عامّه ، فسق حاکم موجب خلع او از ولایت نمی‌شود	۱۷۹

درس چهل و ششم :

شیعه حاکم را در حکم خود جائز الخطا می‌داند ؛ و عامّه لازم الإجراء

از صفحهٔ ۱۸۳ تا صفحهٔ ۲۰۰

شامل مطالب :

استفادهٔ سه محکمهٔ : بدوی ، استیناف ، و تمییز از نامهٔ حضرت با مالک أشتر	۱۸۵
عامّه ، والیان جائر و ظالم را اُولوالأمر و لازم الاتّباع می‌دانند	۱۸۷
روایات «الغدیر» دربارهٔ وجوب تسلیم در برابر والیان ظالم به عقیدهٔ عامّه	۱۸۹
متکلّمین عامّه ، متصدّیان و مباشران ظلم را از ناحیهٔ حکّام جائر معذور می‌دارند	۱۹۱
کلام مرحوم أمینی ، در عواقب التزام به معذوریّت حکّام جائر	۱۹۳
دفاع شمر بن ذی الجوشن از عمل خود به اتّکاء روایات عامّه و وجوب إطاعت والیان	۱۹۵
حقّ دوّم والی بر رعیّت ، حقّ نُصح است	۱۹۷
حقّ سوّم والی بر رعیّت ، تعاون است	۱۹۹

درس چهل و هفتم :

حقّ آزادی در مرام ، مراقبت در صحّت بدن و نفس رعیّت بر عهدهٔ والی است

از صفحهٔ ۲۰۳ تا صفحهٔ ۲۲۰

شامل مطالب :

خطبهٔ رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در عرفات در حجّة الوداع	۲۰۵
دلالت خطبه بر وجوب حفظ جان و مال مسلمین و منع از ربا	۲۰۷
خطبهٔ رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در سرزمین منی پس از عرفات	۲۰۹
هدر دادن خونهای جاهلی و رباهای مأخوذهٔ در زمان جاهلیّت	۲۱۱
لَایَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إلَّا بِإحْدَی ثَلَاثٍ	۲۱۳

عنوان **صفحه**

حفظ جان ، مال ، عرض ، و ناموس مسلمان بر عهدهٔ والی است ۲۱۵
روایت واردهٔ از أمیر المؤمنین علیه السّلام در لزوم رسیدگی والی به رعیّت قبل از بروز فقر ۲۱۷
وصیّت أمیر المؤمنین علیه السّلام : **وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَآئِبِ** ۲۱۹

درس چهل و هشتم :

تعزیر و شکنجه برای إقرار متّهم ممنوع ؛ و إقرار پس از تعذیب سندیّت ندارد

از صفحهٔ ۲۲۳ تا صفحهٔ ۲۴۱

شامل مطالب :

کلام أفرادی که می‌گویند بقاءِ إسلام متوقّف است بر شکنجهٔ متّهم بدون ثبوت جرم ، غلط است ۲۲۵
حکومت أمیر المؤمنین علیه السّلام نمی‌تواند روی پایهٔ مصالح سیاسی بدون حقّ قرار گیرد ۲۲۷
حضرت به خوارج ، آزادی در عقیده دادند ۲۲۹
نبرد با خوارج در شرائط تعدّی و خونریزی آنان تحقّق یافت ۲۳۱
أهل ذمّه ، یهود و نصاری و مجوس در پناه إسلام ، در عقیده و مذهب آزادند ۲۳۳
لَآإِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ راجع به عقیده است ، نه پذیرش إسلام در ظاهر أمر ۲۳۵
سوّمین حقّ رعیّت بر ولات ، مراقبت در بهداشت بدنی و روحی است ۲۳۷
در إسلام محکمهٔ شخصی برای بعضی أفراد نیست ، همه در تحت قانون تساوی دارند ۲۳۹
داستان سوادة بن قیس شاهد دیگری است بر این مطالب ۲۴۱
فهرست تألیفات ۲۴۵

درس سی و هفتم

عدم جواز جهاد در رکاب امام جائر

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

در خبر عبدالله بن مُغیره آمده بود که : محمّد بن عبدالله از حضرت امام رضا علیه السّلام از این خبر سؤال کرد و من هم‌گوش میدادم که می‌گفت : پدر من برای من حدیث کرد از أهل بیتش از آبائه علیهم السّلام (ظاهراً از آبائه علیهم‌السّلام یا حضرت صادق و یا حضرت باقر علیهما السَّلام بوده‌اند) که بعضی پیش آن حضرت گفتند : در ولایت ما لشکرگاه و رباط است ؛ یعنی آنجائی که ساخلوی لشکر و محلّ تجمّع جَیش است برای اینکه به هر نقطه‌ای که بخواهند حمله کنند ؛ و به آن موضع قزوین میگویند : و دشمنانی هم هستند که به آنها دیلم میگویند . آیا در اینصورت برای ما جائز است که برویم جهاد کنیم، یا نگهداری سنگر کنیم ؟!

آنحضرت در جواب سائل فرمودند : بر شما باد که حجّ خانهٔ خدا را بجای آورید ! دو مرتبه حدیث را إعاده کرد ، باز حضرت فرمودند : بر شما باد به این خانهٔ خدا ، پس حجّ آن را بجای آورید . آیا خوشایند نیست برای احدی از شما که در خانهٔ خود باشد و از آنچه خداوند به او عنایت کرده از سعه و أموال ، بر عیالش إنفاق کند و منتظر أمر ما باشد (یعنی منتظر قیامت و حکومت ، و منتظر إمارت و ریاست و إمارت ما باشد) . پس اگر أمر و قیام ما به او رسید ، مانند

کسی است که با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم در جنگ بدر شرکت کرده است؛ و اگر بمیرد در حالیکه منتظر أمر ما باشد، مثل کسی است که با قائم ما در چادر و فُسطاط او میباشد؛ حضرت بین دو سبّابهٔ خود را جمع کردند و فرمودند: می‌گویم اینطور!

سپس حضرت جمع کردند بین سبّابه و وُسطای خود را و گفتند: نمیگویم اینطور! برای اینکه سبّابه و وسطی یکی از دیگری أطول است.

(وسطی از سبّابه أطول است؛ یعنی اگر بگویم آن شخص با حضرت قائم در فسطاط چنین است، لازم می‌آید که بگویم حضرت قائم، مقامش از این شخص که منتظر أمر ماست بیشتر است. یعنی من می‌خواهم بگویم: آن شخص **مَع قَآئِمِنا کَالسَّبّابَتَیْنِ لایَفْضُلُ أحَدُهُما عَلَی الْأَخَرِ.**)

این روایت را محمّد بن عبدالله عن آبائه برای حضرت رضا علیه السّلام نقل می‌کند، **فَقَالَ أَبُوالْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ: صَدَقَ**؛ حضرت رضا علیه السّلام تصدیق کردند و فرمودند: این راوی درست می‌گوید و مطلب همینطور است.

سوّم: در موثّقهٔ سَماعَه از حضرت صادق علیه السّلام آمده است که:

قَالَ: لَقِیَ عُبَّادٌ الْبَصْرِیُّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی طَرِیقِ مَکَّةَ، فَقَالَ لَهُ: یَا عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ! تَرَکْتَ الْجِهَادَ وَ صُعُوبَتَهُ وَأَقْبَلْتَ عَلَی الْحَجِّ وَ لِینَتِهِ! إنَ اللَهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولُ: إِنَّ ٱللَهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِینَ أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَٰلَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ یُقَـٰتِلُونَ فِی سَبِیلِ ٱللَهِ فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَیْهِ حَقًّا فِی ٱلتَّوْرَىٰةِ وَ ٱلْإِنجِیلِ وَالْقُرْءَانِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ ٱللَهِ فَٱسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ ٱلَّذِی بَایَعْتُم بِهِ وَ ذَٰلِکَ هُوَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِیمُ.[1]

سماعه می‌گوید: «إمام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: عُبّاد بصری در راه مکّه به حضرت زین العابدین علیه السّلام برخورد کرد و به آن حضرت گفت: ای علیّ بن الحسین! تو جهاد و مشکلات آن را رها کردی و به حجّ روی آوردی

١ـ آیهٔ ١١١، از سورهٔ ٩: التّوبة

و نرمی و سهولت و آرامش حجّ را ترجیح دادی ! در حالتی که خداوند عزّوجلّ می‌گوید : خداوند از مؤمنین جانهای آنها و مالهای آنها را در مقابل بهشت خریداری نموده است ؛ این مؤمنین در راه خدا جهاد می‌کنند ، می‌کشند و کشته می‌شوند ؛ و این معامله و اشترائی که خدا با مؤمنین کرده است (پیمان و میعادی است که خدا بر خود نهاده است) و خود به پیمان و تعهّد حقّ ، متعهّد این معامله شده است ؛ و این پیمان در تورات و إنجیل و قرآن بیان شده است .

بنابراین ، چه کسی بیش از پروردگار متعهّد به وفای چنین عهد محکم و مستحکمی است که خداوند با مؤمنین بسته و خود متعهّد به وفای آن شده و در این کتب آسمانی نازل فرموده است ؟! پس بشارت باد شما را به این بیعی که با خدا می‌کنید ! (یعنی جانها و مالهای خود را می‌فروشید و در مقابل آن بهشت می‌خرید) و این رستگاری بزرگ و نجات و ظفر عظیمی است.»

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَيْهِمَا : أَتِمَّ الْأَيَةَ !

وقتی عبّاد آیه را تا اینجا خواند حضرت به او فرمودند : «بقیّهٔ آیه را بخوان!»

فَقَالَ : ٱلتَّٰٓئِبُونَ ٱلْعَٰبِدُونَ ٱلْحَٰمِدُونَ ٱلسَّٰٓئِحُونَ ٱلرَّٰكِعُونَ ٱلسَّٰجِدُونَ ٱلْأَٰمِرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَٱلنَّاهُونَ عَنِ ٱلْمُنْكَرِ وَٱلْحَٰفِظُونَ لِحُدُودِ ٱللَهِ وَ بَشِّرِ ٱلْمُؤْمِنِينَ .[1]

«آن مؤمنین کسانی هستند که تائب به سوی خدا هستند و أهل عبادتند ، و پیوسته حمد و سپاس خدا را بجا می‌آورند و به سیاحت می‌روند (و از تماشای آثار جمال و جلال پروردگار در بیابانها و کوهها و مناظر این عالم به خدا تقرّب می‌جویند) و أهل رکوعند و أهل سجودند ، و أهل أمر بمعروف و نهی از منکرند ، و حافظین حدود خدا هستند (از مقرّرات و أحکام و قوانین خدا پاسداری می‌کنند) و مؤمنین را بشارت بده.»

۱ـ آیهٔ ۱۱۲ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمَا : إِذَا رَأَيْنَا هَـؤُلَآءِ الَّذِينَ هَذِهِ صِفَتُهُم فَالْجِهَادُ مَعَهُمْ أَفْضَلُ مِنَ الْحَجِّ .

«حضرت رضا جواب عبّاد را به این نحو دادند : زمانی که ما ببینیم أفرادی را که أوصاف آنها اینچنین است که در قرآن بیان شده ، پس جهاد با آنها أفضل است از حجّ.»

باید توجّه نمود که منظور و مقصود حضرت سجّاد علیه السّلام چیست ! حضرت می‌خواهد بفرماید : این کسانی که اینطرف و آنطرف می‌روند و به نام خدا زیر پرچم مروان و عبدالملک بن مروان و غیرهم جهاد می‌کنند ، این جهاد در راه خدا نیست ؛ این آدم کشی و مال مردم‌گرفتن است ! این سیطره بر أموال و نفوس است ! اینها حافظ حدود خدا نیستند ؛ اینها بر طبق آیات خدا جهاد نمی‌کنند ؛ اینها أمانشان درست نیست ؛ غنیمتی را که می‌گیرند درست قسمت نمی‌کنند و یکسره غنائم را به أفراد خود اختصاص می‌دهند ؛ ستم می‌کنند ؛ زنان را از بین می‌برند ؛ آتش می‌زنند ؛ و این لشکرکشی و کشورگشائی علیه قانون قرآن و إسلام است ؛ اینها توسعهٔ مملکت است . آنوقت تو به من می‌گوئی بیایم و زیر لوای اینها جهاد کنم ؟!

اگر من با اینها جهاد کنم ، علم و درایت خود را تسلیم آنها کرده‌ام ؛ و درتحت أفکار آنها خود را تنازل داده‌ام . یعنی مِن جمیع الجهات به آنها کمک کرده‌ام ؛ کمک به شخصی که جهاد نمی‌کند و کشتار او به نام جهاد برای توسعهٔ قدرت و حکومت و ظلم و ستم وگسترش مملکت است ؛ مثل قتال جهانخواران و پادشاهان سفّاک که بنام جهاد و بنام إسلام است! تو به این نام فریفته شدی و مرا هم سرزنش می‌کنی که چرا حجّ انجام می‌دهم و جهاد نمی‌کنم ؟! من از خدا میخواهم که جهاد کنم ؟ تو بمن أفرادی را که واجد أوصافی که در قرآن مجید بیان شده است نشان بده تا من هم بروم و زیر پرچمشان جهاد کنم . ولی می‌بینی که اینها اینطور نیستند و این صفات أصلاً در آنها نیست . آنوقت اگر من بروم و با

آنها جهاد کنم ، به هر مقداری که در رکاب و زیر لوای آنها جنگ کنم ، کشته بشوم و یا بکشم ، کمک به ظلم و کمک به إمارت و حکومت آنها کرده‌ام ؛ کمک به جبّاریّت و استبداد آنها کرده‌ام ؛ کمک به از بین رفتن دین و قانون و سنّت خدا کرده‌ام ؛ و خداوند به ما چنین دستوری نداده است که به این نحو در زیر لوای آنها جهاد کنید . فقط صدر آیه را قرائت نکن ، ذیل آنرا نیز در نظر آور !

یکی گفت : آن آقایی که بالای منبر بود أصلاً قائل به خدا نیست ؛ گفتند : چرا ؟! گفت : چون می‌گوید : **لَا إلَهَ** ، هیچ خدائی نیست ! در حالی که این آقا بالای منبر می‌گفته است : **لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ** ؛ و این شخص چون در مسجد بوده است **لَا إلَهَ** را شنیده ، أمّا وقتی خواسته پایش را از صحن شبستان بیرون بگذارد ، **إلَّا اللَهُ** را نشنیده ، و گفته است : این آقا می‌گوید : **لَا إلَهَ** .

این درست نیست . کلام خدا صدر و ذیل دارد ؛ خدا به إنسان نمی‌گوید که زیر پرچم باطل و جور و ستم برود ؛ خدا إنسان را أمر نمی‌کند که علیه إدراکات و عقل و تفکّر خودش قدم بردارد .

حضرت می‌فرماید : من که علیّ بن الحسینم ، صرف نظر از تمام جهات إمارت و ریاست و إمامت ، اگر حاکم عادلی پیدا شودکه واجد این صفات مذکورهٔ در قرآن باشد ، می‌روم و به او کمک می‌کنم و جنگ می‌کنم .

چهارم : وَ فی خَبَرِ أبی بَصیرٍ عَنْ أبی عَبْدِاللَهِ [عَلَیْهِ السَّلامُ] عَنْ ءَابَآئِهِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ ، الْمَرْیِّ عَنِ «العِلَلِ» وَ «الْخِصالِّ» قالَ : قَالَ أَمِیرُالْمُؤمِنینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ : لَایَخْرُجُ الْمُسْلِمُ فِی الْجِهَادِ مَعَ مَنْ لَایُؤْمَنُ فِی الْحُکْمِ وَ لَایُنْفِذُ فِی الْفَیْءِ أَمْرَاللَهِ عَزَّ وَجَلَّ . فَإنَّهُ إنْ مَاتَ فِی ذَلِكَ الْمَکَانِ کَانَ مُعِینًا لِعَدُوِّنَا فِی حَبْسِ حَقِّنَا وَ الْإشَاطَةِ بِدِمَآئِنَا ،[1] وَ مِیتَتُهُ مِیْتَةٌ جَاهِلِیَّةٌ .

«در «علل» و «خصال» أبی بصیر از حضرت صادق علیه السّلام از

۱ـ **الْإشاطةُ** من شیط ؛ شاطَ یَشیطُ شَیْطًا الشَّیْءُ : احتَرَقَ . أشاطَ السّلطانُ دمَهُ و بِدَمِه : عَرّضَهُ لِلْقَتلِ وَأهدرَ دَمه .

پدرانشان علیهم السّلام روایت می‌کند که : أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود : هیچ فرد مسلمانی در تحت حکومت کسی که در حکمش مأمون نیست بجهاد نمی‌رود ، مگر انکه در حبس حقّ ما و ریختن خون ما شرکت کرده است ؛ و اگر بمیرد به مردن أهل جاهلیّت مرده است.»

یعنی آن رئیس لشکر در أحکامی که صادر می‌کند ، دل إنسان آرام نیست و متزلزل است که آیا حکم به حقّ می‌کند یا به باطل ؟! در اینجا این را بکش ، آنجا او را بزن ، این را اسیر کن ، آن را گردن بزن ، این مال را بگیر ، واجب الإجراء می‌باشد یا نه ؟ این إنسان مأمون نیست ، و این حکم مورد أمن و آرامش دل نیست ؛ چون شخصی است که از او حکمهای خلاف دیده شده است ، پس جهاد با این فرد جائز نیست .

خارج نمی‌شود مسلمانی در جهاد با کسیکه در حکمش مأمون نیست ؛ و در غنیمتی که می‌گیرد أمر خدا را إجرا نمی‌کند . غنائمی که بدست می‌آید باید طبق أمر خدا قسمت شود ؛ این فرد روی سلیقهٔ خودش قسمت می‌کند . یک فرد مسلمان در چنین جهادی نمی‌تواند شرکت کند ؛ و اگر مسلمانی با یک چنین شخصی به جهاد رفت ، دشمن ما را در حبس حقّ ما و ریختن و هدر دادن خون ما إعانت نموده است . بنابراین ، چنانچه مرگ او فرا برسد ، خواهد مُرد به مردن مردمان جاهلیّت .

پنجم : وَ خَبَرِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ شُعْبَةِ ، الْمَرْوِيِّ عَنْ «تُحَفِ الْعُقُولِ» عَنِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلَامُ فی كِتابِهِ إِلَى الْمَأْمونِ : وَالْجِهَادُ وَاجِبٌ مَعَ إِمَامٍ عَادِلٍ ؛ وَ مَنْ قَاتَلَ فَقُتِلَ دُونَ مَالِهِ وَ رَحْلِهِ وَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ . وَ لَا يَحِلُّ قَتْلُ أَحَدٍ مِنَ الْكُفَّارِ فِی دَارِ التَّقِيَّةِ إِلَّا قَاتِلٌ أَوْ بَاغٍ ؛ وَ ذَلِكَ إِذَا لَمْ تَحْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ . وَ لَا أَكْلُ أَمْوَالِ النَّاسِ مِنَ الْمُخَالِفِينَ وَ غَيْرِهِمْ . وَالتَّقِيَّةُ فِی دَارِ التَّقِيَّةِ وَاجِبَةٌ ؛ وَ لَا حَنْثَ عَلَى مَنْ هَلَكَ تَقِيَّةً يَدْفَعُ بِهَا ظُلْمًا عَنْ نَفْسِهِ .

در نامه‌ای که ـ طبق این خبر ـ حضرت إمام رضا علیه السّلام برای مأمون

می‌نویسد آمده است که : جهاد واجب است با إمام عادل ؛ بنابراین ، کسی که برای نگهداری مال و مسکن خودش و برای نگهداری جان خود جهاد و مقاتله کند و کشته شود ، این فرد شهید است . ولیکن حلال نیست کشتن یکی از کفّار در دار تقیّه مگر اینکه آن کافر ، قاتل یا متعدّی و متجاوز باشد .

دار تقیّه داریست که حاکمی جائر بر آن مسلّط شده و أوامر و نواهی زیر فرمان اوست ؛ و در اینصورت إنسان باید خونها را حفظ کند . تقیّه یعنی حفظ کردن : **(وَقَی یَقی وِقایَةً و وَقّیًا و واقیَةً و وَقًّی) فُلانًا : صانَهُ وَ سَتَرَهُ عَنِ الْأذَی . (تَقَی یَتْقی تُقًّی و تِقآءً و تَقیَّةً) بِمَعْنِی اتَّقَی . (اتَّقَی اتِّقآءً وَ تَوَقًّی تَوَقِّیًا) فُلانًا : حَذَرَهُ وَ خافَهُ ؛ تَجَنَّبَهُ** . از او حذر کرد ؛ خودش را حفظ کرد .

دار تقیّه یعنی آن خانه‌ای که إنسان در آنجا باید مواظب باشد و خودش را از شرّ دشمن حفظ کند . در وقتی که إمام عادل بر سر کار است تقیّه نیست و هر خونی که بدستور او ریخته شود ، این خون بجا ریخته شده است ولو اینکه حکم کند همهٔ کفّار را بکشید . آنجا جای تقیّه ، یعنی جای حفظ خون نیست ؛ و اگر کسی خلاف قول او رفتار کند گناه کرده است . و أمّا اگر حاکم جائری بر سر کار است که أوامرش بر أساس حقّ نیست ، و چه بسا أوامر او خلاف باشد ، و غالباً هم خلاف است (و اُصولاً أصل وجود حاکم جائر خلاف است) بنابراین ، آن خونهائی که ریخته شود به ناحقّ است ولو از کفّار و مشرکین باشد . ریختن خون کفّار و مشرکین جائی صحیح است که به نظر حاکم عادل باشد ؛ اگر حاکم ، جائر باشد إنسان حقّ کشتن کفّار را هم ندارد ؛ این را می‌گویند : دار تقیّه ، یعنی خانه‌ای که باید در آن خونها حفظ شود .

حضرت به مأمون میفرماید : کشتن هیچیک از کفّار در دار تقیّه حلال نیست مگر آن کافری که فردی را کشته باشد و قصاصاً او را بکشند ؛ و یا به مرد مسلمانی تعدّی کند که در اینصورت او را می‌کشند . **وَ ذَلِكَ إذَا لَمْ تَحْذَرْ عَلَی نَفْسِكَ** ، البته جواز قتل کفّار در جائیست که از آنها بر نفس خود خائف نباشی ، و

إلّا قتل آنها جائز نیست . و همچنین جائز نیست خوردن أموال مخالفین و غیر مخالفین در تحت لوای حاکم جائر .

و تقیّه هم در دار تقیّه واجب است وقتی که دار ، دار تقیّه است و حاکم آنجا حاکم جائر است ، و اگر إنسان تقیّه نکند خونش و ناموسش و همه چیزش را به باد داده است ؛ در اینصورت حفظ خون در چنین مرحله‌ای از واجبات است . و اگر إنسان از روی تقیّه قسم بخورد و مقصودش حفظ نفس خود باشد مرتکب گناه نشده است و کفّاره هم ندارد .

ششم : روایت محمّد بن عبدالله سَمَندَری است که می‌گوید : **قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِاللَهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إنِّی أَكُونُ بِالْبَابِ (يَعْنِی بَابٍ مِنَ الْأَبْوَابِ) فَيَنَادُونَ : السِّلَاحِ ! فَأَخْرُجُ مَعَهُمْ ؟!**

می‌گوید : من بحضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که : من در باب هستم (یکی از این مکانهائی که متعلّق به حکومت است) و در آنجا ندا می‌کنند و صدا می‌زنند که بیائید و سلاح بگیرید (شمشیر و نیزه و غیره تقسیم می‌کنند) و برای جنگ حرکت کنید ! و مردم هم برای جنگ حرکت می‌کنند ؛ آیا جائز است در این جنگ شرکت کنم ؟!

فَقَالَ : أَرَأَيْتَكَ إنْ خَرَجْتَ فَأَسَرْتَ رَجُلًا فَأَعْطَيْتَهُ الْأَمَانَ وَ جَعَلْتَ لَهُ مِنَ الْعَهْدِ مَا جَعَلَهُ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ [وَسَلَّمَ] لِلْمُشْرِكِينَ ، أَكَانَ يَفُونَ لَكَ بِهِ ؟! قَالَ : لَا وَاللَهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ ؛ مَا كَانَ يَفُونَ لِی . قَالَ : فَلَا تَخْرُجْ . ثُم قَالَ لِی : أَمَا إنَّ هُنَاكَ السَّيْفُ .

حضرت فرمود : به من بگو ببینم که اگر با اینها بسوی جهاد خارج شدی و یک مردی را به إسارت گرفتی و به او أمان دادی ، همانطور که پیغمبر به یکی از مشرکین عهد و أمان می‌داد ، و او در اینصورت محفوظبود و دیگر کسی حقّ کشتن او را نداشت (در زمان پیغمبر هر مسلمانی که یک مشرکی را أسیر می‌گرفت و به او أمان می‌داد ، تمام لشکر از بالا و پائین ، رئیس و مرؤوس این

أمان را محترم می‌شمردند) آیا أمان تو هم مانند أمان پیغمبر محترم است ؟! گفت : نه بخدا قسم ـ فدایت شوم ـ این کار را نمی‌کنند و وفا هم نمی‌کنند ؛ چه بسا آنکه را من أمان داده‌ام می‌کشند . حضرت فرمود : بنابراین ، با آنها خارج نشو ! بعد فرمود : در آنجا شمشیر است ؛ یعنی ظلم است ،کشتن است ، عدالت و دعوت به قرآن و حقّ نیست . آن جهادی محترم است که در آن أمان باشد . هر أمانی محترم است و بر تمام أفراد لازم است که به آن اعتنا کنند ، کما اینکه پیغمبر طبق آیات قرآن به أمان مؤمنین و مسلمین اعتنا می‌نمود ، و غنیمتی که إنسان می‌گیرد باید طبق قاعدهٔ قرآن باشد ؛ أمّا اینها خروج و کشتار است ، نه جهاد .

هفتم : خَبَر الْحَسَنِ بْنِ الْعَبّاسِ بْنِ الْجَوْشیِّ عَنْ أبی جَعْفَرٍ الثّانی عَلَیْهِ السَّلَامُ فی حَدیثٍ طَویلٍ فی بَیانِ (إنَّا أَنْزَلْنَاهُ) قَالَ : وَ لَا أعْلَمُ فِی هَذَا الزَّمَانِ جِهَادًا إلَّا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ وَ الْجِوَارَ .[1]

در این خبر هم حضرت إمام محمّد تقیّ علیه السّلام ضمن بیان مفصّلی در تفسیر سورهٔ **إنَّا أَنْزَلْنَاهُ** می‌فرماید : من در این زمان جهادی را نمی‌شناسم و سراغ ندارم در عالم متحقّق شود مگر حجّ و عمره و جِوار (پناه دادن مسلم) .

هشتم : خبر عبدالملک بن عمر است ؛ **قَالَ : قَالَ لِی أَبُو عَبْدِاللَهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ : یَا عَبْدَ الْمَلِكِ ! مَا لِی لَا أَرَاكَ تَخْرُجُ إلَی هَذِهِ الْمَوَاضِعِ الَّتِی یَخْرُجُ إلَیْهَا أَهْلُ بِلَادِكَ ؟! قَالَ : قُلْتُ : وَ أَیْنَ ؟ قَالَ : جُدَّةَ وَ عُبَّادَانَ وَالْمَصِیصَةِ وَ قَزْوِینَ . فَقُلْتُ : انْتِظَارًا لِأَمْرِكُمْ وَ الِاقْتِدَآءَ بِكُمْ ! فَقَالَ : إی وَاللَهِ ! لَوْ كَانَ خَیْرًا مَا سَبَقُونَا إلَیْهِ .**

عبدالملک بن عمر می‌گوید : حضرت صادق علیه السّلام بمن فرمودند : ای عبدالملک ! چرا من تو را نمی‌بینم که با مردم خارج شوی بسوی این

۱ـ **جِوار** : مَصدرُ جاوَرَ (و یُقال : أقامَ فی جِوارِه ، أیْ قَرُبَ مَسکَنُه) الْأمانُ و العَهد . یُقال : هُو فی جِواری أی فی عَهدی و أمانی . جَوار : المآء الکَثیر .

مواضعی که أهل شهرها و هموطنان تو خارج می‌شوند و بسوی این مواضع می‌روند ؟!

عرض کردم : مقصودتان چیست ؟! کجا را در نظر دارید !! حضرت فرمودند : جُدَّه (جَدَّه با فتحهٔ جیم غلط است . جُدَّه با ضمّه ، شهری است کنار بحر أحمر و تا مکّه فاصلهٔ کمی دارد.) و عُبّادان و مَصیصَه و قزوین (در این نواحی است که لشکرها را تقسیم می‌کنند) . گفتم : علّت اینکه من خارج نمی‌شوم انتظار .مر شما و قیام و حکومت شماست ، تا در زیر لوای شما باشم و بشما اقتدا نموده باشم .

حضرت فرمود : **إی وَاللّهِ** ! راست گفتی ! اگر این جهادی که اینها می‌کنند خیر بود آنها از ما پیشی نمی‌گرفتند ؛ در حالیکه ما در این جهاد پیش قدم هستیم و در این أمر خیر ، مقدّمیم .

معلوم میشود در آن جهاد خبری نیست ، بلکه شرّ محض است و خیر در نزد ماست که به این جهادها دست نمی‌زنیم .

قَالَ : قُلْتُ لَهُ : كَانَ [نَوَاطٌ] يَقُولُونَ لَيْسَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ جَعْفَرٍ خِلَافٌ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَرَى الْجِهَادَ .

عرض کردم که نواط می‌گویند : بین ما و بین جعفر هیچ خلافی نیست مگر اینکه آنحضرت جهاد را واجب نمی‌داند ، ولی ما جهاد را واجب می‌دانیم .

فَقَالَ : أَنَا لَا أَرَاهُ ؟! بَلَى وَاللّهِ إِنِّي لَأَرَاهُ وَلَكِنْ أَكْرَهُ أَنْ أَدَعَ عِلْمِي إِلَى جَهْلِهِمْ .

حضرت فرمود : من جهاد را واجب ندانم ؟! بله قسم به خدا من جهاد را واجب می‌دانم ولیکن کراهت دارم از اینکه علم خود را به جهل آنها بسپارم .

یعنی من أوّل مسلمانم ؛ أوّل مجاهد فی سبیل الله هستم ؛ أوّلین برافرازندهٔ آیات قرآن برای قیام و جهادم ؛ ولی این جهادی که اینها می‌کنند از روی جهالت است ، از روی نابینائی است ، از روی نادانی است ، از روی عمی و

کوری است. و من اگر بخواهم با این أفراد جهاد کنم باید تمام إدراکات خود را از بین ببرم و تابع محض ضلالت و جهل آنها بشوم؛ مگر از کسی اینکار ساخته است؟ مگر کسی که دارای قوّهٔ مفکّره است می‌تواند زیر آراء ظلم و بطلان و جهل برود؟! پس موقعیّت خارجی برای من إیجاب جهاد نمی‌کند، نه اینکه من جهاد را واجب نمی‌دانم.

مرحوم صاحب «جواهر» پس از نقل این روایت می‌فرماید: **إلَی غَیْرِ ذَلِكَ مِنَ النُّصُوصِ الَّتی مُقْتَضاها کَصَریحِ الْفَتاوَی عَدَمُ مَشْروعیَّةِ الْجِهادِ مَعَ الْجآئِرِ وَ غَیْرِه.**

می‌فرماید: مقتضای این نصوص و غیر آن همانند سائر آن نصوص ـ مثل صریح فتاوای بزرگان علمای شیعه رضوان الله علیهم ـ عدم مشروعیّت جهاد با حاکم جائر است.

بَلْ فی «الْمَسالِكِ» وَ غَیْرِها عَدَمُ الِاکْتِفآءِ بِنآئِبِ الْغیبَةِ، فَلا یَجوزُ لَهُ تَوَلّیهِ.

بلکه در «مسالک» و غیر آن گفته است: در زمان غیبت اگر چه قائل به ولایت فیقه هم بشویم فائده ندارد، و باید حتماً إمام عصر و إمام معصوم باشد.

بَلْ فی «الرّیاض» نَفْیُ عِلْمِ الْخِلافِ فیهِ حاکِیًا لَهُ عَنْ ظاهِرِ «الْمُنْتَهی» وَ صَریحِ «الْغُنْیَةِ» إلَّا مِنْ أحْمَدَ فی الْأوَّلِ؛ قَالَ: وَ ظاهِرُهُما الْإجْماعُ مُضافًا إلَی ما سَمِعْتَهُ مِنَ النُّصوصِ الْمُعْتَبِرَةِ وُجودَ الْإمام.

بلکه در «ریاض» ادّعای نفی خلاف کرده و حکایت نموده است این مطلب را از ظاهر «منتهی» و صریح «غنیه»، أمّا در «منتهی» از إجماع، فقط أحمد را استثناء کرده است. در «ریاض» فرموده: ظاهر «منتی» و «غنیه» إجماع است بر عدم جواز جهاد در صورتیکه إمام عصر و إمام معصوم نباشد؛ مضافاً به آن نصوصی که در آنها جهاد را فقط اختصاص به إمام داده است.

ایشان می‌فرماید: **لَکِنْ إنْ تَمَّ الْإجْماعُ الْمَزْبورُ فَذاكَ، وَ إلَّا أمْکَنَ الْمُناقَشَةُ فیهِ بِعُمومِ وَلایَةِ الْفَقیهِ فی زَمَنِ الْغِیبَةِ الشّامِلَةِ لِذَلِكَ الْمُعْتَضَدَةِ بِعُمومِ**

أدِلَّةِ الْجِهَادِ ، فَتَرَجَّحَ عَلَى غَيْرِهَا .[1] انتهى موضع الحاجة .

می‌فرماید : اگر إجماع مدّعی ثابت شود فَبِها ، و إلّا جای مناقشه است که أوّلاً بگوئیم : ولایت فقیه در زمان غیبت شامل مصالح عامّهٔ مسلمین بوده و معتضَد به عموم أدلّهٔ جهاد است ؛ و أدلّهٔ جهاد هم إطلاق و عمومیّت دارد و مؤیّد عمومیّت حدود اختیار ولایت فقیه است ؛ و در اینصورت بر إطلاقاتی که در آن ، ظهور إمام عصر قید شده است رجحان پیدا می‌کند ؛ و بالنّتیجه مقصود از آن ، حاکم عادل است نه إمام عصر .

و محصّل مطلب اینست که : معلوم نیست إجماع مدّعَی ثابت شود (همانطوری که ایشان بعنوان **إنّ تَمَّ** فرموده‌اند) زیرا إجماعُ المحصَّلِ غیرُ حاصلٍ والمنقولُ غیرُ حجّةٍ ؛ إجماع محصّل ثابت نیست و منقول هم حجّیّت ندارد .

در اینجا هم غیر از إجماع منقول چیزی نقل نشده است ؛ و عموم أدّلهٔ ولایت فقیه که قبلاً بحث شده است دلالت می‌کند بر اینکه تمام شؤون ولایت إمام برای فقیه أعلم و أشجع و أقوی ، و آن کسی که با ولیّ خود یعنی إمام عصر متّصل است و می‌تواند از آبشخوار ولایت إشراب بشود ، ثابت و محقّق است ؛ و چنین شخصی می‌تواند أمر و نهی کند . و عموم أدلّهٔ علم و إطمقات أدلّهٔ جهاد هم إلی یوم القیامة بر جای خودش پا برجاست .

بنابراین ، أدلّهٔ جهاد در زمان غیبت و حضور تفاوتی ندارد ، و در زمان ولایت فقیه عادل ، در صورتی که حکومت بر او استوار باشد (یعنی حاکم مبسوط الید باشد) می‌تواند إقامهٔ جهاد کند . بلکه یکی از واجبات بر او إقامهٔ جهاد است ؛ و همانطوری که بحث شد : بر حاکم لازم است لاأقلّ در هر سال یکمرتبه جهاد انجام دهد تا اینکه جهاد تعطیل نشود . و عزّت إسلام بر أساس جهاد است ؛ و وقتی جهاد از بین برود مردم حکم مرده را پیدا می‌کنند و ذلّت و عدم تحرّک بر آنها حاکم می‌شود . و چقدر رسول خدا از جهاد مستبشر بود ! و

١ـ «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ٢١ ، کتاب الجهاد ، ص ١٤

چقدر جهاد برای آنحضرت خوشایند بود ! جهاد یعنی حیات ؛ جهاد آدمکشی نیست ؛ جهاد مسلمان کردن شخص کافر و إرائهٔ قرآن و إرائـه و إقـامهٔ نـماز و أمر بمعروف و نهی از منکر در سراسر عالم است . و این از بهترین خصالی است که قرآن مجید ـ بنحو الإطلاق والعموم ـ مؤمنین را به آن أمر می‌کند .

بنابراین ، هیچ وجهی ندارد که ما جهاد را اختصاص به خود إمام عصر علیه السّلام بدهیم و در زمان غیبت باب جهاد را مسدود کنیم ؛ بلکه جهاد با تمام شرائط و آداب برجای خود باقی است ؛ ولی البتّه باید تحت نظر ولیّ فقیه جامع الشّرائط صورت بگیرد . اگر فقیه عادلی با تمام آن خصوصیّات باشد و مردم هم با او بیعت کنند و حکومت برقرار شود ، آن فقیه بر حسب مقتضیاتی که میداند به جهاد أمر میکند ؛ و اگر مقتضی ندانست طبعاً أمر نمی‌کند .

باید دانست : مقصود از تحقّق جهاد در زمان غیبت این نیست که ولیّ فقیه هر روز أمر به جهاد کند ؛ بلکه منظور این است که أمر جهاد به دست اوست ؛ و هر وقتی که صلاح بداند به جهاد أمر می‌کند ؛ وقتی هم که صلاح نمی‌داند أمر نمی‌کند . کلام هم در جهاد است نه دفاع ؛ و دفاع در هر صورت واجب است .

ولیکن بحث ما در این است که یکی از وظائف حکومت إسلام و ولایت إیجاد **وزارت جهاد** است ، که بایستی مسلمانها را تربیت و به فنون جنگ آشنا نماید و آنها را به جهاد به کفّار برای مسلمان نمودن آنان بفرستد . این از وظائف حکومت إسلام است و حتماً حکومت إسلام باید چنین وزارتخانه‌ای داشـته باشد .

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم جهاد را خیلی دوست داشتند و درجهاد خیلی مسرور و مبتهج بودند . چون جهاد دعوت بـه حـیات است ، دعوت به مبدأ است ، دعوت به وطن أصلی است . گویا رسول خدا در روی زمین ، خود را با تمام أفراد غریبه می‌بیند ، مگر آن کسیکه إسلام بیاورد ؛ که او دیگر أهل وطن است . و لذا رسول خدا عاشق بود بر اینکه کسی را مسـلمان

کند. حتی از کیفیّت برداشتن شمشیر و تیر و حرکت دادن لشکر در بعضی از همین تواریخ مطالبی دیده می‌شود که موجب تعجّب إنسان میگردد، که تا چه حدّ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم حتّی نسبت به اسبی که او را برای جهاد می‌بردند إبراز إحساسات می‌نمودند. روی آن اسب دست می‌کشید، دستمال می‌مالید، پیراهن خودش را می‌انداخت، با رِدای خود خاک را از روی آن اسب می‌گرفت؛ گویا با اسب گفتگو می‌کرد (آن اسبی که بر آن سوار می‌شدند و با آن می‌جنگیدند).

واقِدیّ در «**مَغازی**» نقل می‌کند: رسول خدا که به جنگ تبوک رفته بودند، **أَهْدَی رَجُلٌ مِنْ قُضاعَةَ إِلَی النَّبیِّ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ فَرَسًا** «در بین راه یکی از مردم قضاعه اسبی را به رسول خدا هدیه کرد» **فَأَعطاهُ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ وَ أَمَرَهُ أَنْ یَرْبِطَهُ حِیالَهُ، اسْتِئْناسًا بِصَهیلِهِ.**

«حضرت آن اسب را به یکی از أنصار بخشیدند و گفتند: این اسب مال تو، ولیکن همیشه او را نزدیک ما ببند که صدای شیهه‌اش را بشنویم؛ ما از صداز شیههٔ اسب خیلی خوشمان می‌آید و با صدای شیههٔ اسب مأنوسیم.»

فَلَمْ یَزلْ کَذَلِکَ حَتَّی قَدِمَ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ [وَءَالِهِ] وَسَلَّمَ الْمَدینَةَ، فَفَقَدَ صَهیلَ الْفَرَسِ فَسَأَلَ عَنْهُ صاحِبَهُ، فَقالَ: خَصَیْتُهُ یَا رَسولَ اللَهِ.

«این مرد پیوسته در راه، آن اسب را نزدیک إقامتگاه پیغمبر می‌بست و آن اسب هم دائماً شیهه می‌کشید، تا اینکه وارد مدینه شدند و دیگر صدای صهیل اسب بگوش پیغمبر نرسید؛ پیغمبر از صاحبش سؤال کردند: چرا این اسب صدا نمی‌کند؟! گفت: **خَصَیْتُهُ یا رَسولَ اللَهِ!** من أختهاش کردم.» رسول خدا هیچ تعرّضی به او ننمودند ولیکن از مطالبی که در پاسخ فرمودند معلوم می‌شود که چقدر آنحضرت ناراحت شدند! (میخواهند بگویند: من بتو اسب دادم، اسب نر، که دائماً شیهه بکشد و صدا کند و صدایش بیابان و دشت را پر کند؛ صدای صهیل و شیههٔ اسبان تازی با مردان غازی در میدان کارزار دل کفّار و

مشرکین را می‌لرزاند و می‌ترساند و هر شیههٔ اسبی حکم چند شمشیر برّان را دارد ؛ تو آمدی اختهاش کردی ؛ چرا اینکار را کردی ؟! من که نخواستم اسب أخته بتو بدهم ؛ من اسب نر بتو دادم که شیهه بزند.»

البتّه رسول خدا هیچ نگفتند ، و او بواسطهٔ إهداء رسول خدا صاحب اسب شد و هر کاری که میخواست می‌توانست بکند ؛ ولیکن رسولخدا که گفتند این اسب را بگیر و پیوسته نزدیک من ببند ، یعنی اینکه صدایش بمن برسد و من با شنیدن صدای او مبتهج و مسرور شوم ؛ ولی او آمد و این بلا را بسر اسب آورد.)

قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَءَالِهِ] وَسَلَّمَ : فَإِنَّ الْخَيْلَ فِي نَواصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَومِ الْقِيَمَةِ .

«رسول خدا فرمودند : در پیشانی اسبهای نر خیر نوشته شده است تا روز قیامت . یعنی پیوسته این حیوان مرکز تراوش خیر است.»

اتَّخِذُوا مِنْ نَسْلِهَا وَ بَاهُوا بِصَهِيلِهَا الْمُشْرِكِينَ . «شما از آن نسل بگیرید و بگذارید بچّه بیاورد (اسب نر باید بچّه بیاورد) و با صدا و شیههاش به مشرکین افتخار کنید ! این عظمت شماست در میدان جنگ.»

أَعْرَافُهَا أَدْفَآؤُهَا وَ أَذْنَابُهَا مَذَابُّهَا .

«یالهای اسب که بر گردنش افتاده است در حکم پتو و لحافی است که این حیوان را حفظ می‌کند ؛ و دُمش موجب از بین بردن حیواناتی است که بر او جمع می‌شوند ؛ و با او دور می‌کند از خود ، آنچه را که ناملایم است.»

وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ الشُّهَدَآءَ لَيَأْتُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِأَسْيَاقِهِمْ عَلَى عَوَاتِقِهِمْ لَا يَمُرُّونَ بِأَحَدٍ مِنَ الْأَنْبِيَآءِ إِلَّا تَنَحَّى عَنْهُمْ ؛ حَتَّى إِنَّهُمْ لَيَمُرُّونَ بِإِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ (خَلِيلِ الرَّحْمَنِ) فَيَتَنَحَّى لَهُمْ حَتَّى يَجْلِسُوا عَلَى مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ .

«قسم به آن کسی که جان من در دست اوست ، شهیدان راه خدا در روز قیامت وارد صحنهٔ قیامت می‌شوند در حالتی که شمشیرها بر روی شانه‌های خود گذاشته‌اند و با این کیفیّت وارد محشر می‌شوند ؛ و بر أحدی از أنبیاء عبور

نمی‌کنند إلّا اینکه آن پیغمبر از ایشان کناره می‌گیرد و به آنها راه می‌دهد ؛ تا اینکه مرور می‌کنند بر إبراهیم خلیل (خلیل الرّحمن) او هم برای اینها راه می‌گشاید ، یعنی کنار می‌رود و راه را برای اینها باز می‌کند ؛ و اینها همینطور می‌آیند تا بر روی منبرهایی از نور می‌نشینند.»

يَقُولُ النَّاسُ : هَـٰؤُلَاءِ الَّذِينَ أُهْرِيقُوا دِمَآءَهُمْ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ؛ فَيَكُونُ كَذَلِكَ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَيْنَ عِبَادِهِ . «مردم می‌گویند : اینها کسانی هستند که خونهای خود را برای ربّ العالمین ریخته‌اند ؛ همینطور آنها روی آن منابر از نور می‌مانند تا اینکه خداوند بین بندگان خود حکم و قضاوت کند.»

قَالُوا : وَ بَيْنَا رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ [وَءَالِهِ] وَسَلَّمَ بِتَبُوكَ قَامَ إِلَى فَرَسِهِ الظَّرِبِ فَعَلَّقَ عَلَيْهِ شِعَارَهُ وَ جَعَلَ يَمْسَحَ ظَهْرَهُ بِرِدَآئِهِ .

«گفتند : هنگامی که رسول خدا در راه تبوک حرکت می‌کرد ، بعضی از أوقات بر می‌خاست و بسوی اسب ظَرِبْ می‌رفت (اسب ظرب ، آن اسبی است که می‌گویند هم چاق است و هم کوتاه) و لباس زیر خود را می‌کند و روی سر و گردن او می‌انداخت تا از شدّت گرما یکقدری تخفیف پیدا کند ، یا آفتاب به او نخورد ؛ و با ردای خود به پشت این اسب می‌مالید.»

قيلَ يَا رَسُولَ اللَهِ : تَمْسَحُ ظَهْرَهُ بِرِدَآئِكَ ؟! «گفته شد : ای رسول خدا پشت این اسب را با رادی خودت مسح می‌کنی؟!» **قَالَ : نَعَمْ ؛ وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ جِبْرِيلَ أَمَرَنِى بِذَلِكَ ؛ مَعَ أَنِّى قَدْ بِتُّ اللَيْلَةَ وَ إِنَّ الولاَئِكَةَ لَتُعاتِبُنى فِى حَسِّ الْخَيْلِ وَ مَسْحِهَا .**

«رسول خدا فرمود : آری ، تو چه میدانی ! شاید جبرئیل بمن أمر کرده است که اینکار را انجام بدهم ؛ علاوه من دیشب در خواب دیدم که ملائکه دربارهٔ گرد افشاندن از بدن اسبها و مسح کردن آنها مرا مؤاخذه می‌کنند ، که خودت باید به سراغ اسبت بروی و خاک و گرد و غبار را از اسب دور کنیم و اسبت را مسح کنی و دست بکشی.»

وَ قَالَ : أَخْبَرَنِی خَلِیلِی جِبْرِیلُ : أَنَّهُ یَکْتُبُ لِی بِکُلِّ حَسَنَةٍ أَوْ فَیْتُهَا إِیَّاهُ حَسَنَةً .

«خلیل من جبرئیل بمن خبر داد : هر حسنه‌ای که من به این اسب انجام بدهم ، خداوند برای من یک حسنه می‌نویسد.»

وَ إِنَّ رَبِّی عَزَّ وَجَلَّ یَحُطُّ عَنِّی بِهَا سَیِّئَةً . «و خداوند یک سیّئه هم از سیّئات من بواسطهٔ این عمل از من بر می‌دارد و آن سیّئه را از بین می‌برد.»

وَ مَا مِنِ امْرِئٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ یَرْبِطُ فَرَسًا فِی سَبِیلِ اللَهِ فَیُوَفِّیَهُ بِعَلِیفِهِ یَلْتَمِسُ بِهِ قُوَّتَهُ إِلَّا کَتَبَ االلَهُ لَهُ بِکُلِّ حَبَّةٍ حَسَنَةٍ ، وَ حَطَّ عَنْهُ بِکُلِّ حَبَّةٍ سَیِّئَةً .

«هیچ مسلمانی نیست که اسبی را در راه خدا ببندد و با خود بکشد و به اندازهٔ کافی و وافی به علوفهٔ او رسیدگی کند و مقصود او ااین باشد که آن اسب قدرت بگیرد ، مگر اینکه خداوند به إزاء هر دانه‌ایکه به آن اسب داده حسنه‌ای برای او می‌نویسد ، و به إزاء هر دانه‌ای که به آن اسب داده یک سیّئه از سیّئات او را برمی‌دارد.

قِیلَ : یَا رَسولَ اللَهِ وَ أَیُّ الْخَیْلِ خَیْرٌ ؟!

«عرض شد : ای پیغمبر ، کدام یک از أقسام اسبها بهترند؟»

قَالَ : أَدْهَمُ ، أَقْرَحُ ، أَرْثَمُ ، مُحَجَّلُ الثُّلْثِ ، مُطْلَقُ الْیَمِینِ ؛ فَإِنْ لَمْ یَکُنْ أَدْهَمُ فَکُمَیْتٌ عَلَی هَذِهِ الصِّفَةِ .[1]

«حضرت فرمود : آن اسب قرمزی که رنگش به سیاهی بخورد و در پیشانیش سفیدی بوده باشد و لب‌های بالا و دماغش و پاهایش تا ثُلث ساق سفید بوده ، همراه با یمن و برکت رها شده باشد ؛ و اگر اسبی به این رنگ پیدا نشد ، آن اسب قرمزی که رنگش به زردی متمایل باشد و او را کُمَیت می‌گویند (در صورتی که این صفات نیز در آن بوده باشد) از همهٔ اسبها بهتر است.»

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَءَالِ مُحَمَّد

۱ـ «مغازی» واقدی ، ج ۳ ، ص ۱۰۱۹ تا ۱۰۲۱

درس سی و هشتم

وجوب جهاد در حکومت اسلام

تحت ولایت فقیه الهی از خود گذشته و به خدا پیوسته

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث مهمّی که باید در اینجا مطرح شود این است که : آیا أصل تشکیل حکومت إسلامی و تصدّی ولیّ فقیه یک أمر لازمی است یا لازم نیست ؟ و آیا أمر برپاداشتن ولایت فقیه بر مؤمنین و مسلمین واجب نیست ؟ و تعیین حاکم شرع در زمان غیبت که إمام معصوم در پردهٔ استتار است محلّی ندارد ؟ و آیا این أمر اختصاص به خود آن حضرت دارد ؟ و در صورت غیبت ، تصدّی مقام إمامت و آمریّت و ولایت برای هر کس أیًّا ما کانْ غصب مقام إمامت و وصایت و خلافت محسوب می‌شود ؟ و بنابراین ، تشکیل حکومت بهر نحو ، حکومتی در مقابل حکومت او و ولایتی در مقابل ولایت اوست ؟ و نه تنها این أمر ، أمر مُستحسنی نیست ، بلکه مذموم هم می‌باشد ؛ چون غصب مقام خلافت و غصب مقام وصایت است ؟

و بر همین أساس ، بسیاری از أخباریّین قائل شده‌اند که در زمان غیبت ولایتی نیست و حدود هم نباید جاری شود و تشکیل نماز جمعه هم حرام است. و بعضی از فقهاء هم که در وجوب نماز جمعه تشکیک کرده‌اند و احتمال حرمت داده‌اند بر همین أساس است که نماز جمعه اختصاص به إمام معصوم یا إذن خاصّ از قِبَل او دارد . بنابراین ، بدون تصدّی وی یا منصوب از قِبل وی

حرام است و تشکیل نماز جمعه جائز نیست .

در اینصورت یا أصلاً نماز جمعه خواندن حرام است ، یا اگر کسی احتیاطاً نماز جمعه را بخواند باید نماز ظهر را هم بخواند ؛ چون با وجود قطع به اشتغال ذمّه یقین به فراغ حاصل نشده است . و فراغ ذمّه در جائی حاصل می‌شود که إنسان در طرفین شبهه احتیاط کند و آن ، نماز جمعه و نماز ظهر است .

و بعضی پا را از این فراتر گذاشته و گفته‌اند : طبق روایاتی که در دست است ، در زمان غیبت فساد در عالم زیاد می‌شود و منکرات رو به فزونی گذاشته، ظلم و جور عالم را فرا می‌گیرد ؛ و قیام حضرت وقتی است که زمین پر از شرک و ظلم شده باشد ؛ آنوقت **يَمْلَأُ اللَهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا** . بنابراین ، هرچه فساد بیشتر شود فرج نزدیکتر می‌شود .

حتّی بعضی از عوام می‌گویند : چه بهتر اینکه فساد بیشتر شود تا حضرت زودتر ظهور کنند . و هر قدمی یا قلمی که برای إصلاح برداشته شود ، جز اینکه قدمی علیه آنحضرت است نخواهد بود ؛ زیرا ظهور آنحضرت را به تأخیر می‌اندازد . و ما که عاشق زیارت آنحضرت هستیم باید کاری کنیم که آنحضرت زودتر ظهور کنند ؛ و با عمل صالح ما و أمر بمعروف و نهی از منکر در خارج صلاح پیش می‌آید ، و هر چه صلاح پیش بیاید ظهور آنحضرت به تأخیر می‌افتد .

تا جائی که میگویند : هر مقدار که رؤسای ظلم و جور بیشتر بر ما تعدّی کنند و کفر عالم را فرا بگیرد و پرچم یهود و نصاری بر سر ما باشد مسأله‌ای نیست ، چون **بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا** خواهد بود . پس باید این را به فال نیک گرفت زیرا ظهور حضرت نزدیک است .

در همین زمان پهلوی بعضی می‌گفتند : این بی‌حجابی که آمد ظهور حضرت را نزدیک کرد ؛ و إنسان داعی ندارد و نباید اُصولاً بر خلاف این مَمشی رفتار کند و مردم را أمر به حجاب نموده ، یا برای حجاب زنها قیام نماید ؛ زیرا که این کارها ظهور را به تأخیر می‌اندازد .

أمّا مرحوم آیة الله حاج آقا حسین قمّی رحمة الله علیه از عراق آمدند و با محمّدرضا پهلوی معاهده بستند که حجاب باید آزاد شود ، و مردم از بی‌حجابی إجباری در أمان باشند ، رحمةالله علیه رحمةً واسعه .

ایشان سیّد غیور و پابرجائی بود ، وایستادگی کرد و زنها را از إسارت آنها بیرون آورد . چندین سال بود که زنها چادر بسر نکرده بودند و بعضی هم چادرها را با کفن‌های خود بسته بودند ؛ چون می‌دانستند تا هنگامی که بمیرند روزی نخواهد آمد که دومرتبه حجاب برگردد . و آن مرد ایستادگی کرد و پنج مادّه را از تصویب دولت گذراند که یکی از آن پنج مادّه آزادی حجاب بود ، تا اینکه زنها آزاد باشند و أفرادی که می‌خواهند چادر سرشان کنند مجبور به بی‌حجابی نباشند .

اکنون شاهد اینجاست که در همان زمان عدّه‌ای مخالفت می‌کردند و می‌گفتند : این سیّد آمده است ظهور إمام زمان را به تأخیر اندازد ! یا أخیراً که در همین مجالس دومرتبه زمزمهٔ بی‌حجابی بود ، أشرف پهلوی گفته بود : من نمی‌گذارم زحمات پدرم هدر برود ؛ و همان کاری که شده بود (مدارس و دانشگاهها بی‌حجاب شدند) دو مرتبه باید انجام شود ! و وزارت فرهنگ هم برای إقدام به این کار دست به‌کار شده بود ؛ و بعضی هم واقعاً خوشحال بوده و می‌گفتند : این کار به ظهور إمام زمان کمک می‌کند و تعجیل در ظهور می‌شود !

و من خود از واعظی شنیدم که یکساعت در بالای منبر بحث می‌کرد و به أدلّهٔ مُتقنهٔ شرعیّه إثبات می‌کرد که دنیا مال دنیاپرستان است . أئمّه را به دنیا داری ، به ریاست ، به آمریّت ، به حاکمیّت چکار ؟! دخالت در اُمور سیاسی و اجتماعی مردم و ریاست بر مردم و أمر و نهی أصلاً مربوط به قضیّهٔ إمامت نیست . و قضیّهٔ إمامت و ولایت در مسیر دیگری است . و قیام حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام أصلاً برای مبارزهٔ با یزید نبوده است ، به هیچ وجه من‌الوجوه ، حضرت از طرف پروردگار مأموریّتی داشتند که بیایند و در کربلا

کشته بشوند ؛ و بر أساس میعادی که خداوند با آن حضرت در عهد ألست نهاده بود ، حضرت در همان مسیر حرکت کردند و به فوز شهادت رسیدند !

حقّاً باید از نفهمی و جهالت به خدا پناه برد ؛ که چقدر إنسان باید جاهل باشد ، چقدر باید از قرآن و سنّت دور افتد که طرز تفکّرش درست همان طرز تفکّری باشد که دشمنان برای ما ترسیم کرده‌اند ، و خواسته‌اند ما را به این طرز تفکّر متفکّر کنند !

این مسکینان نمی‌دانند که ظهور حقیقی إمام زمان علیه السّلام تنها ظهور شخصی و جسمی و عینی نیست . ظهور إمام زمان یعنی ظهور دین ، یعنی ظهور صدق ، یعنی ظهور عدالت ، یعنی ظهور توحید . و به هر درجه‌ای که دین در میان مردم ظهور پیدا کند آن حضرت ظهور پیدا کرده‌است ؛ و به هر درجه‌ای که مردم راست بگویند و بر أساس عدالت رفتار کنند ، حقیقت آن حضرت ظهور پیدا کرده است ؛ و به هر درجه‌ای که مردم گرفتار معصیت و جنایت شوند ، حقیقت آن حضرت بیشتر غائب شده است . آنوقت با این أعمال ، عوض اینکه خود را به ظهور نزدیک کنند دور می‌کنند ؛ و بر خلاف کتاب و سنّت عمل می‌کنند . و فقط به عشق اینکه ما عاشق إمام زمان هستیم به یک دعای ندبه و گریه کردن اکتفا می‌کنند ؛ بعد دست به هر کاری که بگوئید می‌زنند و از گرانفروشی و احتکار و از سائر اُمور مادّی و طبیعی که نهی شده است دست بردار نیستند ؛ و دلخوشند به اینکه این کافی است .

با اینکه این کافی نیست . دعای ندبه باید خوانده شود ؛ ولی باید با دعای ندبه فکر خود را به حقیقت إمام زمان نزدیک کرد ، نه اینکه دور کرد و به گریهٔ ظاهری اکتفا نمود و خود را در پوشش جهالت در مسیری حرکت داد که خلاف رضای آن حضرت است .

علی کلّ تقدیر ، این منطقی است که الآن هم ممکن است بعضی کم و بیش به آن پایبند باشند و بگویند : هر قیامی قبل از قیام حضرت قائم عجّل الله

تعالی فرجه الشّریف صورت بگیرد ، آن قیام باطل است ، أیًّا ما کان ؛ و هیچکس دست به کار خیر و عدالت نباید بزند ـ ولو به نحو موجبهٔ جزئیّه ـ چون خلاف نظریّهٔ آن حضرت است .

اکنون بحث ما در این جهت است که أوّلاً : کلّیاتی که در قرآن مجید و سنّت است بما چه می‌گوید ؟ و ثانیاً : وظیفهٔ ما در زمان غیبت چیست ؟ و ثالثاً : روایات و آیات و تواریخ مستندی که در این قضیّه داریم چه می‌باشد ؟ و آیا واقعاً مطلب همین است که اینها می‌گویند یا نه ؟! بلکه إیجاد حکومت إسلام و ولایت فقیه و تبعیّت از فقیه عادل أعلم از ضروریّات دین است و هر کسی که در این أمر اهتمام نورزد نماز و روزه‌اش قبول نیست ؛ حجّ و أمر به معروف و نهی از منکرش قبول نیست ؛ و تشکیل حکومت إسلام از أهمّ وظائف مسلمین است .

ما در قرآن مجید آیاتی بر وجوب أمر به معروف و نهی از منکر و قیام به قسط داریم ؛ و این آیات إطلاق داشته و اختصاصی به زمانی دون زمانی ندارد . پس إطلاق آنها شامل زمان غیبت ، و نسبت به یک یک أفراد مسلمان خواهد بود که آنها نباید با یهود و نصاری آشنایی و مودّت و دوستی داشته باشند و آنها را به خود راه بدهند .

يَـٰٓأَيُّـهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَاتَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَايَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ ٱلْبَغْضَآءُ مِنْ أَفْوَٰهِهِمْ وَ مَا تُخْفِى صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ .[1]

و یا مانند آیهٔ : **يَـٰٓأَيُّـهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلْـقِسْطِ وَ لَايَجْرِمَنَّكُمْ شَنَـَٔانُ قَوْمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعْدِلُوا ٱعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَ ٱتَّـقُوا ٱللَّهَ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ .**[2]

ای کسانی که إیمان آوردید ، شما باید برپادارندگان و برافرازندگان در راه خدا و برای خدا باشید ! قوّام در راه خدا و هر چه فی سبیل الله است (أعمّ از

۱ـ صدر آیهٔ ۱۱۸ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

۲ـ آیهٔ ۸ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

نماز و روزه و أمر بمعروف و نهی از منکر و جهاد و صدقات و زکوات و نکاح و کسب و کار) باشید ؛ و هر چیزی که در راه خدا إمضاء شده ، بر عهدهٔ شماست .

یعنی قیام به حقّ کنید و لواءِ حقّ را برافرازید ، تا مردم در زیر لوای شما و در تحت قیام شما از بهره‌های معنوی متمتّع باشند . شما باید نسبت به تمام مردم عالم ، شهداءِ بالقسط و گواهان به عدل و ناظر و گواه باشید (گواهی لَهِ خود و علیه دیگری نداده ، گواه به صدق و به حقّ باشید) . و اگر أفرادی با شما دشمنی ورزیدند موجب این نشود که شما از راه عدالت انحراف پیدا کنید و حکم علیه آنها و لَهِ دوستان خود بدهید . در هر حال باید حکم به عدالت کنید ، خواه به دشمنان خود و خواه به دوستان خود . این طریق و مسیر به تقوی نزدیکتر است و شما را در پاکیزگی و مصونیّت از حوادث نفسانی و شیطانی بهتر نگاه می‌دارد .

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ كُونُوا۟ قَوَّٰمِينَ بِٱلْقِسْطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمْ أَوِ ٱلْوَٰلِدَيْنِ وَٱلْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَٱللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا۟ ٱلْهَوَىٰٓ أَن تَعْدِلُوا۟ وَإِن تَلْوُۥٓا۟ أَوْ تُعْرِضُوا۟ فَإِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا .[1]

باز در این آیه بنحو عموم می‌فرماید : **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟** ، ای کسانیکه إیمان آوردید ، شما برافرازندگان و برپادارندگان حقّ و قسط در میان مردم باشید و پرچم عدالت را در دست بگیرید ؛ و نه تنها خود قائم به قسط بوده ، بلکه قوّام به قسط باشید . یعنی نه اینکه شما فقط در بین خود و خانوادهٔ خود عدالت و قسط را عملی کنید ، بلکه باید همهٔ أفراد قیامشان به شما باشد و در قسط و عدل نگهدار و پاسدار و نگهبان باشید . شما باید گواه باشید ؛ گواه لِلَّه ، گواه بحقّ ، گواه به صدق ؛ و اگرچه گواهی و شهادت علیه شما یا نزدیکانتان باشد ، گواهی به حقّ بدهید . اگر دیدید شخصی فقیر است ، به واسطهٔ فقر بر او دل نسوزانید و حکم شهادت لَهِ او ندهید و نگوئید این شخصِ بیچاره و ضعیفی

١ـ آیهٔ ١٣٥ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

است . حکم را بر أساس حقّ قرار بدهید . خدا أولی است بر آن فقیر و غنیّ ؛ و ولایتش بر آنها بیشتر است از خود آنها . او بیشتر ملاحظهٔ حقّ را دارد و حکم به حقّ می‌کند . پس متابعت از هوای خود نکنید و همیشه در راه عدالت حرکت کنید . در أدای شهادت صریح و روشن حقیقت را بیان کنید ؛ نه اینکه به قسمی مجمل و مبهم باشد که بالمآل لَهِ شخص محبوب خود قرار گیرد . یا اینکه با وجود علم و اطّلاع از واقعیّت بکلّی از شهادت إعراض کنید و شهادت ندهید . و بدانید که خداوند به أعمال و نیّات شما مطّلع و خبیر است . و در آنچه انجام خواهید داد مورد باز خواست قرار خواهید گرفت .

در این آیات ، عنوان **يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا** بدون إشکال خطاب به عامّهٔ مکلَّفین است ، أعمّ از مرد و زن .

در سورهٔ مائده در سه مورد : ذیل آیات ٤٤ و ٤٥ و ٤٧ به ترتیب وارد است : **وَ مَن لَّمْ يَحْكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُولَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْكَـٰفِرُونَ ـ وَ مَن لَّمْ يَحْكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُولَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ ـ وَ مَن لَّمْ يَحْكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُولَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَـٰسِقُونَ .**

کسانیکه حکم نکرده‌اند به آنچه خداوند نازل فرموده است این جماعت همه کافرند ؛ همه ظالمند ؛ همه فاسقند .

آیا در زمان غیبت این عناوین (کفر ، فسق ، ظلم) بر کسی که حکم بِما أنزَلَ اللَه نکند دیگر صادق نیست ؟! و آیا مردم در زمان غیبت از تکلیف رها شده ، مثل هَمَجٌ رَعآء و مانند حیوانات ، بَلْ هُمْ أضَلّ می‌شوند ؟ و آیا خداوند آنها را مانند بهائم قرار داده است ؛ و اگر بخلاف ما أنزَلَ اللَه حکم کنند مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرند ؟!

و خلاصه آیا قرآن در آخر الزّمان مرده یا منسوخ شده است ؟ و آداب جاهلی و سنن ملّی و آراء و أفکار شهوانی ، قرآن را نسخ کرده‌اند ؟ و آیات **مَنْ لَّمْ يَحْكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ** دیگر در اینجا صادق نیست ؟ و إنسان در هر جا منظره‌ای

از قباحت و فساد و ظلم و ستم ـ شخصی یا اجتماعی ـ دید باید سکوت اختیار کند ، چون این قیام و أمر به معروف بر خلاف مسیر و نظر إمام به حقّ است ؟!

عجبا ! اگر اینطور باشد ، آن إمام دیگر إمام به حقّ نیست ؛ آن إمام ظلم است . آن إمامی که نخواهد إنسان قیام به عدل و قیام به حقّ کند ، إغاثهٔ مظلوم کند ، بلکه دوست داشته باشد ظالم بر ظلم خود إدامه دهد ، یا به ظالم کمک کند ، یا در دستگاههای ظالمانه وارد بشود و این أمر با روح آن إمام ملایمت داشته باشد ، آن إمام دیگر إمام زمان نیست ؛ او شیطانی است رجیم در تمام عوالم إلی یَوْمِ الوَقتِ المَعْلوم ، و این فرد بشر را إغوا می‌کند .

پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی از جنگ **تبوک** برگشتند (جنگ تبوک خیلی طول کشید و مشکلاتی داشت ،گرچه انجام نشد ، ولی طول سفر در تابستان و حرکت از مدینه تا به شام موجب بسیاری از مرارت‌ها و مشکلات شد.) خبر دادند که دیگر جنگی واقع نمی‌شود ؛ یعنی دیگر جنگی در زمان حیات خود پیغمبر واقع نمی‌شود ، و همین طور هم شد و غزوهٔ تبوک آخرین غزوه‌ایست که رسول خدا انجام دادند . و در این وقت مسلمین شروع کردند به فروش أسلحه‌های خود و می‌گفتند : جهاد پایان یافت ؛ و مردم متمکّن هم بواسطهٔ تمکّن خود آن سلاحها را می‌خریدند . چون این جریان به گوش رسول خدا رسید آنها را از این عمل نهی کرده و فرمودند : **لَاتَزَالُ عِصَابَةٌ مِنْ أُمَّتِی یُجَاهِدُونَ عَلَی الْحَقِّ حَتَّی یَخْرُجَ الدَّجَّالُ**[1]. دائماً جماعتی از اُمّت من در راه حقّ جهاد می‌نمایند تا زمانی که دجّال خروج کند .

طبری در تاریخ خود نقل و روایت می‌کند از أبومِخْنَف از عَقَبة بن أبی العیزار که او روایت کرده است که حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام أصحاب خود و أصحاب حُرّ را در **بَیْضة** مخاطب قرار داده و به این خطبه مشغول شدند : **فَحَمِدَ اللَهَ وَ أَثْنَی عَلَیْهِ ، ثُمَّ قَالَ : أَیُّهَا النَّاسُ ! إنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّی اللَهُ**

١ـ «مغازی» واقدی ، طبع دار المعرفة الإسلامیّة ، ج ٢ ، ص ١٠٥٧

عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ قَالَ : مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَآئِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرُمِ اللَهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ ، يَعْمَلُ فِى عِبَادِ اللَهِ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ ، فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَ لَا قَوْلٍ ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ .[1]

پس حمد خداوند را بجای آورد و ثنا بر او فرستاد و پس از آن فرمود : ای مردم ! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : هر کسی بنگرد سلطان ستمگری را که حرام خدا را حلال شمرد ، و عهد خدا را بشکند ، و خلاف سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله رفتار کند ، و در میان بندگان خدا به گناه و ستم عمل کند و آن شخص بیننده سکوت اختیار کند و نه از راه کردار و نه گفتار او را سرزنش ننماید و در مقام إنکار و عیب گوئی بر نیاید ، بر خدا واجب است او را به همان جائی ببرد که آن سلطان جائر را می‌برد .

خطبهٔ حضرت إدامه دارد ، و فقط بَدْو آن خطبه که شاهد کلام ما بود در اینجا ذکر شد .

أفرادی که می‌گویند در زمان غیبت إنسان نباید به هیچ وجه من الوجوه قیامی و إقدامی کند به چند روایت تمسّک می‌کنند :

أوّل روایتی است که کلینی در «روضهٔ کافی» عن محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسین بن سعید ، عن حَمّاد بن عیسی ، عن الحسین بن المختار ، عن أبی بصیر ، عن أ بی‌عبدالله علیه السّلام روایت می‌کند که :

۱ـ «لمعات الحسین» ص ۱۸ ؛ و «تاریخ طبری» طبع ۱۳۵۸ ، ج ٤ ، ص ۳۰٤ ؛ و «نفس المهموم» ص ۲۱۹ ؛ و «بحار الأنوار» طبع حروفی ، ج ۷۸ ، ص ۱۲۸ از «أعلام الدّین» و در ملحقات «إحقاق الحقّ» ج ۱۱ ، ص ٦۳٤ از «البیان و التّبیین» ج ۳ ، ص ۲۵۵ ، و از «أهل البیت» ص ٤٤۸ آورده است ، و در «کشف الغمّة» ص ۱۸۵ ذکر کرده است ؛ و ابن أثیر در «کامل» ج ۳ ، ص ۲۸۰ گوید : این خطبه را به عنوان نامه‌ای آنحضرت در ابتدای ورود به کربلا به أهل کوفه نوشتند . و در عاشر «بحارالأنوار» طبع کمپانی ، ص ۱۸۸ و ۱۸۹ از سیّد بن طاووس نقل شده است . و در نسخهٔ طبری و مجلسی **فَلَمْ يُغَيِّرْ** با غین معجمه ضبط شده است .

قَالَ : كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ .[1]

سلسلهٔ سند را به حضرت صادق علیه السّلام می‌رساند که آن حضرت فرمود :

«هر پرچمی که قبل از قیام قائم برافراشته گردد ، صاحب آن پرچم طاغوت است ؛ و مردم او را عبادت می‌کنند و دست از عبادت پروردگار عزّوجلّ برداشته ، او را معبود خود قرار می‌دهند.» یعنی آن صاحب پرچم ، طاغوت است و در مسیر غیر پروردگار حرکت می‌کند ؛ و خود را معبود مردم قرار داده است و أفرادی که به او می‌گروند عابد او هستند و عبادتشان هم در غیر راه خدا قرار دارد .

و این رایت هم اختصاص به یک رایت ندارد (كُلُّ رَايَةٍ) هر پرچمی برافراشته گردد (**كُلّ** اضافه به **راية** شده است ، رایت هم نکره است و إفادهٔ عموم می‌کند) . بنابراین ، این حکم تا قبل از قیام قائم إدامه دارد . این است مفاد این روایت .

حال از سند که بگذریم آیا خود این متن قابل قبول است ، یا اینکه منظور خاصّی را در بر دارد ؟ از قرینهٔ **قَبْلَ قِيَامِ الْقَآئِمْ** می‌توان استفاده کرد که آن رایتی که برداشته شود ، نه هر رایتی است که در راه قائم و در مسیر دین و در مسیر قرآن و در مسیر ولایت و در مسیر رضایت خود حضرت قائم برافراشته گردد ؛ بلکه آن رایتی است که در مقابل رایت قائم است .

چون قائم علیه السّلام فقط یک قیام دارد و آن قیام بحقّ است ؛ و آن قیام وقتی تحقّق پیدا میکند که به موقع انجام شود و بجای خود و به منصّهٔ خود نشسته باشد . و هر کسی قبل از قیام قائم رایتی را ـ و لو بنام دین ـ برافرازد ، اگر در غیر مسیر حضرت قائم باشد بعنوان خودپسندی و شخصیّت طلبی و یا

١ـ «روضهٔ کافی» ص ٢٩٥ ، حدیث ٤٥٢

لأقلّ بعنوان خودمحوری تحقّق خواهد یافت ؛ و ولایتی را که به خود نسبت می‌دهد در مقابل ولایت قائم علیه السّلام است نه مندکّ و فانی در ولایت و قیام قائم ، و نه در مسیر و ممشای آن حضرت .

پس هر رایتی که در مقابل قیام قائم باشد **فَصَاحِبُها طَاغُوتٌ** . چون قیام قائم إنسان را با از بین رفتن شخصیّت و استکبار و خودمنشی که در أفراد موجود است بسوی پروردگار حرکت می‌دهد ؛ و این رایت أفراد را بسوی خود دعوت می‌کند و هر جائی که محوری و مرکزی از شخصیّت طلبی باشد ، آن طاغوت است و **يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ** .

مجلسی در «مرآت العقول»[1] این روایت را موثّق دانسته است .

روایت دیگر در «بحار الأنوار» علّامهٔ مجلسی است در أحوالات حضرت باقر علیه السّلام که از «مناقب» ابن شهر آشوب روایت می‌کند :

يُرْوَى أَنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْبَيْعَةِ قَالَ لَهُ أَبُوجَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا زَيْدُ ؛ إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ قَبْلَ قِيَامِ مَهْدِيِّهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشِّهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ ؛ فَإذَا فَعَلَ ذَلِكَ سَقَطَ فَأَخَذَهُ الصِّبْيَانُ يَتَلَاعَبُونَ بِهِ . فَاتَّقِ اللَهَ فِي نَفْسِكَ أَنْ تَكُونَ الْمَصْلُوبَ غَدًا بِالْكُنَاسَةِ ! فَكَانَ كَمَا قَالَ.»[2]

ابن شهرآشوب می‌گوید : «روایت شده است : هنگامی که زید بن علیّ بن الحسین علیهم السّلام عازم بر خروج شد و می‌خواست از مردم برای قیام خود بیعت بگیرد و علیه حکومت اُموی و هشام بن عبدالملک جهاد کند ، حضرت

۱ـ «مرءَاة العقول» طبع سنگی ، ج ٤ ، ص ٣٧٨ . آنگاه مجلسی گفته است : قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلامُ : طَاغُوتٌ ، قال الجوهریّ : الطّاغوتُ ، الْكاهِنُ وَ الشَّيْطانُ وَ كُلُّ رَأْسٍ فی الضَّلالِ ؛ قَدْ يَكونُ واحِدًا كَقَوْلِهِ تَعالَى : **يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوٓا إِلَى ٱلطَّـٰغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوٓا أَن يَكفُرُوا بِهِ** ؛ وَ قَدْ يَكونُ جَمِيعًا ؛ قالَ اللَهُ تَعالَى : **أَوْلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّـٰغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ** .

وَ طاغوت إنْ جَآءَ عَلَى وَزْنِ لاهوتٍ فَهُوَ مَقْلوبٌ لِأَنَّهُ مِنْ **طَغَى** وَ لاهوتٌ غَيْرُ مَقْلوبٍ لِأَنَّهُ مِنْ **لَاهَ** بِمَنْزِلَةِ الرَّغَبوتِ وَ الرَّهَبوتِ ؛ وَ الْجَمْعُ الطَّواغيتُ .

۲ـ «بحار الأنوار» طبع آخوندی ، ج ٤٦ ، ص ٢٦٣

أبوجعفر إمام باقر علیه السّلام ، یعنی برادرشان به او فرمودند : ای زید ! مَثَل کسی از این أهل بیت که قبل از قیام مهدیّ آنها قیام کند ، مَثَل جوجه‌ای را می‌ماند که از لانه و آشیانهٔ خود پرواز کند قبل از اینکه بالهای این جوجه استوار شده و قدرت بر پرواز داشته باشد ؛ در این صورت آن جوجه می‌افتد ؛ و وقتی جوجه افتاد بچّه‌ها او را می‌گیرند و با او بازی می‌کنند . بنابراین ، خدا را در ریخته شدن خون خود در نظر بدار که مبادا تو را فردا در کناسه و مزبلهٔ کوفه بر دار زنند ! و مطلب هم همین طور بود که حضرت فرمود.»

یعنی زید در کوفه خروج کرد و سه روز (چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه) مردم را دعوت به بیعت کرد ، و أفرادی دور او جمع شدند و روز قیام هم چهارشنبه بود . در روز جمعه هنگامی که لشکر شام ظاهر شد ، تمام أفرادی که با او بیعت کرده بودند فرار کردند و تنها سیصد نفر با او ماندند و همه کشته شدند؛ و تیری هم به خود زید إصابت کرد و بواسطهٔ آن تیر در میدان افتاد و جنازهٔ او را در کناسهٔ کوفه بر دار آویختند و چهار سال جنازه‌اش بر بالای دار بود .

به این روایت استدلال می‌کنند که : بنابراین ، قیامی هم که زید نمود قیام باطلی بوده است و حضرت آنرا منع کرده‌اند ؛ و چون بر خلاف دستور و منع حضرت بوده است ـ همانطوری که حضرت فرمودند ـ کشته و مصلوب شد و در مزبلهٔ کوفه به دار آویخته شد . و این جملهٔ حضرت که : **إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ قَبْلَ قِيَامِ مَهْدِيِّهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشِّهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ**؛ «مَثَل کسی که از أهل این بیت قیام کند قبل از مهدیّ آنها ، مَثَل جوجه‌ای است که بال در نیاورده از لانهٔ خود بپرد و بیفتد و بچّه‌ها او را بگیرند و با او بازی کنند» همین معناست . یعنی هر کسی قبل از قیام مهدیّ نهضت کند به همین کیفیّت مبتلا خواهد گشت ، و لذا هیچ کس قبل از قیام مهدیّ ـ علی نحو الْإطلاق ـ نباید نهوض کند . پس إطلاق این روایت شامل همهٔ زمانها می‌شود حتّی زمان غیبت ، و هیچ کس حقّ نهوض ندارد ؛ و إلّا مانند پرواز جوجه‌ای

است که بال و پرش استوار نشده ، که دچار آفات و مصائب می‌شود و دشمنان حمله می‌کنند و او را از پا درمی‌آورند .

ولیکن این روایت با إطلاق خود در صدد بیان این معنی نیست که هر کسی از هر حقّی دفاع کند ، مَثَل او مثل فَرْخ است ؛ حضرت در اینجا می‌فرماید ما یک مهدیّ داریم و بس ! مهدیّ آخرالزّمان یکی است ، و اوست که قیام می‌کند ؛ و مهدیّ نوعی هم نیست ، بلکه مهدیّ شخصی است . مهدیّ یک شخص از خاندان ماست که در روایات هم تمام خصوصیّاتش آمده است ، که پس از إمام یازدهم به ولایت و إمامت می‌رسد ، و پیامبر هم به اسم او تصریح فرموده است ، که او مهدیّ آخرالزّمان است . آن مهدیّ ، کسی است که قیام می‌کند و تمام دنیا را زیر پرچم عدل خود می‌گیرد و با سیف ، تمام دشمنان را از بین می‌برد و هیچ کس در مقابل او تاب مقاومت ندارد . حالا اگر کسی از أهل این بیت (یعنی از خاندان ما أهل بیت) بخواهد قیام کند و کار او را بکند ، نخواهد توانست . آن مهدیّ وقتی قیام می‌کند که بالهایش استوار شده باشد ؛ و وقتی بخواهد از آشیانه بپرد ، یک مرتبه پرواز می‌کند و بر روی آسمانها و بر فراز قلّهٔ کوهها سیر می‌کند ؛ نه اینکه روی زمین بیفتد و بچّه‌ها او را بگیرند و با او بازی کنند . و هرکس قبل از آن قیام بخواهد کار او و قیام او را بکند و دشمنان را در هم بکوبد و لوای مهدیّ را خود بدست گیرد ، یعنی خود مهدیّ بشود ، آن شخص مهدیّ نخواهد بود ؛ زیرا مهدویّت نوعیّه نیست ، بلکه مهدویّت شخصیّه است و قائم به اوست .

بنابراین ، ای برادر من ! با کمال علم و دانش و درایت و حقیقتی که داری ، و با اینکه نیّتت نیّت صحیح (قیام علیه باطل) است ، من نصیحت می‌کنم که این کار بر صلاح نخواهد بود ؛ زیرا در وراءِ هر مسأله یک مسألهٔ غامض‌تری وجود دارد و هر ظاهری یک باطنی دارد و آن باطن هم باطنی دارد . و این قیام توگرچه بعنوان جلوگیری از ظلم و فساد و کوتاه کردن دست تعدّی دشمنان است و

نیّتت هم نیّت حقّ است ، ولیکن با توجّه به مسائل دیگر که از آن غافلی ، خون تو و أفراد دیگر ریخته خواهد شد و بدون نتیجه مسأله فیصله پیدا خواهد نمود . بنابراین ، این کار را نکن ! و من می‌بینم که فردا تو را می‌کشند و در کوفه هم به دار می‌زنند ، **فَاتَّقِ اللهَ فِی نَفْسِكَ !**

این روایت به این خوبی کجا دلالت می‌کند که هیچ کس نخواهد توانست در زمان غیبت إیجاد حکومت إسلامی کند ؟! کجا دارد که هیچ کس حقّ دفع از ظلم را ندارد ؟ کجا دارد که هیچ کس نمی‌تواند أمر بمعروف و نهی از منکر کند ؟! **إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَیْتِ** ، یعنی هر کس از أهل این بیت قیام کرد ؛ مثل محمّد (صاحب نفس زکیّه) و إبراهیم غَمْر ، که این دو نفر پسران عبدالله بن محض بودند و قیام کردند وحضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام آنها را نصیحت کرد که این کار را نکنید ؛ و هر دو به بدترین وضعی کشته شدند .

آنها هم مردم را به عنوان مهدویّت به خود دعوت می‌کردند و می‌گفتند : ما آن مهدیّ هستیم که پیغمبر خبر داده است . و عبدالله بن محض که پسر حسن بن حسن بن علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام (یعنی پسر حسن مُثنَّی) بود ، آن هم مردم را به بیعت با اینها به عنوان مهدویّت دعوت می‌کرد ، و خودش با محمّد به عنوان مهدیّ بیعت نمود .

حضرت می‌گویند : این کارها را نکنید ؛ آن مهدیّ یک شخص خاصّ است . اگر شما تمام دنیا را هم جمع کنید که بعنوان مهدویّت با شما بیعت کنند ، شما مهدیّ نخواهید شد ؛ چون مهدیّ آن فرد خاصّ است و إنسان باید دنبال آن مهدیّ برود .

بر أساس این گفتار روایتی است در «فرآئد السِّمْطَین» و «عیون أخبار الرّضا» که وقتی حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام می‌خواستند ولایت را به حضرت صادق علیه السّلام بسپارند ، زید بن علیّ بن الحسین یعنی برادرشان حاضر بود و گفت : ای برادر جان ! اگر تو کار حضرت إمام حسن علیه السّلام را می‌کردی که

چون می‌خواست از دنیا برود ، إمامت و ولایت را به برادر خود منتقل کرد نه به پسر خود ، کار پسندیده‌ای بود . حضرت فرمود : این کار به دست ما نیست ؛ اختیار این أمر به دست ما نیست ؛ من که نمی‌خواهم از طرف خودم ولایت را به فرزندم جعفر بدهم ؛ این مطلب از قبل معیّن شده است و از اختیار من خارج است .

«فرآئد السّمطین» و «عیون أخبار الرّضا» با سند متّصل خود از **أبو نَضْرَة** حدیث مینمایند که : چون حالت احتضار به حضرت أبوجعفر محمّد بن علیّ علیه السّلام دست داد ، فرزند خود صادق علیه السّلام را فرا خواند تا عهد و میثاق إمامت را به او واگذار نماید . برادرش زیدبن علیّ گفت :

لَوِ امْتَثَلْتَ فِی تِمْثَالِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ لَرَجَوْتُ أَلَّا تَکُونَ ءَاتَیْتَ مُنْکَرًا . «تو در این پیمان اگر مثل انتقال إمامت از حسن به حسین علیهما السّلام (که از برادر به برادر دیگر بود ، نه به فرزند) عمل می‌نمودی ، من امیدوار بودم که عمل زشت و منکری را در اینجا بجا نیاورده باشی.»

حضرت إمام باقر علیه السّلام در پاسخ فرمود : **یَا أَبَا الْحُسَیْنِ ! إِنَّ الْأَمَانَاتِ لَیْسَ بِالْمِثَالِ وَ لَا الْعُهُودَ بِالسَّوْمِ ؛ وَ إِنَّمَا هِیَ أُمُورٌ سَابِقَةٌ عَنْ حُجَجِ اللَهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی** .[1]

«ای أبوالحسین (کنیهٔ زید برادر آنحضرت أبوالحسین بود) مواثیق و عهود إمامت و أمانت‌های ولایت را راهی به قیاس و به مَثَل عمل نمودن نیست ؛ و پیمانها و التزامهای آن به معامله و عرض متاع و ثَمن نمی‌ماند ؛ بلکه تنها مربوط به اُمور سابقه و وصیّت‌ها و التزامهائی است که از حجّت‌های خداوند تبارک و تعالی رسیده است.»

در اینحال حضرت ، جابر بن عبدالله أنصاری را طلب کردند و به او گفتند : ای جابر ، آنچه خودت بالعیان از صحیفهٔ فاطمه مشاهده کرده‌ای برای ما بیان

۱ـ «فرآئد السّمطین» طبع بیروت ، ج ۲ ، ص ۱۴۰

کن !

جابر عرض کرد : آری یا أباجعفر ؛ من وارد شدم بر سیّده و خانم خودم فاطمه دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله تا آنکه وی را بـه مـیلاد حسـین علیه‌السّلام تهنیت گویم ؛ در آنجا صحیفه‌ای در دست او دیـدم از جـنس دُرّ سفید (دُرّةٌ بَیْضآء) .

گفتم : ای خانم و سیّد و سرور بانوان ! این صحیفه‌ای را که مـن بـا تـو می‌بینم چیست ؟

گفت : در آن أسامی أئمّه ، از فرزندان من می‌باشد . عرض کردم : آنرا به من بده تا ببینم .

گفت : ای جابر اگر منع و نهیی نبود به تو می‌دادم ؛ ولیکن نهی شده است از اینکه کسی او را مسّ کند مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا أهل بیت پیغمبر ، و أمّا تو إجازه داری از ظاهر آن نگاه به درون آن بیندازی .

جابر گفت : من آنرا خواندم . سپس شرح می‌دهد که : در آن أسماءِ دوازده إمام علیهم السّلام ، و قبل از آنان پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که نام وی أبوالقاسم محمّد بن عبدالله المصطفی و مادرش آمنه است ، تا به آخر که اسم آنحضرت أبوالقاسم محمّد بن الحسن است کـه حـجّت قـائم و مـادرش جاریه‌ای است به نام نرجس ، صلوات الله علیه أجمعین ، موجود بود .

در این روایت حضرت باقر علیه السّلام در حضور زید ، جابر را إحضار کردند و جابر برای زید این روایت را از صحیفهٔ فاطمه بیان کرد ، تا برای حضرت زید موجب اطمینان شود که عهود و مواثیق بواسطهٔ انتخاب و اختیار نیست و از سابق بوده است .

همهٔ این مطالب دلالت می‌کند بـر ایـنکه زیـد مـردی بـزرگوار و عـامل بالقسط ، و قیامش قیام به قسط بوده است ؛ ولیکن درجه و مقام حضرت باقر علیه السّلام را نداشته ، و آنچه از علوم بر حضرت باقر منکشف شده بود ، بر زید

منکشف نشده بود ؛ و تمام اشتباهاتی را هم که زید مرتکب شد فقط بـر ایـن أساس بود که مقام حضرت باقر را نداشت .

زید مردی کامل ، جامع ، فقیه و عالم به قرآن و از زهّاد و عبّاد بود ، و در راه خدا قیام کرد و حضرت صادق بر او گریه کردند ؛ ولی مقام حضرت باقر و صادق علیهما السّلام و مقام إمامت را نداشت ؛ و همین فرقِ بین او و حضرت صادق و باقر علیهما السّلام بود .

زید ، عالم و حضرت باقر و صادق أعلم بودند ؛ و چون با وجود أعلم إقدام به قیام کرد ، قیامش ثمره نداد و موجب کراهت هم شد .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و هفتم

قیام زید و یحیی،
بر خلاف محمّد و ابراهیم بعنوان مهدویّت نبود

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قیامهائی که تا بحال از خاندان أهل بیت صورت گرفته ، به صور مختلف بوده است . یکی قیام محمّد (صاحب نفس زکیّه) پسر عبدالله محض بن الحسن ابن الحسن بن علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام ، یعنی نوادهٔ حضرت إمام حسن مجتبی است .

عبدالله محض از بزرگان و شیوخ ، و از رؤسای بنی الحسن بود ؛ و در زمان خود در بنی الحسن بی‌نظیر بود و حضرت صادق علیه السّلام به او خیلی احترام می‌گذاردند . او چنین خیال می‌کرد که منظور پیغمبر که فرمودند : «مهدیّ علیه السّلام از صُلب من بوجود می‌آید و از ظلم و عدوان جلوگیری می‌کند ، و نام او نام من است» پسر او محمّد است ؛ لذا مردم را به بیعت با محمّد دعوت می‌نمود ، و محمّد هم به همین عنوان قیام کرد ؛ و منصور دوانیقی هم تمام بنی‌الحسن را گرفت و در زندان انداخت ؛ و عبدالله محض و برادرش حسن مثلّث (که جدّ أعلای اُستاد ما ، آیة الله حضرت علّامهٔ طباطبائی است ؛ و سادات **طباطبا** از بنی الحسن و از أولاد حسن مثلّث هستند) را بجرم اینکه آنها از مکان محمّد و برادرش إبراهیم خبر دارند و باید جای آنها را به او نشان بدهند ، در مدینه و مکّه به أنواع عذابها مبتلا ساخت ؛ و همهٔ آنها بی‌گناه بودند .

حضرت کاغذی برای عبدالله محض نوشتند و در آن کاغذ مراتب حزن و اندوه فراوان خود را از أعمال منصور بیان کردند ؛ و این کاغذ در «إقبال» سیّد ابن طاووس موجود است .

منصور می‌گفت : باید پسر خود را به من نشان بدهی ! و او می‌گفت : من چگونه بیایم و پسر خودم را به او نشان بدهم تا این مرد سفّاک پسر مرا بگیرد و قطعه قطعه کند ؟! والله این مصیبت من از مصیبت یعقوب بالاتر است ؛ زیرا فرزندان یعقوب خبر آوردند که پسر تراگرگ خورده و از بین رفته است ؛ ولی منصور به من می‌گوید : پسرت را بمن تحویل بده ، من می‌خواهم او را جلوی چشم خودت قطعه قطعه کنم !

قیام محمّد به عنوان مهدویّت بوده است ؛ لذا حضرت صادق علیه السّلام آنها را منع کردند و قیام آنها مورد رضای آنحضرت نبود . و أمّا بنی الحسن ، مثل عبدالله محض و سائر فرزندان و برادرانش که مجموعاً هفده نفر بودند ، با هشت نفر دیگر در زندان منصور در بغداد ـ پس از اینکه سالیان دراز در آنجا محبوس بودند ـ جان دادند ؛ و إمام علیه السّلام هم برای آنها گریه کرده و طلب رحمت و مغفرت می‌کند و إظهار ناراحتی می‌نماید .

أمّا إبراهیم (برادر محمّد) بدنبال او و برای خونخواهی او قیام کرد و او هم کشته شد .

و أمّا زید و پس از او پسرش یحیی در زمان هشام بن عبدالملک بودند ؛ و هشام در مجلس خود به زید خیلی إهانت کرد و زید را سَبّ نموده و ناسزا گفت . و زید هم مرد غیور و با شخصیّت و با عظمت و أهل علم و تقوی و عالم به قرآن و مرد کاملی بود ؛ او نتوانست تحمّل کند و از مجلس هشام که بیرون آمد گفت : اگر مردم علاقه به حیات نداشتند ذلیل نمی‌شدند . و جمله‌ای دارد که می‌گوید : **إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهْ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّيوفِ إلّا ذَلّوا !** «هیچ قومی ، هیچوقت گرمای شمشیر را ناگوار ندانستند ، مگر اینکه ذلیل شدند.»

این جمله وقتی به‌گوش هشام رسید ، گفته بود : من گمان می‌کردم که این خاندان (یعنی بنی فاطمه) بکلّی از بین رفته‌اند و أثری از آثار آنها نمانده است . چگونه می‌شود خاندانی از بین رفته باشد در حالتی که در میان آنها کسی است که از او چنین سخنی تراوش کرده است !

قیام زید در کوفه انجام شد . گرچه داوود بن علیّ بن عمر بن علیّ بن أبی‌طالب که از نواده‌های حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام است و با او همسفر بود ، چندین بار او را منع و نهی کرد و گفت : به بیعت أهل کوفه اعتماد مکن ، اینها وفا ندارند ؛ و با تو همان عمل را انجام خواهند داد که با گذشتگان تو نمودند ، و زید به کلام او توجّه نمود و قصد مراجعت به مدینه کرد ؛ أمّا در بین راه ، مردم کوفه آمدند و گفتند : این حرفها چیست ؟! ما تا پای جان حاضریم ؛ اینک شمشیرهای کشیدهٔ ماست که بیاری تو خواهد آمد ؛ تو مهدیّ این اُمّتی ، قیام‌کن و این ظلم و تعدّی را از بین ببر ! داستان خیلی مفصّل است و بسیاری از بزرگان آنرا نقل کرده‌اند .

زید به کوفه آمد و حدود سی هزار نفر با او بیعت کردند ؛ و سیزده ماه هم در کوفه متوقّف بود . می‌گویند : شبی که خواست قیام کند ، أفرادی که به دور او مجتمع بودند صد و بیست و دو نفر بودند و او هم قیام کرد ؛ و عجیب اینکه همین أفراد بر آن دشمنان غلبه کردند و خیلی از آنها را کشته و خیلی را هم أسیر کردند ؛ تا اینکه بالأخره زید کشته شد و از أفراد او جز چند نفری باقی نماندند .

یکی از آن أفرادی که با زید بود به مدینه برگشت و جریان زید را برای حضرت صادق علیه السّلام تعریف کرد ، و آن حضرت گریه کردند . او گفت : زید را در زمین نهر دفن کردند و آب روی او بستند ، ولی یکنفر از جاسوسان به والی کوفه خبر داد ، و او جنازه را بیرون آورده ، سرش را برید و ابتدا برای شام و سپس برای مدینه فرستاد ؛ و بدن زید را هم در کوفه بدار آویخت و چهار سال بدن زید بالای دار بود .

حضرت گفتند : چرا اینطور دفنش کردند که اینها بتوانند جایش را پیدا کنند ؟! آن مرد گفت : والله ما غیر از این هیچ کاری نمی‌توانستیم بکنیم . چون أفرادی که با ما بودند و متصدّی این کار شدند فقط هشت نفر بودند ، و بقیّه همه از بین رفته و یا فرار کرده بودند و نزدیک بود که صبح طلوع کند . حضرت فرمودند : فاصلهٔ شما تا نهر فرات چقدر بود ؟ گفت : به اندازهٔ پرتاب سنگ . حضرت فرمود : می‌خواستید آهنی یا چیزی شبیه آن را بپای زید ببندید و او را در فرات بیندازید ؛ و این بهتر بود از اینکه او را دفن کنید تا جنازه‌اش را بیرون بیاورند و سرش را ببرند و بدنش را به دار زنند و در کناسهٔ کوفه آویزان کنند . او گفت : والله ما قادر بر این کار هم نبودیم .

حضرت فرمودند : جنگ شما چگونه بود ؟! عرض کرد : جنگ إسلام و کفر . حضرت فرمودند : با چه کسانی ؟ گفت : با کفّار . حضرت فرمودند : مگر در آیهٔ قرآن نیست که هنگام جنگ با کفّار ـ در حال جنگ ـ هر کس را که میگیرید باید بکشید و نباید زنده نگه دارید ؛ زیرا أفرادی که باقی می‌مانند با هم اجتماع می‌کنند و بر شما غلبه می‌کنند ؟

آن أفرادی را که بعد از تمام شدن جنگ می‌گیرید ، آنها أسیرند ، می‌خواهید آنها را می‌کشید ، یا از آنها فدیه می‌گیرید و آزاد می‌کنید . و شما در بحبوبهٔ جنگ اینها را گرفتید و نگه داشتید ؛ و بعد آنها اجتماع کرده بر شما غلبه کردند و شما را کشتند . اگر شما با کفّار جنگ می‌کردید ، چرا به این آیهٔ قرآن عمل نکردید ؟!

نا گفته نماند که زید بواسطهٔ شمشیر از دنیا نرفت ، بلکه تیری بر پیشانی مبارکش إصابت کرد و روی زمین افتاد . یعنی فردی بود که کسی نمی‌توانست بواسطهٔ شجاعتش به او نزدیک شود . تیری از دور آمد و به پیشانیش إصابت کرد و بر روی زمین افتاد و جان داد ؛ و آن أفرادی که با او بودند متفرّق شدند . علی کلّ تقدیر ، قیام زید در برابر باطل و در برابر ستم بود .

فضیل بن یسار که از أصحاب خاصّ حضرت صادق علیه السّلام است ، آنوقت در کوفه بود ؛ و او هم برای حضرت صادق علیه السّلام خبر آورد که زید در فلان روز قیام کرد و در روز بعد کشته شد ؛ و حضرت وقتی جریانات را شنیدند گریه کردند و گفتند : ای فضیل ، تو چند نفر از این کفّار را کشتی ؟ گفت : شش نفر را کشتم . حضرت فرمودند : چگونه أهل کوفه صدای او را شنیدند و او را تنها گذاشتند ؟ عجب مردمان بی‌حمیّتی هستند !

بنابراین ، کشتاری که فضیل بن یسار از آن دشمنان نمود مورد إمضاحضرت واقع شد ؛ و حضرت فرمودند : چرا مردم کوفه او را تنها گذاشتند و زیر بال و پر او را نگرفتند و وفای بعهد نکردند ! اینها تمام مورد إمضاست . کارهای زید مورد إمضا بوده است و حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السّلام فی حدّ نفسه قیام علیه ظلم و جور را إمضا می‌کردند ؛ و زید هم دعوت بخود نمی‌کرد ؛ و أصلاً ادّعای مهدویّت و ریاست در او نبوده است . او دعوت به رضای آل محمّد می‌نمود و می‌گفت : من دعوت می‌کنم به ریاست و إمامت و إمارت آن کسی که مورد رضا و پسند باشد و مردم از میان آل محمّد او را برای إمارت برگزینند . و هیچگاه نمی‌گفت : آن شخص من هستم .

صدوق در «عیون أخبار الرّضا»[1] نقل می‌کند از ابن أبی عبدون ، از پدرش، که او گفت : زید بن موسی بن جعفر علیه بنی عبّاس قیام کرد (زید بن موسی بن جعفر همان کسی است که در زمان حضرت رضا و مأمون علیه بنی عبّاس در بصره قیام کرد و خانه‌های بنی عبّاس را آتش زد . مأمون لشکر فرستاد و بر زید غلبه کرد و او را أسیر نمود ؛ ولی بعد آنرا به حضرت رضا علیه السّلام بخشید . یعنی از گناه او گذشت و او را نکشت) .

قیام زید قیام بی‌جا و غلطی بود (او را بخاطر همین جهت که خانه‌های بنی عبّاس را آتش زد **زید النّار** می‌گویند) و حضرت إمام رضا علیه السّلام هم

۱ـ «عیون أخبار الرّضا» طبع أعلمی ، افست نجف ، ج ۱ ، باب ۲۵ ، ص ۱۹٤

زید را مؤاخذه کردند که چرا اینکارها را می‌کنی ؟! چرا شما بنی فاطمه به روایتی که از پیغمبر شنیده‌اید که : هر کسی از أولاد فاطمه باشد بدن او بر آتش حرام است ، مغرور می‌شوید ! آن روایت اختصاص به ذرّیّهٔ فاطمه یعنی حسن و حسین دارد ، نه تمام أفرادی که از أولاد آنها بوجود می‌آیند ولو اینکه گرفتار معصیت هم بشوند و مخالفت هم بکنند . شما از این روایت نباید سوءِ استفاده کنید و بدون إذن إمام و ولیّ خود دست به کارهائی بزنید و چنین مفسده‌هائی ببار آورید .

خلاصه قیام زید بن موسی قیام خوبی نبود و موجب ناراحتی حضرت رضا علیه السّلام شد . و چون زید را به سوی مأمون آوردند ، جرمش را بجهت برادرش علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بخشید ؛ یعنی منّتی بر سر إمام رضا علیه السّلام گذاشت و گفت : ما جرم او را بشما بخشیدیم ! و گفت :

یا أباالْحَسَنِ ! لَئِنْ خَرَجَ أخوكَ وَ فَعَلَ ما فَعَلَ ، لَقَدْ خَرَجَ قَبْلَهُ زَیْدُ بْنُ عَلیٍّ [عَلَیْهِ السَّلامُ] فَقُتِلَ ؛ وَ لَوْ لا مَکانُكَ مِنّی لَقَتَلْتُهُ ! فَلَیْسَ ما أتاهُ بِصَغیرٍ .

«ای أبوالحسن ! اگر الآن برادر تو خروج کرد و آن کارها را در بصره انجام داد ، قبل از او هم زید بن علیّ همین کارها را کرده بود ؛ او هم خروج کرد و کشته شد . و اگر مکانت تو نبود ، من هم برادر تو را می‌کشتم ، چون آن کاری که انجام داد کار کوچکی نبود.»

حضرت رضا علیه السّلام به مأمون گفتند :

یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ ! لَاتَقِسْ أَخِی زَیْدًا إِلَی زَیْدِ بْنِ عَلِیٍّ ، فَإِنَّهُ کَانَ مِنْ عُلَمَآءِالِ مُحَمَّدٍ ؛ غَضِبَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ ، فَجَاهَدَ أَعْدَآءَهُ حَتَّی قُتِلَ فِی سَبِیلِهِ . «کار زید ابن موسی را به کار زید بن علیّ قیاس نکن ! زید بن علیّ از علمآءِ آل محمّد بود ؛ برای خدا غضب کرد و با دشمنان جهاد نمود تا در راه خدا کشته شد.»

بعد می‌فرماید : پدر من موسی بن جعفر حدیث کرد برای من ، که او شنید از پدرش جعفر بن محمّد ، که فرمود : **رَحِمَ اللَّهُ عَمِّیَ زَیْدًا ، إِنَّهُ دَعَا إِلَی**

الرِّضَا مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ ؛ وَ لَوْ ظَفَرَ لَوَفَى بِمَا دَعَا إِلَيْهِ .

«خدا عموی من زید را رحمت کند ، او دعوت بخود نمی‌کرد ؛ او دعوت به شخص مورد رضا از آل محمّد می‌کرد ؛ و اگر ظفر پیدا می‌نمود و غلبه می‌کرد ، وفا می‌کرد به آنچه که در پی آن بود.» و وقتی که خواست خروج کند با من مشورت نمود ؛ من گفتم :

يَا عَمِّ ! إِنْ رَضِيتَ أَنْ تَكُونَ الْمَقْتُولَ الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ فَشَأْنُكَ !

«عموجان ! اگر رضایت داری که کشته شوی و در کناسه و مزبلهٔ کوفه تو را بر دار زنند هر کاری که می‌خواهی انجام بده ! من تو را أمر به خروج نمی‌کنم.»

فَلَمَّا وَلَّى ، قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] : وَيْلٌ لِمَنْ سَمِعَ وَاعِيَتَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ ! «هنگامی که زید خداحافظی کرد و رفت ، حضرت جعفر بن محمّد فرمود : وای بر کسی که ندا و دعوت او را بشنود و إجابت نکند!»

مأمون گفت : **يَا أَبَا الْحَسَنِ ! أَلَيْسَ قَدْ جَآءَ فِيمَنِ ادَّعَى الْإِمَامَةَ بَغَيْرِ حَقِّهَا مَا جَآءَ ؟!** «مگر دربارهٔ کسی که بغیر حقّ ادّعای إمامت کند ، این مطالب نیامده است؟!» یعنی زید بن علیّ ادّعای إمامت کرد **بِغَيْرِ حَقِّهَا** و آنچه از رسول خدا دربارهٔ این أفراد رسیده است شامل حال زید بن علیّ هم خواهد شد .

فَقَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمْ يَدَّعِ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ ؛ وَ إِنَّهُ كَانَ أَتْقَى لِلَّهِ مِنْ ذَلِكَ ؛ إِنَّهُ قَالَ : أَدْعُوكُمْ إِلَى الرِّضَا مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ؛ وَ إِنَّمَا جَآءَ مَاجَآءَ فِيمَنْ يَدَّعِي أَنَّ اللَهَ تَعَالَى نَصَّ عَلَيْهِ ثُمَّ يَدْعُو إِلَى غَيْرِ دِينِ اللَهِ وَ يُضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ .

«حضرت فرمودند : زید بن علیّ ادّعا نکرد برای خود آنچیزی را که حقّ نباشد ، و می‌ترسید که چیزی را بغیر حقّ برای خود ادّعا کند ؛ او می‌گفت : من دعوت می‌کنم شما را به رضای آل محمّد ؛ من قیام می‌کنم سپس حکومت را می‌دهم بدست آن کسی که از آل محمّد مرضیّ و پسندیدهٔ برای حکومت است.

أمّا آن أخباری که از پیغمبر وارد شده است ، دربارهٔ آن کسی است که

ادّعای إمامت کند و بگوید : من إمامم ؛ بعداً مردم را به غیر دین خدا بخواند و از روی جهالت و نادانی مردم را از طریق خدا گمراه کند.»

وَكَانَ زَيْدٌ وَ اللَهِ مِمَّنْ خُوطِبَ بِهَذِهِ الْآيَةِ : وَ جَـٰهِدُوا فِى ٱللَهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ ٱجْتَبَـٰكُمْ .[1]

«و قسم بخدا ، زید از جمله أفرادی بود که مخاطب به این آیه شده‌اند : آنطور که باید و شاید در راه خدا مجاهده کنید ؛ زیرا که او شما را اجتباء و اختیار کرده است.»

دربارهٔ زید بن علیّ مجموع و محصّل آنچه بدست می‌آید اینست : أخبار وارده در مدح و ثناءِ زید فوق حدّ استفاضه است ؛ بلکه می‌توان گفت در حدّ تواتر است . زید دارای شخصیّتی عظیم بود و پس از حضرت باقر علیه السّلام بهترین و با فضیلت‌ترین أولاد حضرت سجّاد علیه السّلام و قائل به عظمت و مقام صادقین علیهما السّلام بود ؛ لیکن ظرفیّت تحمّل اینگونه ظلمها و ستمها را مانند إمام معصوم نداشت . جام صبرش لبریز شد و تکیه بر شمشیر داد و علیه حکومت هشام بن عبدالملک که در مجلس خود علناً بر او شَتْم کرده و ناسزا گفته بود[2] قیام کرد . این قیام از باب أمر بمعروف و نهی از منکر بود ؛ و

١ـ صدر آیهٔ ٧٨ ، از سورهٔ ٢٢ : الحجّ

٢ـ در «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت ، سنهٔ ١٣٧٩ هـ ، ج ٢ ، ص ٣٢٥ و ٣٢٦ آمده است که : زید بن علیّ بن الحسین بر هشام بن عبدالملک وارد شد . هشام به او گفت : یوسف ابن عُمر ثقفی نوشته است که : خالد بن عبدالله قسریّ گفته است که : من ششصد هزار درهم نزد زید بن علیّ به عنوان أمانت گذارده‌ام . زید گفت : خالد در نزد من چیزی ندارد . هشام گفت : چاره‌ای نیست از آنکه خودت شخصاً به نزد یوسف بن عمر بروی تا تو را با خالد روبه رو کند ! زید گفت : مرا به سوی غلام ثقفی نفرست تا با من بازی نماید ! هشام گفت : حتماً و به ناچار باید تو را به نزد او بفرستیم . میان زید و هشام سخنان بسیاری ردّ و بدل شد.

هشام به او گفت : به من چنین إبلاغ شده است که خودت را قابل مقام خلافت میدانی در صورتی که تو پسر کنیز می‌باشی ! زید گفت : ای وای بر تو ! آیا موقعیّت مادرم می‌تواند ⇦

منع حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید نه به معنی این بود که : حکومت جائرانهٔ هشام سزاوار سرنگونی نیست ، بلکه از این جهت بود که وجودی چون او با این فضیلت و با این وزانت و متانت ، حیف است بیهوده کشته شود ؛ و از کشته شدن او ثمر قابل توجّهی ، چون شهادت حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام

⇦ مرا از منزلت و شخصیّتم پائین آورد ؟ سوگند به خدا : إسحق پسر خانم آزاد بود و إ سمعیل پسر کنیز بود ، أمّا خداوند عزّوجلّ از میان آنها أولاد إ سمعیل را برگزید و عرب را از ایشان قرار داد ؛ و پیوسته در رشد و نموّ بود تا رسول خدا صلّی الله علیه و آله از آنان قرار داده شد . سپس زید گفت : **اتَّقِ اللَهَ یا هِشامُ !** «ای هشام ، از خدا بپرهیز!»

هشام گفت : آیا مثل تو کسی مرا أمر به تقوای خدا میکند؟! زید گفت : آری ! **إنَّهُ لَیْسَ أحَدٌ دونَ أنْ یَأْمُرَ بِها ، وَ لا أحَدٌ فَوْقَ أنْ یَسْمَعَها** . «هیچ فردی پائین‌تر از أمر کردن بـه تـقوی نیست ؛ و هیچ فردی برتر از شنیدن آن نمی‌باشد.»

هشام ، زید را با جماعتی که از نزد خود مراقب اوگذارده بود ، از نزد خود بیرون نمود . چون زید خارج شد گفت : **وَ اللَهِ إنِّی لَأَعْلَمُ أنَّهُ ما أحَبَّ الْحَیَوةَ قَطُّ أحَدٌ إلّا ذَلَّ** . «سوگند بـه خداوند که من تحقیقاً میدانم : هیچکس ، هیچگاه زندگی را دوست نمی‌دارد مگر آنکه ذلیل می‌شود.» هشام به یوسف بن عمر نوشت : چون زید بن علیّ بر تو وارد شد ، او را با خالد قسریّ روبه‌روکن و یک ساعت هم زید نزد تو در کوفه نماند ، **فَإنّی رَأَیْتُهُ رَجُلًا حُلْوَ اللِسانِ شَدیدَ الْبَیانِ خَلیقًا بِتَمْویهِ الْکَلامِ ؛ وَ أهْلُ الْعِراقِ أسْرَعُ شَیْءٍ إلَی مِثْلِهِ** . «چرا که من او را چنین دریافتم که مردی است شیرین سخن و در منطق استوار ، و برای برگرداندن مطلب و گفتار از حقّ به باطل قابلیّت بسزائی دارد ؛ و مردم عراق به أمثال چنین مردی زود راغب شده و با سرعت به سویش می‌شتابند.»

چون زید وارد کوفه شد نزد یوسف بن عمر آمد و گفت : چرا مرا از نزد أمیر المؤمنین به اینجا إحضار کردی؟! یوسف گفت : خالد بن عبدالله میگوید : من نزد زید ششصد هزار درهم دارم . زید گفت : خالد را حاضر کن ! یوسف ، خالد را در حالی که وی را به غلّ و آهن سنگین بسته بودند حاضر کرد .

یوسف گفت : این زید بن علیّ است ، مالی را که از او طلب داری بیان کن ! خالد گفت : **وَ اللَهِ الَّذی لا إلَهَ إلّا هُوَ ، ما لی عِنْدَهُ قَلیلٌ وَ لا کَثیرٌ ؛ وَ لا أرَدْتُمْ بِإحْضارِهِ إلّا ظُلْمَهُ !** «سـوگند بخداوند که هیچ معبودی غیر از او نیست ، من در نزد زید مالی ندارم ، نه کم و نه بسیار ! و شما از إحضار زید مقصودی نداشتید مگر ظلمی و ستمی را که به وی نموده باشید!»

در اینحال یوسف رو به زید نموده ، گفت : أمیر المؤمنین به من أمر کرده است که در ⇦

که مثمر ثمر بود ، عائد نگردد . حضرت صادق علیه السّلام بین قیام زید و نتیجهٔ حاصلهٔ از این قیام را پیوسته موازنه می‌نمودند و می‌دیدند که کفّهٔ وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید ، بسیار سنگین‌تر و ارزشمندتر از شهادت اوست؛ فلذا بر مثل او دریغ می‌خوردند و تأسّف داشتند و بر فقدان او محزون و داغدار

⇦ همان ساعت ورودت به کوفه ، از آن بیرونت کنم . زید گفت : سه روز استراحت کنم ، سپس خارج می‌شوم ! گفت : أبداً راهی نیست ! گفت : فقط امروز را استراحت کنم ! یوسف گفت : حتّی یک ساعت هم نمی‌شود . یوسف ، زید را با گماشتگانی که از نزد خود قرار داد از کوفه خارج کرد ؛ و زید در حال خروجش به این أبیات متمثّل شد :

مُنْخَرِقُ الْخُفَّیْنِ یَشْکو الْوَجَی — تَنکُبُهُ أطْرافُ مَرْوٍ حِدادْ
شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَ أزْرَیَ بِهِ — کَذاكَ مَنْ یَکْرَهُ حَرَّ الْجِلادْ
قَدْ کانَ فی الْمَوْتِ لَهُ راحَةٌ — وَ الْمَوتُ حَتْمٌ فی رِقابِ الْعِبادْ

«کسی که دو لنگهٔ کفشش پاره شده و شکافته است ، از پیاده روی گلایه دارد که : لبه‌های تیز کناره‌های سنگهای سخت او را از راه بیندازد.»

«خوف و هراس ، وی را فراری می‌دهد و شماتت و عیب می‌نماید ؛ اینچنین است کسی که حرارت شلّاقها و تازیانه‌ها را ناپسند داشته باشد.»

«حقّاً و تحقیقاً مرگ برای او راحتی و استراحت است ؛ مرگی که بر گردنهای بندگان خدا بطور حتم و لزوم مقدّر شده است.»

چون گماشتگان یوسف که به همراهی زید از کوفه بیرون رفته بودند به عذیب رسیدند برگشتند ؛ فلهذا زید هم دو مرتبه برگشت و راه کوفه را در پیش گرفت . در کوفه تمام شیعیانی که بودند به سوی وی اجتماع کردند . و این قضیّه به یوسف بن عمر رسید و با لشکری به وی تاخت و جنگ خونینی در گرفت ؛ سپس زید بن علیّ کشته شد و جسدش را بر روی حماری حمل نموده داخل کوفه بردند و سرش را بر بالای نی زدند ؛ و پس از آن تمام بدنش را جمع کردند و سوزاندند و نصف خاکسترش را در رود فرات پاشیدند و نصف دیگر را در زراعت افشاندند .

یوسف بن عمر گفت : **یا أهْلَ الْکوفَةِ ! و اللهِ لَأَدَعَنَّکُمْ تَأْکُلونَهُ فی طَعامِکُمْ وَ تَشْرَبونَهُ فی مآئِکُمْ** . «ای أهل کوفه ! من اینکار را کردم تا شما جسد زید را در داخل طعامهایتان بخورید و در داخل آبهایتان بیاشامید!»

قتل زید در سنهٔ ۱۲۱ واقع شد ؛ و این ، مقدمهٔ قیام شیعهٔ خراسان علیه بنی اُمیّه گشت.

بودند .

زید دارای فضل و تقوی و علم بود و از علماءِ آل محمّد شمرده می‌شد ؛ ولیکن در ولایت و عصمت تالی تلو معصوم بود نـه مـانند خـود مـعصوم . و همچون حضرت إ سمعیل بن جعفر علیه السّلام و حضرت محمّد بن علیّ النّقیّ علیه السّلام ـ که اگر بَدائی نبود إمامت به آنها منتقل می‌شد ـ دارای ظـرفیّت ولائیّ و سعهٔ وجودی بود ؛ ولی هنوز مرتبهٔ عصمت و ولایت مطلقه را حـائز نگشته بود و نظریّهٔ او چنین بود که در هر حال برای رفع ظلم باید با شمشیر قیام کرد . این نظریّه برای زید نقصان و عیب نبود ، بلکه نسبت به نظریّهٔ حضرت صادق ، نسبت تامّ با أتمّ و کامل با أکمل را داشت .

هر یک از أئمّهٔ ما سلام الله علیهم أجمعین در عین ولایت و عصمت و در عین توحید و طهارت دارای اختلافاتی در روش و سلوک ، همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و تحقّق به حاقّ حقیقت بوده است .

زید گرچه به این درجهٔ از ولایت نرسیده بـود ، ولیکـن فـی حـدّ نـفسه مراحل عظیمی را از عبودیّت طیّ کرده بود و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود ؛ و فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که همانند معصوم گردد . در این صورت دیگر مانند یک شیعهٔ عادی نبود ؛ بلکه در أعلی ذِروهٔ از عرفان و توحید بود . و هیچگاه نمی‌توان مثل زیدی را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و إ طاعت صِرف از إ مامشان هستند و مقامات عرفانی و ولائـی و کمالات توحیدی آنان حائز أهمّیّت نیست قیاس نمود .

نهی حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید نهی إلزامی نبود ، بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود ؛ و بلکه نهی إرشادی بود که مخالفت آنها نه تنها از مقام حضرتش دور نمی‌کند ، بلکه با وجود غیرت و عزّت و إباءِ زید ، به او درجه و مقام و منزلت می‌بخشد و او را در رَوح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد ؛ و

فقط هم درجه و هم رتبهٔ با معصومش نمی‌کند ؛ و در دقائق و ظرائف مراحل سلوک و عرفان ، او را به یک درجهٔ پائین‌تر نگاه می‌دارد . این بود حقیقت آنچه از زید شهید سلام الله علیه بنظر می‌رسد .

مرحوم مجلسی در «مرآت العقول»[1] مفصّلاً از زید و أقوال دربارهٔ او بحث نموده است .

و از اینجا بدست می‌آید : توجیهی را که بعضی همچون صاحب «تنقیح المقال» نموده‌اند که قیامش به أمر حضرت صادق علیه السّلام بوده و تقیّةً برای عدم انتساب به حضرتش این نهی‌ها و أخبار صادر شده است ، صحیح و وجیه نیست .

این حقیقت قیام و مقام زید بود و روایتی که ذکر شد : (ای زید ! قیام تو قبل از قیام مهدیّ مانند قیام آن پرنده‌ای می‌ماند که قبل از آنکه بالهایش استوار شده باشد بخواهد پرواز کند ، در اینصورت بر روی زمین می‌افتد و بچّه‌ها با او بازی می‌کنند ؛ و من خائفم که قیام کنی و مصلوب در کناسهٔ کوفه باشی!) راجع به این جهت است . حضرت با آن نور ولایت می‌بینند که این قیام ، قیامی است که هیچ نتیجه ندارد ؛ و خود زید هم کشته می‌شود و سرش را می‌برند و بر بام قصر هشام نصب می‌کنند ؛ و بعد همین سر را می‌آورند و در مدینه ، در مقابل چشم بنی الحسن و بنی الحسین و علویّین و فاطمیّین نصب می‌کنند و بدنش هم در کناسهٔ کوفه چهار سال می‌ماند و هیچ فائده‌ای هم ندارد .

حضرت می‌فرماید : الآن صبر کن ! این علمت را ، این تقوایت را ، این پاکیزگی و شجاعتت را در مکتب ما بیاور و درس بخوان و درس بده و بگذار این فرهنگی که از بین رفته است گسترش پیدا کند ! آن هنگامی که وقت قیام برسد ، می‌رسد . و زید در اینجا اشتباه کرد ؛ او تمام قوا و قدرت خود را در شمشیر گرد آورد و علم خود و حیات خود را هم از دست داد و بی‌نتیجه ماند . حضرت

۱ـ «مرءاة العقول» طبع سنگی ، ج ۱ ، ص ۲٦۱

برای این جهت گریه می‌کنند .

ماحصل گفتار این شد که : این روایت ، دلالت بر عدم حکومت ولیّ فقیه جامع الشّرائط در زمان غیبت نمی‌کند ؛ و خروج بعضی از أهل البیت که در این روایت آمده است تعارضی با بحث ما ندارد .

و أمّا مطلب دیگر ، عبارتی است از حضرت صادق علیه السّلام به متوکّل ابن هرون در این باره ، که بعضی برای عدم جواز تشکیل حکومت إسلامی در زمان غیبت بدان تمسّک کرده‌اند .

متوکّل بن هرون وقتی «صحیفهٔ سجّادیّه» را از یحیی بن زید گرفت و به مدینه آورد و به محضر حضرت صادق علیه السّلام رسید ، حضرت از أحوال یحیی سؤال فرمود ؛ او گفت : کشته شد ! حضرت ناراحت شدند ؛ و بعد که صحیفه را خدمت حضرت صادق گذاشت ، حضرت فرمودند :

مَاخَرَجَ وَ لَايَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ لِيَدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ ؛ وَ كَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَ شِيعَتِنَا ![1]

«خارج نمی‌شود از ما أهل البیت تا قیام قائم أحدی ، برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقّی را حیات ببخشد ، مگر اینکه بلیّات و مصائب و گرفتاریها وی را خُرد می‌کند و از پا در آورده می‌شکند ؛ و قیام او موجب زیادی در گرفتاری‌ها و نار احتی‌های ما و شیعیان ما خواهد شد!»

ممکن است گفته شود ، عبارت : **مَاخَرَجَ وَ لَايَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ لِيَدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ** إطلاق دارد ؛ هر قیامی که واقع شود ، نه تنها ما را خوشحال نمی‌کند ، بلکه موجب زیادی در کراهت ما و موجب زیادی گرفتاری شیعیان ما خواهد بود .

در اینجا باید گفت : منظور حضرت از این عبارت ، قیام أفرادی از أهل البیت است (همانطوری که در روایت سابق عرض شد) . **لَايَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ**

۱ـ «شرح صحیفهٔ سجّادیّه» فیض الإسلام ، مقدّمه ، ص ۲۲

الْبَیْتِ ، یعنی هر کس از ما أهل البیت بخواهد قیامی کند که نتیجه‌اش همانند قیام حضرت مهدیّ باشد ، و دنیا را از شرک و ظلم برهاند و پرچم إسلام را بر سراسر کرهٔ زمین به اهتزاز در آورد ، قطعاً شکست خواهد خورد و قیامش به نتیجه نخواهد رسید ؛زیرا قیام حضرت مهدیّ پس از حصول شرائط و مُعِدّاتی است که موجب پیروزی و به نتیجه رسیدن آن قیام خواهد شد . پس هر کس قبل از او به این کار دست بزند شکست خواهد خورد ؛ چون قیام ، قیام نوعی نیست، قیام شخصی است . هر کدام از ما أهل البیت دست به آن قیام بزند برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقّی را إثبات کند و حیات بدهد ، بلیّه او را می‌گیرد؛ و قیام او هم موجب ازدیاد در ناراحتی ما خواهد شد . به علّت آنکه قیام می‌کند و دشمنان او را از بین می‌برند .

این أفرادی که از بین رفته‌اند که از ما جدا نیستند ! اینها فرزندان ما ، عموهای ما ، أقوام ما ، شیعیان ما هستند . اینها در این دنیا حیات دارند ، زن و بچّه دارند ، اینها را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند ، شکنجه‌ها و عقوبت‌های جان فرسا می‌دهند و تمام گرفتاریهای آنها بر ما خواهد بود .

به علاوه همین دشمنان ، ما را در گرفتاری قرار می‌دهند و به أنواع مصائب و ابتلائات مبتلا می‌کنند ؛ جاسوس می‌گذارند ، نمی‌توانیم نفس بکشیم؛ برای چه ؟ برای اینکه کار از روی دستور انجام نگرفته است ؛ و قبل از اینکه آن پرنده بال و پرش محکم شود خواسته است پرواز کند ؛ و این ربطی به ولایت فقیه ندارد !

کجا دارد که در زمان غیبت مردم نمی‌توانند از یک فقیه وارستهٔ از خود گذشتهٔ بخدا پیوسته‌ای که ارتباط معنوی با حضرت إمام زمان علیه السّلام داشته باشد و در راه و روش آن حضرت باشد ، تبعیّت کنند ؟! این قیام قیامی مقابل قیام او نیست ، بلکه در راستای قیام اوست . مردم برای تشکیل حکومت احتیاج به رئیس دارند ؛ باید با رئیس کار کنند . چگونه می‌توان قائل شد که او

حقّ جلوگیری از ظلم را ندارد ، و حقّ ترویج و إعلام حقّی را هم ندارد و باید ساکت بنشیند ؟!

در اینجا یک سؤال مطرح است و آن اینکه در روایت وارد است : **مَاخَرَجَ وَ لَایَخْرُجُ** ، حضرت می‌فرمایند : خارج نشده است و خارج نمی‌شود . اگر حضرت می‌فرمود : **لَایَخْرُجُ** ، از این به بعد کسی خروج نمی‌کند ، ممکن بود احتمال این مطلب داده شود که در زمان غیبت حقّ دخالت در این اُمور بر عهدهٔ فقیه نیست ؛ ولیکن در اینجا **مَاخَرَجَ** هم آمده است . یعنی از ما أهل البیت خارج نشده‌اند مگر اینکه موجب زیادی مکروه ما بوده‌اند ؛ مثل محمّد و إبراهیم (پسران عبدالله محض) که اینها خروج کردند و خروجشان موجب زیادی در مکروه ما و شیعیان ما بوده است ؛ و مانند زید و یحیی که خروج کردند و موجب زیادی مکروه ما شده‌اند ؛ یعنی ما را بیشتر گرفتار کرده و شیعیان ما را بیشتر مبتلا کرده‌اند .

سؤال این است : حضرت که می‌فرمایند : **مَاخَرَجَ** ، مگر حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام خروج نکرد ؟ آیا می‌توانیم بگوئیم خروج حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام هم موجب زیادی مکروه و ناگواری و کراهت حضرت صادق علیه السّلام و شیعیانشان شده است ؟!

اینرا نمی‌توانیم بگوئیم ؛ چون مصبِّ **مَاخَرَجَ** و **لَایَخْرُجُ** آن قیام به حقّی که از نفس إمام معصوم یا در راه إمام زمان علیه السّلام باشد نیست ، بلکه آن خروجی است که در مقابل او باشد ؛ و إلّا سیّد الشّهداء علیه السّلام هم خروج کرده است و حضرت باید بگوید : این قیام موجب زیادی مکروه ما و شیعیان ما شده است ؛ در حالی که خروج حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام به نصّ آن حضرت از ألزم لوازم و ضروریّات بود . و اگر این قیام واقع نمی‌شد نامی از إسلام نمانده بود . این قیام ، شرف و فضیلت بود ؛ بهجت و مسرّت بود ؛ عنوان کراهت نبود . کسی دربارهٔ حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام می‌تواند این حرف

را بزند ؟!

حالا شما بگوئید حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام هم خروج کرد ؛ بَلیّت به او إصابت کرد و آن حضرت را شکست داد ؛ بسیار خوب ، ولیکن تنها که **إلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ** نیست ، بلکه **وَ كَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَ شِيعَتِنَا** را هم بدنبال دارد ؛ آیا می‌توان آنرا بر قیام حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام تطبیق داد و گفت : قیام آن حضرت موجب زیادی ناگواری و ناراحتی و مشکلات حضرت صادق و شیعیان شده است ؟ آیا این سخن صحیح است ؟!

بنابراین ، مصبّ گفتار حضرت صادق اینجا نیست ؛ مصبّ آنجائی است که کسی در مقابل إمام زمان خروج کرده باشد ، یا بعداً خروج کند ، نه اینکه در راه إمام زمان قرار گیرد .

سیّد الشهّداء علیه السّلام خود إمام زمان بود ؛ و قیامش در راه مخالفت با إمام زمان نبود . این قیام علاوه بر اینکه موجب زیادی کراهت آن حضرت و شیعیان نشد ، بلکه موجب سرافرازی و افتخار آن حضرت شد .

از این عبارت استفاده می‌کنیم که : مراد حضرت همان قیامهائی است که به عنوان مهدویّت و یا غیر آن صورت می‌گیرد ؛ و در راه ولایت و از خودگذشتگی و به کلّیّت پیوستگی و در ممشای حضرت إمام زمان علیه السّلام نمی‌باشد .

برای اینکه معنی این جمله بهتر روشن شود ، سزاوار است مقدّمهٔ این روایت را که در مقدّمهٔ «صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیّه» آمده است نقل کنیم .

عُمَیر بن متوکّل بن هرون ثَقَفیّ از پدرش متوکّل بن هرون نقل می‌کند که متوکّل می‌گوید : من یحیی بن زید بن علیّ علیه السّلام را در وقتی که می‌خواست بسوی خراسان برود ـ بعد از قتل پدرش زید بن علیّ ـ ملاقات کردم و به او سلام کردم ؛ یحیی بمن گفت : از کجا آمدی ؟! گفتم : از حجّ ! سپس از أهل بیت و بنی أعمامش که در مدینه بودند و از جعفر بن محمّد سؤال نمود ؛ او

را مطّلع کردم و گفتم : حضرت جعفر بن محمّد علیه السّلام بر پدرت زید بن علیّ خیلی محزون و داغدار است .

یحیی بمن گفت : عموی من محمّد بن علیّ علیهما السّلام (یعنی حضرت باقر علیه السّلام) به پدرم إشاره کرد که خروج نکند ! و او را مطّلع کرد که اگر خارج شود و از مدینه بیرون بیاید ، مسیر أمرش به کجا خواهد انجامید ؛ تمام این قضایا را خبر داد ؛ حال آیا تو پسر عمّ من جعفر بن محمّد علیهما السّلام را دیده و ملاقات کرده‌ای ؟! گفتم : آری ! گفت : از او چیزی دربارهٔ من شنیدی ؟! گفتم : بله ! گفت : از من چه قسم یاد می‌کرد ، بمن خبر بده ؟! گفتم : فدایت شوم من دوست ندارم مواجه شوم با تو به آنچه از او دربارهٔ تو شنیدم . گفت : **أبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنی ؟! هاتِ ما سَمِعْتَهُ .**

یحیی گفت : تو مرا از مرگ می‌ترسانی ؟! هر چه شنیدی بیان کن ! گفتم : شنیدم که می‌گفت : او کشته می‌شود و بردار آویخته می‌گردد ، همانطور که پدرش کشته شد و به دار آویخته شد .

رنگ از صورت یحیی بن زید پرید و گفت : **يَمْحُوا ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُۥٓ أُمُّ ٱلْكِتَـٰبِ .**[1]

ای متوکّل ! خداوند عزّ و جلّ این أمر را بوسیلهٔ ما تأیید فرمود ؛ و برای ما علم و شمشیر قرار داده است (شمشیر و علم هر دو از برای ما جمع شدند) أمّا پسر عموهای ما (حضرت صادق علیه السّلام) فقط علم دارند . گفتم : فدایت شوم ! من دیدم که مردم به پسر عمّت جعفر علیه السّلام ، میلشان بیشتر است تا به تو و پدرت !

یحیی گفت : چون عموی من محمّد بن علیّ و پسرش جعفر بن محمّد علیهم السّلام مردم را به حیات و زندگی می‌خوانند و ما آنها را دعوت به مرگ می‌کنیم .

۱ـ آیهٔ ۳۹ ، از سورهٔ ۱۳ : الرّعد

گفتم : یابنَ رسولِ الله ، آیا آنها أعلمند یا شما ؟! قدری سرش را به پائین انداخت و مکث کرد ، سپس سرش را بلند کرد و گفت : ما همه دارای علم هستیم ، إلّا اینکه آنها می‌دانند تمام مسائلی را که ما می‌دانیم ، ولیکن ما نمی‌دانیم تمام آن چیزهائی را که آنها می‌دانند .

سپس به من گفت : آیا تو از پسر عموی من چیزی را برای خودت نوشته‌ای و آورده‌ای ؟ گفتم بله ! گفت : بمن نشان بده !

من مقداری از وجوه علمی را که از حضرت آموخته بودم به او نشان دادم؛ و از جمله دعائی بود که حضرت أبوعبدالله بمن إملاء کرده و من نوشته بودم ؛ و حضرت فرموده بود که پدرش محمّد بن علیّ علیهما السّلام آن دعا را که از دعاهای «صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیّه» است بر او إملاء کرده ، و خبر داده است که این دعا از پدرش حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام است .

یحیی به آن دعا نگاه کرد تا تمام آنرا قرائت نمود ؛ آنگاه بمن گفت : إجازه می‌دهی از رویش نسخه بردارم ؟! عرض کردم : ای پسر رسول خدا ، تو از من إذن می‌گیری در آن چیزی که از آنِ خود شماست ؟!

یحیی گفت : من هم اکنون برای تو صحیفه‌ای می‌آورم از دعای کاملی از جدّم علیّ بن الحسین علیهما السّلام که إملاء کرده است بر پدرم زید ، و زید آن صحیفه را بمن داده و وصیّت کرده است که آنرا حفظ کنم و بدست غیر أهلش نرسانم .

متوکّل می‌گوید : من برخاستم و دست در گردن یحیی انداختم و شروع کردم به بوسیدن او و گفتم : **وَ اللَهِ یا بْنَ رَسولِ اللَهِ ، إنّی لَأَدِینُ اللَهَ بِحُبِّکُمْ وَ طاعَتِکُمْ ؛ وَ إنّی لَأَرْجو أنْ یُسْعِدَنی فی حَیَوتی وَ مَماتِی بِوَلایَتِکُمْ .**

«ای پسر رسول خدا ، دین من حبّ شما و إطاعت شماست ، من به حبّ و طاعت شما به خدا تقرّب می‌جویم ؛ و امیدوارم که پروردگار مرا سعادتمند کند و حیات و ممات من به ولایت شما ختم گردد.»

در این وقت یحیی رو کرد به جوانی که حاضر بود و گفت : ایندعا را از متوکّل بگیر و با خطّی زیبا بنویس و بر من عرضه بدار ، که امیدوارم آنرا برای خود حفظ کنم ؛ چون این دعا را من از جعفر بن محمّد علیهما السّلام طلب کردم و او بمن نداد ؛ و مرا از این دعا منع کرد .

متوکّل می‌گوید : من از عرضهٔ این دعا بر یحیی نادم شدم ؛ زیرا معلوم شد همین دعا را یحیی از حضرت می‌خواسته است و حضرت به او نداده‌اند . خیلی ناراحت شدم ؛ ولی دیگر نمی‌دانستم چکار کنم ؟ چون حضرت أبوعبدالله جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام بمن نفرموده بود که این دعا را به کسی ندهم .

در این حال یحیی صندوقچه‌ای را طلبید ؛ در آنرا که باز کرد ، داخل صندوقچه صحیفه‌ای را پیچیده و بر آن قفل زده بعد آنرا مُهر کرده بودند ؛ نظرش که بر آن مهر افتاد آنرا بوسید و گریه کرد ؛ مهر متعلّق به پدرش حضرت زید بود . سپس آن قفل را باز کرد و مهر را شکست و آن صحیفه را گشود و روی چشمهای خود گذارد ، و بر صورت خود مالیده و مرور داد و گفت : ای متوکّل ، اگر گفتار پسر عمّ مرا بمن نگفته بودی که من کشته می‌شوم و به دار آویخته می‌شوم ، من این صحیفه را به تو نمی‌دادم ؛ و من بر این صحیفه بسیار ضنین (بخیل) هستم . خیلی این صحیفه را محافظت می‌کردم که به أحدی ندهم ؛ ولیکن میدانم که قول او حقّ است ، از پدرانش علیهم السّلام گرفته و آنچه را که او بگوید مسلّم واقع می‌شود ؛ و من می‌ترسم که مثل این علم بدست بنی اُمیّه بیفتد و او را کتمان کنند و برای خود در خزائن نگهدارند و به خودشان نسبت بدهند .

این صحیفه را بگیر و بمن کمک کن و أمر مرا کفایت کن و مواظب باش تا او مصون و محفوظ بماند تا زمانی که خداوند حکم کند بین من و این مردم آنچه را که حکم خواهد کرد . این أمانتی است از من پیش تو تا اینکه به مدینه بروی و آنرا به دو پسر عموی من : محمّد و إبراهیم که دو پسران عبدالله محض هستند

برسانی ، چون آن دو نفر از أفرادی هستند که قائمند در این أمر بعد از من و قیام خواهند نمود .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس چهلم

صحیفهٔ سجّادیّه و مفاد

فَلَعَمْرِی مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاکِمُ بِالْکِتَابِ...

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

مطلب به اینجا رسید که : متوکّل میگوید : یحیی آن صحیفه را بمن سپرد و گفت : این أمانتی است در نزد تو ؛ و آن را به دو پسر عموی من محمّد و إبراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علیّ علیهما السّلام برسان ؛ زیرا آندو جانشینان من در این أمرند .

متوکّل میگوید : من آن صحیفه را گرفتم ، و پس از آنکه یحیی کشته شد بسوی مدینه حرکت کردم و با حضرت صادق علیه السّلام ملاقات نمودم و تمام جریان گفتار و مذاکرهٔ پخود با یحیی را خدمت حضرت عرض کردم .

حضرت گریه کردند و بر أثر اطّلاع بر قتل یحیی به شدّت محزون شدند و گفتند :

رَحِمَ اللَهُ ابْنَ عَمِّی وَ أَلْحَقَهُ بِآبَآئِهِ وَ أَجْدَادِهِ ! وَ اللَهِ یَا مُتَوَکِّلُ ، مَا مَنَعَنِی مِنْ دَفْعِ الدُّعَآءِ إلَیْهِ إلَّا الَّذِی خَافَهُ عَلَی صَحِیفَةِ أَبِیهِ ؛ وَ أَیْنَ الصَّحِیفَةُ ؟!

«خداوند پسر عمویم را بیامرزد و به پدران و أجدادش ملحق نماید ؛ سوگند بخدا ای متوکّل ، مرا باز نداشت از اینکه دعائی را که او از من تقاضا نمود به او بدهم ، مگر همان سببی که او بواسطهٔ آن بر صحیفهٔ پدرش ترسید . (سبب همان بود که این صحیفه بدست کفّار و بنی أمیّه خواهد رسید.) حال آن صحیفه

کجاست؟» گفتم: این، آن صحیفه است. حضرت آن را باز کردند و گفتند:

هَذَا وَ اللهِ خَطُّ عَمِّی زَیْدٍ وَ دُعَآءُ جَدِّی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ!

«قسم بخدا این خطّ عمویم زید است و دعائی است که جدّم علیّ ابن الحسین علیهما السّلام به او إملاء کرده و او نوشته است!» سپس حضرت صادق به فرزندشان فرمودند: ای إسمعیل، بیاور آن دعائی را که به تو سفارش نمودم آنرا حفظ و نگهداری کنی! إسمعیل برخاست و صحیفه‌ای را آورد مانند همین صحیفه‌ای که یحیی بن زید به من داده بود.

حضرت صادق علیه السّلام آن صحیفه را بوسیدند و بر روی چشم گذاردند و فرمودند: این خطّ پدر من و إملاءِ جدّ من علیهما السّلام است، در وقتی که من حضور داشتم.

عرض کردم: یابن رسول الله، آیا إجازه دارم که این صحیفه را با صحیفهٔ زید و یحیی مقابله کنم؟! حضرت فرمودند: بلی، إجازه داری و أهلیّت برای این کار را هم داری. من نظر کردم در این دو صحیفه و دیدم که بهیچ وجه اختلافی در آن دو نیست؛ حتّی یک حرف هم در یکی از آن دو، مخالف با آن صحیفهٔ دیگر نیست.

سپس از حضرت صادق علیه السّلام إذن خواستم تا اینکه آن صحیفه را بردارم و بسوی دو پسر عبدالله بن حسن ببرم. حضرت فرمودند: **إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّوا ٱلْأَمَـٰنَـٰتِ إِلَىٰٓ أَهْلِهَا**[1]؛ **نَعَمْ، فَادْفَعْهَا إِلَيْهِمَا!** «خدا أمر میکند که باید أمانات را به أهلش برگردانید؛ بلی، برخیز و این صحیفه را به آن دو نفر برسان!»

همینکه برخاستم که بروم محمّد و إبراهیم را ملاقات کنم، حضرت فرمودند: بنشین! سپس حضرت شخصی را بسوی محمّد و إبراهیم فرستادند. چون آن دو آمدند، حضرت فرمودند: این است میراث پسر عموی شما یحیی که از پدرش به او رسیده، و وصیّت کرده است که به شما سپرده شود؛ و به

۱ـ صدر آیهٔ ۵۸، از سورهٔ ٤: النّسآء

برادران خود نداده است . ولى ما براى تسليم اين صحيفه شرطى را قرار ميدهيم. فرزندان عبدالله گفتند : **رَحِمَكَ اللَهُ ! قُلْ ، فَقَوْلُكَ الْمَقْبُولُ** . « هر چه مى‌خواهيد بگوئيد ، قول شما مقبول است.»

حضرت فرمودند : شرط اينست كه اين صحيفه را از مدينه بيرون نبريد . گفتند : به چه دليل ؟! حضرت فرمودند : بجهت اينكه پسر عموى شما بر اين صحيفه نگران بود ؛ و من نيز بواسطهٔ همان جهت بر حفظ آن نزد شما نگرانم .

آن دو نفر گفتند : ترس او بر اين صحيفه در وقتى بود كه ميدانست كشته خواهد شد .

حضرت فرمودند : **وَ أَنْتُمَا فَلَا تَأْمَنَا ! فَوَ اللَهِ ، إِنِّى لَأَعْلَمُ أَنَّكُمَا سَتَخْرُجَانِ كَمَا خَرَجَ وَ سَتُقْتَلَانِ كَمَا قُتِلَ !** «شما هم مأمون بر حيات خود نباشيد ! قسم به خدا ،من ميدانم شما هم خروج خواهيد نمود مانند او ، و كشته ميشويد مانند او.» آن دو نفر بر خاستند و با خود ميگفتند : **لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .**

همينكه خارج شدند حضرت به من فرمود : اى متوكّل ! چگونه يحيى به تو گفت كه عموى من محمّد بن علىّ و پسرش جعفر بن محمّد عليهم السّلام مردم را به زندگى وحيات مى‌خوانند و ما آنها را به مرگ ميخوانيم ؟!

گفتم : آرى ، أَصْلَحَكَ اللَه ، چنين جمله‌اى را يحيى به من گفت .

حضرت فرمودند : خداوند يحيى را رحمت كند ؛ پدر من حديث كرد براى من از پدرش از جدّش از علىّ عليهم السّلام كه روزى رسول خدا صلّى الله عليه و آله بالاى منبر بود ، در اين وقت پيغمبر را حالت خَلسه و چرتى گرفت ؛ در آن حال رؤيا و مَنام مردانى را ديد كه بر روى منبرش مى‌جهند ، مانند جهيدن بوزينگان و قِرَدَه ، و مردم را به عقب بر مى‌گردانند ؛ يعنى مردم همه رو به منبر نشسته‌اند و اين بوزينگان آنها را پشت به منبر مى‌كنند .

در اينحال رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم به حال آمد و درست روى منبر نشست و حالتى از حزن و اندوه در چهرهٔ مباركش ظاهر شد ؛ جبرئيل

علیه السّلام این آیه را آورد:

وَ مَا جَعَلْنَا ٱلرُّءْيَا ٱلَّتِىٓ أَرَيْنَـٰكَ إِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ وَ ٱلشَّجَرَةَ ٱلْمَلْعُونَةَ فِى ٱلْقُرْءَانِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَـٰنًا كَبِيرًا.[1]

«و ما قرار ندادیم رؤیائی را که اکنون به تو نشان دادیم مگر فتنه و امتحانی برای مردم؛ و ما قرار ندادیم شجرهٔ ملعونهٔ در قرآن را مگر فتنه و امتحانی برای مردم (**وَ ٱلشَّجَرَةَ ٱلْمَلْعُونَةَ فِى ٱلْقُرْءَانِ** عطف است بر **ٱلرُّءْيَا**. یعنی: **وَ ما جَعَلْنا الشَّجَرَةَ الْمَلْعونَةَ فی الْقُرْءَانِ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ**؛ هم این رؤیا و هم شجرهٔ ملعونه‌ای را که در قرآن قرار دادیم فتنه‌ای است برای مردم). و ما مردم را می‌ترسانیم و بیم میدهیم؛ أمّا این توعید و تخویف ما موجب زیادی طغیان آنها خواهد شد.»

جبرائیل به رسول خدا گفت: مراد از شجرهٔ ملعونهٔ در قرآن بنی اُمیّه هستند. رسول خدا گفت: ای جبرئیل، آیا اینها در عهد و زمان من پیدا میشوند و بر روی منبر جستن می‌کنند و مردم را که رو به قبله نشسته‌اند، به عقب و قهقری بر میگردانند؟!

قَالَ: لَا! وَلَكِنْ تَدُورُ رَحَى الْإِسْلَامِ مِنْ مُهَاجَرِكَ فَتَلْبَثُ بِذَلِكَ عَشْرًا، ثُمَّ تَدُورُ رَحَى الْإِسْلَامِ عَلَى رَأْسِ خَمْسَةٍ وَ ثَلَاثِينَ مِنْ مُهَاجَرِكَ فَتَلْبَثُ بِذَلِكَ خَمْسًا، ثُمَّ لَابُدَّ مِنْ رَحَى ضَلَالَةٍ هِيَ قَائِمَةٌ عَلَى قُطْبِهَا، ثُمَّ مُلْكُ الْفَرَاعِنَة.

«جبرئیل گفت: نه! در زمان حیات تو پیدا نمی‌شوند. چرخ آسیای إسلام از زمان هجرت تو تا ده سال می‌گردد (یعنی تو ده سال بیشتر زنده نمی‌مانی) همینکه از دنیا رحلت کنی، چرخ إسلام از حرکت می‌ایستد تا ۳۵ سال از هجرت تو بگذرد؛ آنگاه چرخ إسلام بکار می‌افتد و آسیای إسلام به گردش در می‌آید و پنج سال گردش میکند؛ و پس از آن چاره‌ای نیست از آسیای ضلالت که قائم است بر قطبش، و این آسیا روی قطب ضلالت خود گردش میکند؛ و

۱ـ قسمتی از آیهٔ ٦٠، از سورهٔ ١٧: الإسرآء؛ و ابتداٴ آیه اینطور است: **وَ إِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِٱلنَّاسِ.**

سپس ملک و سلطنت برای فراعنه در عالم پیدا میشود.»

قَالَ : وَ أَنْزَلَ اللَهُ تَعَالَى فِى ذَلِكَ : «إِنَّآ أَنزَلْنَـٰهُ فِى لَيْلَةِ ٱلْقَدْرِ * وَ مَآ أَدْرَىٰكَ مَا لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ * لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ»[1] **تَمْلِكُهَا بَنُو أُمَيَّةَ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ .**

این آیه دلالت می‌کند بر اینکه لیلة القدر بهتر است از هزار ماهی که بنی اُمیّه در آن حکومت میکنند (و بنی اُمیّه ، هزار ماه یعنی هشتاد و سه سال و چهار ماه حکومت کردند) . و خداوند پیغمبرش را آگاه کرد که سلطنت بنی اُمیّه در این اُمّت هزار ماه طول خواهد کشید . و بقدری آنها قدرت پیدا میکنند که اگر بخواهند به کوهها بالا روند و برتری پیدا کنند **لَطَالُوا عَلَيْهَا** ، خواهند توانست ؛ گرچه کوهها دارای ارتفاع زیاد و قلّه‌های مرتفعی باشند . آنها بر کوهها مسلّط میشوند و کوههای طویل هم در مقابل آنها نمیتوانند بایستند . تا اینکه خداوند تعالی إجازه میدهد به زوال ملک آنها ؛ و در تمام این مدّت ، آنها عداوت و بغض و کینهٔ ما أهل بیت را در دل خود می‌پرورانند . خداوند خبر داد به پیغمبرش آنچه را که به أهل بیت و أهل مودّت او و شیعیان آنها در زمان بنی اُمیّه خواهد رسید .

خدا دربارهٔ آنها میفرماید : **أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ ٱللَهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ ٱلْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بِئْسَ ٱلْقَرَارُ .**[2]

«آیا ندیدی کسانی که نعمت خدا را تبدیل به کفر کردند ، و قوم خود را در جهنّم و دارالبوار داخل نمودند ؟! دارالبوار کجاست ؟ جهنّم است که مردم در آن رفته و در آتش میسوزند ، و آنجا بد مقرّ و مکانی است.»

مراد از **نِعْمَتَ ٱللَهِ** در این آیهٔ مبارکه ، محمّد و أهل بیت اوست که حبّ آنها إیمان است و إنسان را داخل بهشت می‌کند ؛ و بغض آنها کفر و نفاق است و إنسان را داخل در آتش میکند .

۱ـ آیات ۱ تا ۳ ، از سورهٔ ۹۷ : القدر

۲ـ آیهٔ ۲۸ و ۲۹ ، از سورهٔ ۱٤ : إبراهیم

فَأَسَرَّ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ ذَلِكَ إلَى عَلِيٍّ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ . «پس رسول خدا این معنی را ، یعنی کیفیّت نزول جبرئیل و مُلک بنی اُمیّه و داستان رؤیت و خلسه‌ای که رسول خدا بر روی منبر به این کیفیّت دید ، سِرّاً به علیّ و أهل بیتش فرمود.»

آنگاه حضرت صادق علیه السّلام به متوکّل می‌فرماید :

مَاخَرَجَ وَ لَايَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إلَى قِيَامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ لِيَدْفَعَ ظُـلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ وَ كَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِى مَكْرُوهِنَا وَ شِيعَتِنَا . «خارج نشده است و خارج نمیشود از ما أهل البیت تا قیام قائم ما أحدی ، تا که ظلمی را براندازد یا حقّی را برافرازد ، مگر اینکه بلیّه و شدّت و مصائب او را می‌کوبد و از پا در می‌آورد و قیام او موجب زیادی در گرفتاری و نار احتیهای ما و شیعیان ما خواهد شد.»

این بود داستانی که در مقدّمهٔ «صحیفهٔ سجّادیّه» تا اینجا بیان می‌نماید ؛ و بعد شروع میکند در أبواب صحیفه و سپس به ذکر أدعیه می‌پردازد .

شاهد ما در همین عبارت حضرت بود که فرمود : **مَاخَرَجَ وَ لَايَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ ...** و این عبارت دلالت می‌کند بر اینکه اگر کسی از ما أهل بیت به عنوان إمامت قصد خروج داشته باشد با شکست مواجه خواهد شد ؛ و تا قیام قائم آل محمّد که ظهور خواهد نمود این حکم إدامه دارد . و ظهور اختصاص به حضرت قائم دارد و تا آن زمان هر کس از ما أهل بیت خروج کند ، این خروج در برابر خروج قائم ما خواهد بود و موجب زیادی مصائب و مصیبت ما خواهد شد . و در این روایت ، دلالتی بر عدم جواز تشکیل حکومت إسلامی در زمان غیبت و بیعت با حاکم شرعی آن نیست .

و خلاصه نمیتوان بواسطهٔ این روایت ، از أدلّهٔ حکومت ولیّ فقیه که از خود آن بزرگواران بدست ما رسیده است دست برداشت و مردم را بدون سرپرست و زعیم شرعیّ همچون هَمَجٌ رَعاع ، در دست یهود و نصاری و حکّام

جور رها نمود . و از آنجا که جامعه بدون رئیس و سرپرست نمی‌تواند باشد ، ریاست آن انحصار پیدا میکند در بهترین أفراد از جهت علم و درایت و عقل و قدرت بر حکومت و أورعیّت و از هوی گذشتن و به خدا پیوستن .

مصبّ دلالت این حدیث أبداً جلوی ظلم را باز نمی‌گذارد ، و أمر بمعروف و نهی از منکر را بر نمی‌دارد ؛ و تمام وظائفی را که مسلمانها در زمان حضور دارند ، در زمان غیبت هم دارند . حدود و أحکام إلهی باید جاری شوند ؛ منتهی در زمان حضور إمام بالأصاله ، و در این زمان به نظر إمام و بالنّیابه باید انجام گیرد. این از نقطهٔ نظر دلالت این حدیث .

و أمّا از نظر سند : «صحیفهٔ سجّادیّه» مانند «نهج البلاغة» از کتب معتبره است و آن را زبور آل محمّد شمرده‌اند . و از سابق الأیّام إلی الآن ، از بهترین کتابهائی است که در میان شیعه موجود است و سندش هم احتیاج به بحث و دقّت چندانی ندارد و مسلّماً از حضرت سجّاد است . منتهی کلام در اینست که مراد از کسی که میگوید : **حَدَّثَنا** ، کیست ؟ چون در أوّل صحیفه آمده است :

حَدَّثَنا السَّیِّدُ الْأَجَلُّ ، نَجْمُ الدّینِ بَهآءُ الشَّرَفِ أبوالْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلیِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ یَحْیَی الْعَلَویِّ الْحُسَیْنِیِّ ، رَحِمَهُ اللَهُ ؛ قالَ فُلانٌ ... تا میرسد به عمیر بن متوکّل از پدرش متوکّل بن هرون . بهاء الشّرف أبوالحسن ، و بقیّهٔ أفرادی که در اینجا بیان شده‌اند ، تمام آنها أفرادی هستند که در رجال ، مشخّص و هیچ شکّ و شبهه‌ای در آنها نیست و أفراد شناخته شده‌ای هستند ؛ أمّا آن کسی که از اینها روایت می‌کند مجهول است .

مسلّماً صاحب «حَدَّثَنا» باید از کسانی باشد که همزمان با بهاء الشّرف بوده تا بتواند از بهاء الشّرف محمّد بن حسن بن أحمد بن علیّ بن محمّد بن عمر ابن یحیی العلویّ روایت کند .

أفرادی که در آن زمان بوده‌اند و از این سیّد بزرگوار (علویّ حسینیّ) روایت کرده‌اند تعدادشان زیاد است . از میان بزرگان از علماءِ شیعه ، هفت نفر

صحیفه را از بهاء الشّرف روایت کرده‌اند که از أجلّاءِ علماء و رجال شیعه هستند و آنها را مرحوم صاحب «معالم» در یکی از إجازات خود ذکر کرده است.

اینک مطلبی را که در اینجا نقل میکنم گفتاری است که در نوزده رجب یک هزار و سیصد و هفتاد و پنج (یعنی در سی و پنج سال پیش) در نجف از مرحوم علّامهٔ نحریر، اُستادمان در فنّ درایه و إجازات، مرحوم آقای **حاج آقا بزرگ طهرانی** رحمة الله علیه أخذ نمودم؛ و این مطلب را ایشان به خطّ مبارکشان در پشت صفحهٔ أوّل یک صحیفهٔ خطّی که مقروّ خود ایشان بود نوشته بودند و آن صحیفه را به من دادند؛ و من آن مطلب را از روی خطّ ایشان برای خود نسخه برداشتم و به صحیفهٔ خود ملصق نمودم. عبارتی که ایشان در آن صحیفه بیان داشته‌اند بنحو إجمال چنین است:

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ؛ الْحَمْدُ لِوَلِیِّهِ وَالصَّلاةُ عَلَی نَبِیِّهِ وَ وَصِیِّهِ؛ وَ بَعْدُ: فَاعْلَمْ أَنَّهُ رَوَی الصَّحِیفَةَ عَنْ بَهآءِ الشَّرَفِ الْمُصَدَّرِ بِهَا اسْمُهُ الشَّرِیفُ، جَماعَةٌ مِنْهُمْ مَنْ ذَکَرَهُمْ الشَّیْخُ نَجْمُ الدّینِ جَعْفَرُ بْنُ نَجیبِ الدّینِ ...

می‌فرماید: بدان، آن أفرادی که صحیفه را از بهاء الشّرف نجم الدّین روایت کرده‌اند ـ طبق گفتار نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمّد بن جعفر بن هبة الله بن نماء (ابن نماء حلّی) در إجازه‌ای که مسطور است در إجازهٔ صاحب «معالم» و تاریخ بعضی از آن إجازات ششصد و سی و هفت هجریّ است؛ و در کتاب إجازات «بحار الأنوار» صفحهٔ ١٠٨ آمده است ـ هفت نفرند، که این هفت نفر از بهاء الشّرف نقل کرده‌اند. یکی از آنها **جعفر بن علیّ المشهدی** است؛ دوّم: **أبوالبقاء هبة الله بن نماء**؛ سوّم: **الشّیخ المقرّیّ جعفر بن أبی الفضل بن شعرة**؛ چهارم: **الشّریف أبی القاسم بن الزّکیّ العلویّ**؛ پنجم: **الشّریف أبوالفتح ابن الجعفریّة**؛ ششم: **الشّیخ سالم بن قَبَارَوَیْه**؛ و هفتم: **الشّیخ عربیّ بن مسافر**.

ایشان می‌فرمایند: تمام اینها از أجلّاء و مشاهیرند و أبوالفتح که از آن هفت نفر بود و معروف است به ابن جعفریّه، سیّد شریف ضیاء الدّین أبوالفتح

محمّد بن محمّد العلویّ الحسینیّ الحائریّ است ؛ که سیّد عزّالدّین أبوالحرث محمّد بن الحسن بن علیّ العلویّ الحسینیّ البغدادیّ ، کتاب «معدن الجواهر» کراجکی را در جمادی الأُولی سنهٔ پانصد و هفتاد و سه در حِلّهٔ سیفیّه (که مراد همان شهر حلّه می‌باشد) بر او قرائت کرده است .

ایشان می‌فرماید : و این طائفه سنهٔ پانصد و هفتاد و سه را ذکر کرده‌اند ، تا اینکه عصر او و أفرادی که صحیفه را از بهاءالشّرف روایت کرده‌اند دانسته شود . بنابراین ، کسی که میگوید : **حَدَّثَنا ...** طبعاً یکی از این هفت نفر خواهد بود ؛ و راوی هر کدام از این هفت نفر باشد ، این صحیفه در کمال إتقان است . به علّت آنکه هر کدام از آنها ، أفراد شیعهٔ دوازده إمامیّ فقیه و صاحب روایت و از مشاهیر علماءِ تشیّع هستند .

این مطلب را صاحب «معالم» در یکی از إجازات خود آورده است ؛ و در آنجا سه إجازه به خطّ شهید أوّل ذکر کرده است که یکی از آنها همین مطلب (یعنی إجازهٔ نجم الدّین جعفر بن نما) است . و آن إجازهٔ صاحب «معالم» هم در مجلّد إجازات کتاب شریف «بحار الأنوار» مجلسی ذکر شده است ؛ و أفرادی که بخواهند میتوانند به مجلّد إجازات «بحار» مراجعه و إجازهٔ صاحب «معالم» را ببینند .

بنابر آنچه ذکر شد ، این روایت از جهت دلالت روشن ، و سند آن هم صحیح بوده و در آن جای شکّ و تردیدی نیست ؛ ولیکن نمی‌توان به این روایت بر عدم جواز تشکیل حکومت إسلامی تمسّک نمود ، چنانچه بعضی آنرا در زمرهٔ أدلّهٔ بر عدم جواز ذکر نموده‌اند . همچنانکه نمی‌توان به روایت مجلسی از «مناقب» از إمام باقر علیه السّلام تمسّک نمود که به زید فرمودند :

یَا زَیْدُ ، إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَیْتِ قَبْلَ قِیَامِ مَهْدِیِّهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشِّهِ مِنْ غَیْرِ أَنْ یَسْتَوِیَ جَنَاحَاهُ ... و عرض شد که دلالتی بر این معنی ندارد. و أمّا از جهت سند ، روایت موثّق است .

ابن شهر آشوب گرچه مطالب کتابش را با سند ذکر نکرده است ، ولیکن روایاتی را که نقل میکند ، از بسیاری کتابها که با سند ذکر می‌کنند معتبرتر است . «مناقب» ابن شهر آشوب کتابی است بسیار نفیس ، بسیار معتبر ، و از نفائس و ذخائر کتب شیعه است . ابن شهر آشوب مرد علم ، مرد درایت ، مرد فهم بوده است ؛ و بنده بسیاری از «مناقب» را که مطالعه نمودم و بعد با تواریخ أهل تسنّن و روایاتی که از طریق آنها وارد شده است تطبیق کردم ، دیدم لُبّ و حقیقت آن معانی را که آنها تصدیق دارند ، این مرد بزرگ در این کتاب جمع کرده است . و خلاصه ، بسیاری از مطالبی که مُجمعٌ علیه بین شیعه است و أهل سنّت هم نمی‌توانند آنرا إنکار کنند در این کتاب موجود است ؛ و عین آن روایت یا مشابهش را ابن شهرآشوب در مناقب دوازده إمام آورده است . الحقّ کتاب نفیسی است و سزاوار است با بهترین طبع و تعلیقه‌های مفید در دسترس علماء قرار گیرد . این کتاب از جهت اعتبار از بسیاری از دیگر کتبی که مسندند قوی‌تر و استوارتر است ؛ زیرا بعضی از کتابهای مسند که روایت را با سلسلهٔ سند نقل می‌کند ، یا در سندش ضعف مشاهده می‌شود و یا بواسطهٔ جهالت راوی از درجهٔ اعتبار ساقط میشود . و أمّا این شخص از نظر إتقان و ثبت و ضبط بدرجه‌ای است که نقل نمی‌کند مگر چیزی را که به آن اطمینان داشته باشد ، و از جهت درایت موجب اطمینان و سکون خاطر شود . ابن شهر آشوب چنین مردی بود ! و علیهذا چون وی این مطلب را در کتاب خود آورده است موجب وثاقت خواهد شد .

أمّا منظور از **رایت** در روایتی که مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» نقل کرده است و در «روضهٔ کافی» هم آمده است (که حضرت صادق علیه السّلام به أبی بصیر فرمودند : **کُلُّ رَایَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِیَامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ یُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ**) نمیتواند هر رایتی باشد که در راه و ممشای حضرت قائم علیه السّلام حرکت کند ؛ بلکه مقصود رایتی است که در مقابل رایت قائم است .

این روایت را مرحوم مجلسی رضوان الله تعالی علیه در «مرآت العقول» نقل کرده و آنرا موثّقه دانسته است . بعد میفرماید : جوهری گفته است : **الطّاغوتُ : الْكاهِنُ وَ الشَّيْطانُ وَ كُلُّ رَأْسٍ فى الضَّلال** ؛ گاهی أوقات واحد استعمال میشود ، کقوله تعالی : **يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوٓا إِلَى ٱلطَّـٰغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوٓا أَن يَكْفُرُوا بِهِ**[1] . «اینها میخواهند تحاکم کنند و بسوی طاغوت بروند در حالتی که أمر شده‌اند که به طاغوت کفر ورزند.» ضمیر **يَكْفُرُوا بِهِ** مفرد است و به طاغوت برمیگردد ؛ پس طاغوت در اینجا مفرد آمده است ؛ یعنی یک شخص متعدّی و متجاوز که در این اُمور مورد تحاکم و رجوع مردم قرار می‌گیرد .

و گاهی أوقات جمع است ، مثل قول خداوند که میفرماید : **أَوْلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّـٰغُوتُ يُخْرِجُونَهُم**[2] . «أولیاءِ آنها طاغوت هستند و خارج میکنند پیروان خود را ...» ضمیر **يُخْرِجُونَهُمْ** (واو جمع) به طاغوت برمی‌گردد ؛ پس در اینجا طاغوت جمع بوده و منظور جماعتی هستند که خارج می‌کنند پیروان خود را از نور به سوی ظلمات .

آنگاه جوهری می‌گوید : **وَ طاغوتٌ إنْ جآءَ عَلَى وَزْنِ لاهوتٍ فَهُوَ مَقْلوبٌ لِأَنَّهُ مِنْ طَغَى ؛ وَ لاهوتٌ غَيْرُ مَقْلوبٍ لِأَنَّهُ مِن لَاهَ بِمَنْزِلَةِ الرَّغَبوتِ وَ الرَّهَبوتِ [مِنَ الرَّغْبَةِ وَ الرَّهْبَةِ] وَ الْجَمْعُ الطَّواغيتُ .**

میفرماید : «اگر **طاغوت** بر وزن **لاهوت** باشد حتماً باید مقلوب باشد ؛ چون طاغوت از **طَغَى** و لاهوت از **لَاهَ** است نه از **لَهَى** . **لَهَى** ، یعنی انصراف پیدا کرد ، میل به اعوجاج پیدا کرد ؛ أمّا **لَاهَ** یعنی متألّه شد ، خداشناس شد . در اینصورت اگر **لَاهَ** به این صیغه در آورده شود ، میشود لاهوت ؛ مثل رَغَبوت و رَهَبوت از رَغْبَت و رَهْبَت . أمّا طاغوت اگر بخواهد بر این صیغه باشد باید مقلوب شود ؛ چون طاغوت أصلش **طَغَى** است . پس أوّل باید **طَغَى** را **طاغَ**

۱ـ قسمتی از آیهٔ ٦٠ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۲۵۷ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

نمود، از **طَوَغَ** که می‌شود طاغوت بر وزن لاهوت، و جمع آن طواغیت است.»

این بود محصّل کلام ایشان. و علی کلّ تقدیر، دلالت این روایت روشن و سندش هم بسیار خوب است، ولی برای جلوگیری از حکومت شرع و ولایت فقیه ناهض حکم نخواهد بود؛ و أدلّه‌ای که دلالت میکند بر اینکه: در هر زمان باید فقیه جامع الشّرائط زمام اُمور را در دست بگیرد و مؤمنین و مسلمانها را أمر به متابعت از او می‌کند به إطلاق خود باقی خواهد بود. و اگر کسی به اندازهٔ سر سوزنی در دلش حبّ این مقام باشد، همان أدلّه جلوی أمرش را خواهد گرفت (که البتّه قبلاً مفصّلاً در این باره بحث شده و إعاده لزومی ندارد).

أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبهٔ صد و بیست و نه می‌فرماید: **اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَ لَا الْتِمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ، وَلَكِنْ لِنَرُدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ تُقَامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِكَ.**[1]

أمیر المؤمنین علیه السّلام که إمام و مقتدای ماست اینچنین می‌فرماید: «پروردگارا، حقّاً تو میدانی که تصدّی ما مقام خلافت و حکومت را، نه بجهت سبقت بر دیگران و انحصار قدرت و سلطنت در خود و کنار گذاشتن دیگران بوده است، **وَ لَا الْتِمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ**، و نه بخاطر دستیابی به حُطام دنیا و زراندوزی و بهره‌گیری از زخارف دنیوی که فانی و از بین رفتنی هستند می‌باشد! (أبداً چنین نبوده است) بلکه فقط و فقط نیّت ما از أمارت و حکومت اینست که: معالم از دست رفتهٔ دین را به جای خود برگردانیم و عَلَمها و نشانه‌های واژگون شدهٔ دین را بر پا نمائیم. (رایات دین به زمین افتاده است، و نشانه‌هائی را که برای وصول به مقصد قرار میدهند از بین رفته است؛ اگر کسی بخواهد با نشانه‌هائی که اینها قرار داده‌اند به سمت دیانت حرکت کند به

١ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ١٢٩؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده، ج ١، ص ٢٤٨

بی‌دینی خواهد گرائید) .

و دیگر اینکه إصلاح را در میان بلاد تو ظاهر کنیم که مردم در ظلّ صلاح و آرامش و سکونت زندگی کنند و با فراغ بال و خاطر ، عبادت تو را بنحو أتمّ و أکمل و با اطمینان نفس انجام دهند . و تا اینکه أفراد مظلوم از بندگان تو در أمنیّت باشند (اینطور نباشد که مظلومین گرفتار و مطرود و مخذول ، و منهوبٌ أموالُهم و أنفسُهم و عشیرتُهم باشند ، و ظالمین بر سر کار باشند و تمام قدرت در دست آنها باشد و دنیا را ببلعند) .

و دیگر اینکه حدود معطّلهٔ تو را بر سر پای آوریم و حدّ را جاری کنیم ، و قواعد و قوانین و حدود شرع را در میان مردم إجرا نمائیم.»

ریاست و أمارت برای این است ؛ و این مسألهٔ مهمّ و مشکلی است ؛ و حقّاً کسانی که وارد در مسائل ریاست می‌شوند ، اگر بوئی از دیانت و خداشناسی به مشام آنها رسیده باشد می‌فهمند که چقدر ریاست مشکل است ؛ و هر روز مرگ خود را از خدا طلب می‌کنند که راحت شوند ! چون مصائب و مشکلات زیاد است . راحتی و عیش و نوش دنیوی نیست ؛ و عیش و نوش اُخروی هم توأم با صبر در این مشکلات است . پس ریاست و أمارت و حکومت ، جز مشکلات و مصائب و ناراحتی‌ها و مسؤولیّتهای متراکم برای آنها ثمری ندارد . این حقیقت أمارت آنهاست و این مسألهٔ بسیار مهمّی است !

بعد می‌فرماید : **اللَهُمَّ إنِّی أَوَّلُ مَنْ أَنَابَ وَ سَمِعَ وَ أَجَابَ ؛ لَمْ يَسْبِقْنِی إلَّا رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بِالصَّلَوةِ .** «خدایا تو میدانی که أوّلین کسی که این دعوت را شنیده و إجابت کرده و بازگشت به سوی تو کرده است من بودم ! (من دعوت و أمر تو را پذیرفتم و إجابت کردم و بسوی تو آمدم) قبل از من هیچکس جز رسول خدا بسوی تو نیامده بود ؛ و فقط او بود که در نماز بر من سبقت گرفت . أوّل رسول خدا ، و بدنبال او من بسوی تو آمدم و إنابه کردم و دعوت تو را برای تحمّل مشکلات پذیرفتم.» این مسؤولیّتها که عبارت است از

تحمّل این مقام و رساندن حقّ مظلومان و سرکوبی ظالمان و ردّ معالم إلی حدودها و سائر أحکامی که در شرع مقدّس وارد شده است (مسألهٔ إمامت و ولایت) همانطور که ذکر شد بسیار مسألهٔ مهمّ و خطیر و عمیقی است و إنسان نمی‌تواند از آن حقائق دست بردارد و خود را به مراتب پائین‌تر سرگرم کند.

در نامه‌ای که حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام برای أهل کوفه نوشته‌اند این جمله آمده است:

فَلَعَمْرِی، مَا الْإمَامُ إلَّا الْحَاکِمُ بِالْکِتَابِ، الْقَآئِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّآئِنُ بِدِینِ الْحَقِّ، الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَی ذَاتِ اللهِ، وَ السَّلَام[1]. «قسم به نفس خودم، إمام نمی‌تواند باشد مگر کسی که حکم به کتاب نماید، و قیام به قسط کند، و ملتزم به دین حقّ باشد. (شاهد ما در این جمله است) **الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَی ذَاتِ اللهِ**، در سویدای قلب و نیّت و فکرش غیر از پروردگار هیچ نباشد؛ نفسش از ذات خدای تعالی جدا نباشد، دور نباشد، و فکر و اندیشه‌اش به این طرف و آن طرف، ولو به نحو جزئی نباید حرکت کند.»

نفسش را باید بر ذات الله تعالی حبس کند، و هیچ خاطره و اندیشه‌ای غیر از پروردگار و أمر و نهی و إطاعت و تسلیم و فناءِ در بارگاه او، و فرود آمدن در مقام و حرم أمن او نباید در نظر بگیرد. حضرت قسم میخورد: **فَلَعَمْرِی مَا الْإمَامُ!** در اینجا مقصود إمامِ معصوم نیست؛ إمام یعنی پیشوا. یعنی در عالم نمی‌تواند کسی پیشوائی کند مگر آنکه دارای این خصوصیّات (حابسِ نفس بر ذات خداوند تبارک و تعالی) باشد. یعنی غیر از پروردگار هیچ کلامی در او أثر نکند؛ هیچ خاطرهٔ خودیّت و منیّت و شخصیّت که چرا چنین شد، چرا چنان نشد؟ چرا فلان کس به من بی‌احترامی کرد؟ چرا فلان کس چنین کرد، چنان کرد؟ این حرفها بالکلّیّه باید دور ریخته شود. مثل أمیر المؤمنین علیه السّلام که میگوید: یک ضربت به من زد، شما هم یک ضربت به او بزنید؛ مبادا دیگران را

۱ـ «إرشاد» مفید، طبع آخوندی، ص ۱۸٦

بکشید یا او را مُثله کنید !

بعد از اینکه عُمر را کشتند ، قاتل عمر که تنها أبولؤلؤ بود و خود را زیر فرشهای مسجد پنهان کرده بود ، در همان روز و با همان دشنه بر شکم خود زد و خود را کشت . پسر عمر (عُبَیدالله) یک نفر از ایرانیها به نام هرمزان را گرفت و او را به اتّهام اینکه با أبولؤلؤ دست داشته است کشت . أمیر المؤمنین علیه السّلام خیلی پافشاری کرد که این مرد باید کشته شود . عبیدالله بن عمر بدون جهت قتل نفس یک ایرانی بنام هرمزان کرده است ؛ و آنکه عمر را کشت أبولؤلؤ بود و کس دیگر را نمی‌توان کشت ، حتّی اگر إثبات شود که با أبولؤلؤ دست داشته است ؛ و این باعث قتل او نمی‌شود . اینک که عبیدالله آمده است و هرمزان را کشته است، او قاتل است و باید به قصاص قتل عمدیِ بدون جهت کشته شود .

آنقدر که أمیر المؤمنین علیه السّلام روی این أمر پافشاری کرد ، بر حکومت خودش پافشاری نکرد . این برای چیست ؟ اینرا میگویند إمام ، که وقتی بر فرق او ضربت می‌زنند و فرقش در محراب شکافته میشود ، میگوید یک ضربه به من زده است یک ضربت بر او بزنید ؛ کس دیگری را نگیرید ؛ دست به شمشیر نبرید و در میان قبائل نگوئید : قُتِلَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ ! و مردم را از دم تیغ نگذرانید . حتّی أفرادی که با ابن ملجم دست داشته‌اند مثل أشعث بن قیس و وَرْدان و شَبیب ، اینها را نکشت و دستور کشتن هم نداد . آنها مجازاتشان مجازات دیگری است ؛ مجازات قتل نیست ؛ مجازات معاونین قاتل است و آن حکم دیگری است .

کیست که بتواند این حکم را إجرا کند ؟! اگر یکنفر را بکشند ، ده نفر دیگر را هم با قاتل می‌کشند که اینها همه در قتل دست داشته‌اند ! ولی حکم إسلام اینست که خدا فرمود : **أَنَّ ٱلنَّفْسَ بِٱلنَّفْسِ**[1]. «یک نفس در مقابل یک نفس.» دو نفس در مقابل یک نفس غلط است . و آن کسی که زمام اُمور را در دست

۱ـ قسمتی از آیهٔ ٤٥ ، از سورهٔ ٥ : المآئدة

می‌گیرد، باید طبق سنّت إلهی باشد و أهواء و آراء و أفکار در او أثر نکند ، او را نلغزاند ، تکان ندهد ، طبق قانون خدا عمل کند ؛ او میشود أمیرالمؤمنین و دیگران میشوند معاویه .

والی ولایت و حکومت که أعلم و أبصر و أفقه أفراد اُمّت است باید با عالم غیب رابطه داشته باشد ؛ غافل نباید بشود ، ریسمانش از بالا نباید بریده گردد ، و مراجعات و هیاهوی عالم کثرت و غوغای أفکار و أهواء و أنظار ، وی را به هیچ سو نکشاند . شبها با قدم راستین در محراب عبادت از حقائق آن عالم دریابد و در خود ذخیره کند ؛ و روزها در عالم کثرت از آن ذخیره بهره‌مند گردد .

إِنَّ نَاشِئَةَ ٱلَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْـًٔا وَ أَقْوَمُ قِيلًا * إِنَّ لَكَ فِي ٱلنَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا . [1]

«آن سیاهی شب که پیدا میشود و در عالم ظهور و بروز میکند ، برای ایستادن در محراب عبادت و گفتار راستین خیلی بهتر است ؛ آن سیاهی ، قدم را برای جلب منافع و فیوضات ربّانی استوارتر قرار میدهد و پا را محکم‌تر می‌گذارد . أمّا همینکه روز بر آمد ، ای پیغمبر ، برو و در این دریای کثرت شنا کن، یک شنای طویلی ، شب بگیر و روز مصرف کن.»

در «عدّة الدّاعی» ابن فهد حلّی از حضرت سیّد الأوصیاء ، از حضرت سیّدة النّساء فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها روایت کرده است که فرمود :

مَنْ أَصْعَدَ إِلَى اللهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ أَهْبَطَ اللهُ أَفْضَلَ مَصْلِحَتِهِ .

«کسی که خالص عبادت ، یعنی عبادت خالص و پاک ، دعای خالص و پاک ، عبادت بدون رنگ و شبهه را به سوی خدا بالا ببرد ، خداوند بهترین مصلحت او را از بالا به سوی او نازل می‌کند.» حاکم شرع باید بهترین عبادت و بهترین خواست و بهترین نیاز قلبی خود را به سوی خدا بالا ببرد تا اینکه خدا هم بهترین مصلحت را بر او نازل کند .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

١ـ آیهٔ ٦ و ٧ ، از سورهٔ ٧٣ : المزّمّل

درس چهل و یکم

در روایات نیز متشابهات به محکمات و ظواهر به نصوص برمیگردد

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

همانطور که در قرآن آیات محکمات و متشابهات وجود دارد و طبق نصّ قرآن باید متشابهات را به محکمات برگرداند، در أخبار أئمّه علیهم السّلام نیز محکمات و متشابهات هست و طبق فرمایشات خود آن بزرگواران باید متشابهات از أحادیث را به محکمات از أحادیث برگرداند. و قاعدهٔ مجمل و مبیّن، و متشابه و محکم همه‌جا ساری و جاری است؛ و در محاورات عرفیّه نیز مسأله همینطور است.

مثلاً اگر خطابه‌ای را که در یک سیاق وارد شده است در نظر بگیریم، باید صدر و ذیلش را با همدیگر ملاحظه کنیم و بسنجیم؛ اگر در یک جمله‌ای إجمال بود جملهٔ دیگر بیان اوست و اگر در یکجا مطلب خفیّ بود قرینهٔ دیگر مبیِّن اوست.

أخباری که ظاهراً دلالت بر عدم جواز قیام در زمان غیبت دارند، مانند: **كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ**، و أمثال آن که مورد بحث قرار گرفتند، باید بر أساس إرجاع به محکمات معنی خود را نشان دهند.

از آنچه در دروس سابقه ذکر شد، روشن شد که مقصود، عدم قیام بَتّی و

همیشگی علی الإطلاق نیست، بلکه در موارد خاصّه و در جائیست که قیام یا بعنوان مقابله در مقابل أئمّهٔ حقّ علیهم السّلام باشد و یا در غیر ممشَی و مَجری و خواستهٔ آنها قرار گیرد. و أمّا اگر در مجری و ممشای آنها واقع شد، این دیگر غیر قابل قبول است که بگوئیم: در اینجا منع شده است. زیرا آیات قرآن و أخبار کثیرهٔ مستفیضهٔ متواتره (بالتّواتر المعنوی) دلالت دارد بر اینکه: إنسان بایستی از ظلم جلوگیری کند و حقّ مظلوم را بگیرد و زیر بار ولایت کفّار نباشد. و حقیقت إسلام بستگی به استقلال إیمان و خروج از زیّ عبودیّت کفر دارد.

این مسائل یکی دو تا نیست که إنسان بتواند به آسانی از آن عبور کند، بلکه قرآن و أخبارِ ما را فرا گرفته است؛ و أصل ولایت فقیه بر همین أساس بنیان‌گذاری شده است. و همانطور که ذکر شد ولایت فقیه یک أمر عقلی است. یعنی بعد از اینکه دانستیم: هیچ جمعیّتی بدون سرپرست دوام پیدا نمی‌کند، حتّی إنسانهای دور از تمدّن جنگل هم یک سرپرست و رئیس برای خود دارند، و حتّی حیوانات هم اگر مجتمع باشند برای خودشان رئیس دارند و این داشتن رئیس یک أمر فطری است؛ بنابراین، خداوند علیّ أعلی نمیتواند یک جمعیّتی را که با یکدیگر مجتمعند بدون رئیس و سرپرست قرار بدهد. و إنسان مدنیّ بالطّبع است وگزیری ندارد از اینکه با یکدیگر در تحت یک فرمانی زندگی کند که جامع شتات و متفرّقات آنها باشد. آنوقت آن شخص ولیّ به حکم عقل بایستی که بهترین و پسندیده‌ترین و پاکترین و عاقلترین و عالمترین و کارآمدترین أفراد آن مجتمع باشد. و این معنی ولایت فقیه است.

بناءً علیهذا این دسته از أخبار نمیتواند بگوید: شما أصلاً سرپرست نداشته باشید؛ بلکه جامعه باید سرپرست داشته باشد. سرپرست خوب کیست؟ یا فقیه عالم و عادل و أفقه اُمّت است، یا غیر اوست. غیر او که موجب تفضیل مفضول بر فاضل است و غلط؛ بنابراین منحصر در أوّل خواهد شد.

و اینکه ابن أبی الحدید میگوید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی فَضَّلَ الْمَفْضولَ عَلَی**

الْأَفْضَلِ، حرف بسیار غلطی است. خداوند هیچگاه مفضول را بر أفضل ترجیح نخواهد داد. آن حکم جنگل است که مفضول را بر أفضل ترجیح میدهد؛ و سقیفهٔ بنی ساعده که مفضول را بر أفضل ترجیح داد حکم خدا نبود، بلکه حکم جنگل بود. حکم خدا همان است که أفضل را بر فاضل ترجیح میدهد عقلاً و فطرةً. و این بدین معنی است که: حال که جامعه نیاز به سرپرست دارد حتماً باید بهترین أفراد باشد؛ و ولایت فقیه غیر از این چیزی نیست.

و این مسأله آنچنان بغرنج و پیچیده نیست که در حقّ آن خود را به زحمت انداخته و در عُسر و حرج قرار بدهیم؛ بلکه رجوع إنسان به مرجعی که اُمور دینی و اجتماعی او را به بهترین وجه متکفّل شود، رجوع به ولیّ فقیه أعلم و أتقی و أفضل است، و همین معنای ولایت فقیه و حکومت إسلامی است. حاکم إسلام یعنی کسی که حکمش بر إنسان نافذ است؛ چه نفوذ حکم او در زمان تقیّه و عدم تشکیل حکومت إسلامی باشد، و چه در زمان بروز و بسط ید حاکم شرع و عدم تقیّه در آن زمان. در بعضی أوقات مردم با حاکم بیعت میکنند و حاکم حکم خود را إبراز و إظهار می‌کند، این میشود بروز؛ و اگر إظهار نکند تقیّه است.

و علی کلّ تقدیر، حکم فقط باید بدست أعلم اُمّت باشد و لازمهٔ این معنی همان حکومت و دفع ظلم و رسیدگی به حقوق مظلومین و دفع دشمنان و ظالمین و نگهداری مرزهای مسلمین و رسیدن به حوائج آنها از جهت دنیا و دین است.

بر این أساس اگر در روایتی دیدیم که می‌گفت: هیچ قیامی تا زمان ظهور جائز نیست و باطل است بالضّرورة الدّینیّه، معنیش این إطلاقی که ما خیال می‌کنیم نیست، بلکه باید در مساق خاصّی قرار داده شود که ذکرش گذشت؛ وإلّا منافات با ضرورت دین پیدا می‌کند.

از جمله أدلّهٔ وجوب إقامهٔ دولت إسلام و خروج از تحت قیمومت کفر و

ظلم، این آیات مبارکات است:

إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَفَّىٰهُمُ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ ظَالِمِىٓ أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِى ٱلْأَرْضِ قَالُوٓا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَـٰٓئِكَ مَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَآءَتْ مَصِيرًا * إِلَّا ٱلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَ ٱلْوِلْدَٰنِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا * فَأُولَـٰٓئِكَ عَسَى ٱللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كَانَ ٱللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا * وَ مَن يُهَاجِرْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ يَجِدْ فِى ٱلْأَرْضِ مُرَٰغَمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً وَ مَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَ رَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدْرِكْهُ ٱلْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ وَ كَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا.[1]

«کسانی که می‌میرند و ملَئکهٔ غضب جان آنها را توفیه می‌کنند (یعنی بتمام معنی بیرون میکشند و با خود نگه میدارند) در حالیکه اینان أفرادی هستند که به خودشان ظلم کرده‌اند، ظلم به نفس کرده‌اند، ملَئکه به اینها میگویند: در این دنیا کجا بودید؟! چرا اینقدر به نفس خود ظلم کردید؟! چرا اینقدر بدبخت شدید؟! چرا تحمّل ظلم کردید؟! آنها میگویند: ما در روی زمین مستضعف بودیم؛ یعنی مورد تعدّی و تجاوز ظالم قرار گرفتیم و گردنکشان و سرکردگان آنها، ما را در زیر مهمیز عبودیّت خود قرار داده، و ما را به عنوان استعباد و عبودیّت خود گرفتند؛ لذا خواهی نخواهی در تحت آن حکومت استکباری که ما را ضعیف شمردند، نمی‌توانستیم بیش از این مقدار کاری کنیم. ما در تحت قدرت قاهرهٔ دیگران بودیم؛ نه اینکه خودمان فی حدّ نفسه جنایتکار باشیم و بخواهیم به نفوس خود ظلم کرده باشیم. ملَئکه به اینها میگویند: مگر زمین خدا واسع نبود؟! چرا شما مهاجرت نکردید؟! از اینجا بر می‌خاستید؛ از تحت لواء کفر و أفرادی که در اینجا زندگی می‌کنند حرکت می‌کردید و در جای دیگر قرار میگرفتید. این زمینِ واسع خداست؛ در آنجا به آزادی زندگی می‌کردید که نتوانید به نفس خود ظلم کنید و مورد استضعاف

١ـ آیهٔ ٩٧ تا ١٠٠، از سورهٔ ٤: النّسآء

مستکبران قرار گیرید!

این أفرادی که به نفس خود ظلم کردند و ملَئکهٔ قبض روح، آنها را بیرون می‌کنند، جایگاهشان جهنّم است و بد بازگشتی است جهنّم. مگر آن أفرادی از زنان یا مردان یا فرزندانی که مورد استضعاف قرار گرفتند و نمیتوانند مهاجرت کنند. خودشان قدرت ندارند، قوّهٔ فکری و قوّهٔ مالی ندارند، قوّهٔ بدنی ندارند. نه میتوانند برای خروج از زیّ کفر و لواء کفر حیله‌ای کنند، و نه میتوانند برای فرار و هجرت راهی پیدا کنند. اینها مستضعفین هستند نه آن گردنکشان و أفراد با علم و درایت که می‌گویند: **كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي ٱلْأَرْضِ**. آنها که قدرت بر مهاجرت دارند مستضعف نیستند؛ مستضعف آن کسانی هستند که قدرت بر مهاجرت ندارند: **لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا**. امید است که خداوند علیّ أعلی از آنها بگذرد، و خداوند عفوّ و غفور است.

و کسی که در راه خدا هجرت کند، **يَجِدْ فِي ٱلْأَرْضِ مُرَٰغَمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً**، در روی این زمین مُراغَم کثیری می‌یابد. چه تعبیر عالی فرموده است! «مُراغَم» یعنی جاهای بسیاری را که در آنجا می‌تواند دماغ کفر را به خاک بمالد و دشمنان و أبطال را روی زمین بیندازد و شمشیر دست بگیرد و شجعان‌روزگار که بادین و ناموس او نظر سوء داشته‌اند بخاک و خون بکشد.

نباید در مکّه ماند و گفت: ما نمی‌توانیم از دین خود دفاع کنیم؛ آزادی نداریم، زیرا که در تحت ولایت رؤسای قریش هستیم و اینها چنین و چنان میکنند. خدا میگوید: حرکت کن، بیرون بیا و از آن حیطه خارج شو. بیا در این زمین واسع پروردگار و مراغم کثیر آنجا با آزادی کامل دین خود را إبراز و إظهار کن. نماز خود را بلند بخوان، أمر به معروف و نهی از منکر کن.

رَغم، یعنی به خاک مالیدن؛ **مُراغَم**، یعنی آن مکانهائی که إنسان می‌تواند به تمام معنی از حقّ خود دفاع کند و به مطلوب و منظور خاصّ خود برسد. پس تا إنسان هجرت نکند فائده ندارد؛ مگر کسانی که نمیتوانند هجرت

کنند که آنها مستضعفند.

هجرت بر تمام أفراد واجب است؛ چه هجرت ظاهری از بلدهٔ کفر به بلدهٔ إسلام، و چه هجرت باطنی از کفر به إسلام ظاهر و إسلام باطن. و هر کس هجرت کند و از خانهٔ نفس بیرون بیاید، در روی زمین آزادی و فراخ و گشایشی می‌بیند که می‌تواند پرچم و لواء و رایت را برافرازد و با دشمنان روبرو شود و آنها را با شمشیر و نیزه و تیر براند؛ و بر أساس إیمان و إسلام و اعتقاد خود زندگی کند.

و کسیکه از خانهٔ خود خارج شود و هجرت بسوی خدا و رسول خدا کند، گر چه به خدا و رسول هم نرسیده باشد و در راه مرگ او را فرا بگیرد، أجرش با خدا بوده و ضایع نخواهدشد؛ زیراگر چه به خدا و رسول نرسیده است، أمّا چون از خانه بیرون آمده و به نیّت وصول به الله و رسول الله حرکت کرده است مهاجر به حساب می‌آید؛ و چنانچه در بین راه مرگش فرا رسد خداوند غفور و رحیم است و أجر او را خواهد داد.»

این آیه بخوبی دلالت دارد بر اینکه: مردم نمی‌توانند به عذر اینکه در تحت فشار و قدرت أجنبی و خارجی و تحت تعلیمات و سیاست آنها قرار دارند از مسؤولیّت شانه خالی کنند و بگویند: کاری از دست ما بر نمی‌آید و ما معذوریم. این آیه عذر را برداشته است و می‌گوید: عذر فقط از بعضی از زنان و بچّه‌ها و مردهائی پذیرفته است که قدرت ندارند و نمی‌توانند مهاجرت کنند.

در تفسیر وارد است که حتّی وِلْدان، یعنی آن بچّه‌هائی که به عقل رسیده و نزدیک به بلوغ هستند و می‌توانند هجرت کنند، هجرت بر آنها هم واجب است، ولو اینکه بالغ نشده باشند. و همچنین زنهائی که میتوانند هجرت کنند بر آنها هم واجب است.

هجرت یعنی بیرون آمدن از زیر لواء کفر و ظلم؛ در اینصورت اگر إنسان هجرت نکند و بگوید: من کاری از دستم بر نمی‌آید؛ چه کنم؟ بیچاره‌ام،

بدبختم، ذلیلم، قدرت خارجی چنین است و چنان است، هیچکدام پذیرفته نیست و این آیه شامل همهٔ آنها خواهد شد. میگوید: ملَئکهٔ غضب جان آنها را می‌گیرند و آنها را به جهنّم می‌برند و وقتی که إنسان میخواهد بر آنها إقامهٔ حجّت کند، با منطق قویّ و برهان قویّ خود إنسان را محکوم می‌کنند و می‌گویند: چرا در خانه نشستی تا اینکه دشمن بر تو وارد شود؟!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. «اگر کسی در راه إحقاق حقّی که از او سلب شده است کشته شود شهید است.» مثلاً اگر جان او مورد تعدّی قرار گرفته و در راه دفاع از آن کشته شود شهید است. چون کسی که میخواهد إنسان را ظلماً بکشد و إنسان برای حفظ جان خود دفاع کند، در برابر مظلمه دفاع کرده است. و یا کسی که بخواهد از ناموس و یا أموال خود دفاع کند و کشته بشود شهید به حساب می‌آید.

باید توجّه نمود مبادا فکر ما آنقدر به إنحراف رود که آن محکمات و ضروریّات دین، جای خود را به مطالب خلاف واقع بدهد!

مثلاً هجرت که در این آیهٔ مبارکه واجب است و می‌فرماید: **وَ مَن يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يَجِدْ فِي ٱلْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً**، در مورد پیامبر اینچنین است. خداوند به پیغمبرش أمر میکند که مکّه را رها کن و به مدینه برو! مکّهٔ مشرّفه، یعنی خانهٔ حضرت إبراهیم، حضرت آدم، و محلّ آباء و أجداد رسول خدا و مردان موحّد که قدمت چندین هزار ساله دارد و مدفن بزرگان از مؤمنین از جمله هفتاد پیغمبر در أطراف خانهٔ خداست؛ و آنجا که حضرت إسمعیل دفن شده است و مدفن حضرت هاجر است را باید رها کرد و به مدینه رفت و دیگر در مکّه نبود. این مکّه دیگر دارالنّور نیست، دارالظّلمه است. پیغمبر پس از اینکه به مدینه هجرت فرمود، یکی دو سفر دیگر به مکّه رفت ولی توقّفش در آنجا کم بود و می‌فرمود: دوست ندارم دو مرتبه به آن شهری که از آنجا هجرت

کرده‌ام باز گردم. با اینکه خدا میداند چقدر قلبش به مکّه شائق و رائق است! و أمّا آن مکّه‌ای که پرچم أبوسفیان و بقیّهٔ همقطارانش در آنجا باشد و إنسان را در تحت ظلم و فشار قرار بدهند دیگر آن معنویّت را ندارد. یعنی مکّه می‌شود دارالظّلمه. و پیغمبر باید بیابانها را بپیماید و هشتاد فرسخ آنطرفتر در مدینه محلّی را بیابد که **مُرَٰغَمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً** باشد و بتواند کفّار را به روی زمین بیندازد و دین را إعلان کند و تشکیل حکومت بدهد.

تشکیل حکومت إسلام از همان وقتی بود که پیغمبر به مدینه آمدند. تا هنگامی که پیغمبر در مکّه بودند (سیزده سال) تشکیل حکومت نبود؛ دعوت، دعوت خصوصی یا عمومی بود ولی تشکیل حکومت نبود. از وقتی که پیغمبر هجرت فرمود حکومت تشکیل داده شد.

حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام به أهل کوفه می‌نویسد: **فَلَعَمْرِی، مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَآئِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّآئِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ؛ وَالسَّلَام.**

«سوگند به نفس خودم، إمام نیست مگر حاکم به کتاب خدا، و آنکس که قیام به قسط کند، و ملتزم به دین حقّ باشد، و نفسش را بر ذات پروردگار تعالی حبس کند.» یعنی نفسش را صد در صدگرو أوامر و نواهی و رضا و خواسته‌ها و تجلیّات خدا در آورد؛ همّ و غمّی جز تحصیل رضای خدا نداشته باشد؛ خواب و بیداری و حرکات و سکناتش موقوف بر خدا باشد. این إمام است.

جملهٔ **فَلَعَمْرِی مَا الْإِمَامُ** إطلاق دارد. وگر چه در آن زمان لفظ إمام بر خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و أمیرالمؤمنین و حضرت إمام حسن و حضرت إمام حسین علیهم السّلام انحصار داشته است، و تا این زمان هم حضرت بقیّة الله عجّل الله تعالی فرجه الشّریف فرد منحصر در این أمر است، و هیچکس نمی‌تواند نام إمام بر خود بنهد؛ أمّا إطلاق إمام از این جهت است که هر کس زمام اُمور را در هر زمان بدست گیرد باید دارای این صفات: قائم به قسط

و ملتزم به دین حقّ و حاکم به کتاب، **الحَابِسُ نَفْسَهُ عَلی ذَاتِ اللّهِ** باشد؛ یعنی در مغز و فکرش غیر از پروردگار و راه خدا و اندیشهٔ خدا و سعادت و فوز مردم چیز دیگری نباید بوده باشد.

ابن أبی الحدید در آخر «شرح نهج البلاغة» پس از إتمام شرح حِکَم أمیرالمؤمنین علیه السّلام، نهصد و نود و هشت حکمت از حکم منسوبهٔ به آنحضرت را إضافه کرده است. در حکمت صد و پانزدهمین چنین آورده است:

يَنْبَغِي لِمَنْ وَلِيَ أمْرَ قَوْمٍ أَنْ يَبْدَأَ بِتَقْوِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ يَشْرَعَ فِي تَقْوِيمِ رَعِيَّتِهِ؛ وَ إلَّا كَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَامَ اسْتِقَامَةَ ظِلِّ الْعُودِ قَبْلَ أنْ يَسْتَقِيمَ ذَلِكَ الْعُودُ.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «سزاوار است کسیکه ولایت أمر جماعتی را در دست می‌گیرد، أوّلاً خود را بسازد سپس مردم را. أوّل ابتداء کند به آراستن و استقامت و پاکیزگی و طهارت و إیجاد عدالت در کانون ضمیر خود، قبل از اینکه شروع کند در آراستن رعیّت و تقویم عامّهٔ مردم و برپاداشتن اُمور آنها؛ و إلّا به منزلهٔ کسی است که می‌خواهد مردم را در زیر چادر و سایبان قرار بدهد قبل از اینکه چوبهٔ آن چادر را بر پا بدارد.» تشبیه عجیبی می‌فرمایند!

این مطلب روشن است که اگر بخواهند چادری بزنند، چنانچه در مکّه یا عرفات و منی و سابقاً در أیّام روضه‌خوانی مرسوم بوده است که چادر می‌زدند (نه اینکه نمی‌توانستند در شبستان مسقّف عزاداری کنند، بلکه چادر موضوعیّتی دارد که نشانگر چادرهای سیّدالشّهداء علیه السّلام است. چون روضه‌خوانی‌هائی که می‌کردند می‌خواستند زیر چادر بنشینند و زیر چادر روضه خوانی کنند ـ به همانگونه‌ای که وقتی حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به کربلا آمدند خیام را بر پا کردند ـ و خیلی هم فکر خوبی بود) یک دیرک یا در بعضی از چادرهای بزرگ دو دیرک زیر آن قرار می‌دادند؛ یعنی أوّل چوب را بر سر پا میکنند بعد خیمه را روی سرش میاندازند. هیچ دیده شده است کسی بتواند چادر بزند و أفرادی را در زیر چادر و سایبان از گرما و آفتاب محفوظ بدارد قبل از

آنکه این دیرک را بزند؟ این معنی ندارد. چادر بر روی پایه و دیرک خود استوار است.

حضرت میفرماید: کسیکه ولایت أمر مردم را در دست دارد، در حکم دیرک چادر است و آن إمارتی را که بر مردم دارد حکم چادر آنرا دارد. إصلاح و آسایش مردم محال است متحقّق بشود مگر اینکه خود إنسان آراسته شود. محال است کسی بتواند در میان مردم عدالت إجتماعی برقرار کند قبل از اینکه خودش واقعاً طالب عدالت و روحش عادل باشد. محال است إنسان مردم را نمازخوان کند قبل از اینکه خودش نماز خوان باشد. محال است مردم را به جهاد وادار کرد قبل از اینکه خودش مجاهد فی سبیل الله باشد. محال است إنسان مردم را به قرآن و تعلیمات قرآن آشنا کند قبل از اینکه خودش قرآن را بفهمد و بدان عمل کند!

حضرت میفرماید: کسیکه ولایت أمر مردم را در دست می‌گیرد حکم دیرک چادر را دارد. محال است این چادر بر مردم سایه بیندازد قبل از اینکه خود این پایه برقرار بشود.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام هنگامیکه می‌خواستند مالک أشتر را به مصر بفرستند، رساله‌ای به او نوشتند ـ که مقدار کمی از این رساله سابقاً بیان شد ـ و در واقع بعنوان دستور العمل با خود مالک فرستادند؛ ولی قبل از اینکه مالک به مصر برسد و این دستور العمل را به مرحلهٔ إجراء در بیاورد معاویه او را شهید کرد. یعنی بوسیلهٔ یکی از غلام‌های عثمان یا عمر که با مالک همسفر بود و طریق آشنائی و مودّت و خلوص را با او در پیش گرفت و خود را از خواصّ و خصّیصین مالک إرائه داد، قبل از اینکه به مصر برسد زهری در عسل ریخت و به مالک خوراند و مالک همانجا به شهادت رسید. بعد این نامه بدست بنی اُمیّه افتاد و بنی اُمیّه چه در مصر و چه در غرب (أندُلُس) بنای کار خود را عمل بر روی همین نامه قرار دادند؛ و این نامه را هم به خود منسوب کردند. بعد که

حکومت بنی اُمیّه در مغرب (أندلس) بر چیده شد و این نامه به اینطرف آمد، معلوم شد که قضایا از چه قراری بوده، و از چه مسیری شروع شده و سر درآورده است! زیرا گرچه حکومت بنی اُمیّه در مشرق بواسطهٔ بنی عبّاس برداشته شد لیکن حکومت آنها در مغرب تا دویست سال و أندی باقی ماند. و این نامه را بعد به زبانهای مختلف ترجمه کردند؛ و می‌گویند: امروز قوانین أساسی تمام ملل راقی دنیا از روی این نامه تنظیم شده است.

و مرحوم نائینی در «تنبیه الأُمّة و تنزیه الملّة» می‌گوید: آیة الله فقیه کبیر مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی رحمة الله علیه همیشه این نامه را مطالعه می‌کرد؛ چون دستور أمیرالمؤمنین علیه السّلام است به ولیّ خود مالک که بعنوان حاکم مصر او را به ولایت آنجا برگزیده است. و حاج میرزا محمّد حسن شیرازی هم که ولیّ فقیه مسلمین بود دائماً این نامه را مطالعه میکرد که مبادا از آن تخطّی حاصل بشود، مبادا فرعونیّت إنسانرا بگیرد، مبادا جبروتیّت إنسان را بگیرد.

این نامه، نامهٔ عجیبی است و واقعاً همه چیز در آن هست! مرحوم نائینی می‌گوید: سزاوار است که همهٔ علماء به مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازی تأسّی کنند و این نامه را با خود داشته باشند و پیوسته مطالعه کنند؛ نه اینکه یک مرتبه مطالعه کنند و بگویند: ما یک مرتبه «نهج البلاغة» را با شرحش مطالعه کردیم و دیگر نیازی نیست.

این نامه مثل نماز میماند. إنسان نماز صبح را که خواند، ظهر که می‌شود باز باید نماز بخواند، عصر هم باید نماز بخواند، مغرب و عشاء هم باید نماز بخواند، فردا هم همینطور. نباید بگوئیم: خدا یکی است دیگر؛ الله أکبر، تمام شد و رفت؛ دیگر چرا دو مرتبه بگوئیم؟ زیرا آن الله أکبر أوّ ل، الله أکبر دیگری بود و الله أکبر دوّ م، الله أکبر دیگری است. غذائی که صبح و ظهر می‌خوریم گرچه در شکل و کمیّت یکی باشند أمّا دو غذاست و دو أثر دارد. این نامه حکم

غذای روح است، مثل نماز است و دائماً إنسان باید بخواند.

باری، اینکه حضرت میفرماید: **ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ!** مثل این است که أمیرالمؤمنین به ما خطاب می‌کند! و ما باید مرتّب عبارتهایش را بخوانیم تا اینکه پیوسته جان و روح ما با این مطالب اُنس پیدا کند و ساخته شود، و إلّا مِن حیث لانشعر از دست می‌رویم. ریاست و حکومت طوری است که کم کم به إنسان أثر می‌کند؛ و مثل بادی است که می‌وزد و کم کم بعضی از چیزها را با خود بر می‌دارد و میبرد؛ و چون به تدریج میبرد إنسان نمی‌فهمد؛ کم‌کم روح أنانیّت و استکبار و خودمنشی و خودرأیی در إنسان می‌آورد و به عنوان ریاست و حکومت أمر و نهی می‌کند در حالی که خود خبر ندارد که از دست رفته است. و هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه إنسان پیوسته خودش را در مسکنت و عبودیّت قرار بدهد؛ و هیچ راهی نیست جز اینکه این نامه را پیوسته إنسان مطالعه کند.

از جمله مطالبی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به خودسازی مالک در این نامه به او تذکّر می‌دهند این است:

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَابُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا؛ مِنْهَا إجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيَا عَنْهُ كُتَّابُكَ.

«ای مالک! پس از بیان مسائلی که راجع به أصناف هفت‌گانهٔ ملّت به تو گوشزد نمودیم، اینک اُموری است که اختصاص به تو دارد و تو باید مباشر آن باشی و نمی‌توانی آنها را به کس دیگری بسپاری!

از جملهٔ آن اُمور این مطلب است: چنانچه کُتّاب و نویسندگانی که شرح مراجعات عمّال و مردم را به تو گزارش می‌دهند بواسطهٔ ازدیاد مراجعات و تراکم مرافعات نتوانند آنطور که باید و شاید مطالب را به تو یادآوری کنند، در اینصورت تو خود باید سراغ عمّال خود بروی و احتیاجات و نیاز آنها را از خودشان بشنوی تا اُمور مربوط به آنها بواسطهٔ اشتغال به اُمور مردم فراموش نگردد.»

وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ ؛ وَ أَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ.

«از جمله کارهائی که باید انجام بدهی اینست که: حاجت روزمرهٔ مردم را در همانروز بر آورده کنی و به فردا نیندازی! آن حاجاتی را که أعوان و کارمندان تو خسته می‌شوند و نمی‌توانند همانروز انجام دهند؛ یا غالباً برای آنها مشکل است که پس از کارهای زیاد مردم به آنها مراجعه کنند، و دوست دارند به فردا و پس فردا بیندازند و مردم را از امروز به فردا و پس فردا حوالت کنند، آنها را خودت انجام بده! أعوان تو خسته می‌شوند؛ نباید بگذاری خسته بشوند؛ و اگر خسته شدند باید خودت انجام بدهی؛ و مبادا حاجات مردم را از روز مراجعه به تأخیر بیندازی! و کار هر روز را همانروز انجام بده، زیرا هر روزی ظرف برای عمل آنروز و حاجت آنروز است؛ فردا ظرف دیگری است و مظروف دیگری دارد.»

وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ ، وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ ؛ وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

«بهترین و با فضیلت‌ترین أوقات را از تمام این أوقاتی که برای مردم مصرف می‌کنی آنوقتی قرار ده که خودت ما بین خود و خدا خلوت داری! جزیل‌ترین و با فضیلت‌ترین أوقات را آن وقت قرار بده؛ اگر چه همهٔ این وقتها مال خداست و همهٔ این کارها مال اوست، اگر نیّت صالح باشد و رعیّت در سلامت به سر ببرند؛ ولیکن آن وقتی را که می‌خواهی میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول باشی باید پاکیزه‌ترین أوقات تو باشد.»

ببینید چقدر مطلب را عالی بیان می‌کند! می‌فرماید: تو تمام أوقاتت را صرف مردم می‌کنی؛ و به عنوان اینکه فقیهم، فتوی می‌دهم، مدرّسم، درس می‌دهم، مسائل مردم را پاسخ می‌دهم، شهریّه قسمت می‌کنم، باید به أمر مردم رسیدگی کنم و جواب کتبی استفتائات مردم را بدهم؛ اگر جواب

استفتائات مردم را ندهم فلان استفتائی که از هند آمده است بی جواب می‌ماند و چه و چه می‌شود، خود را مشغول می‌داری و حال عبادت برای تو باقی نمی‌ماند. در نتیجه نمازی که می‌خوانی از روی کسالت و خستگی است؛ نه حال نافله داری نه حال ذکر و نه حال توجّه و فکر، و چه بسا نماز هم از أوّل وقت عقب بیفتد و به أقلّ واجب اکتفا شود، آنهم از روی کسالت.

آدمی که زحمت کشیده و خسته شده، فعّالیّت کرده و در اُمور اجتماعی بنیه و توانش را از دست داده که دیگر حال نماز ندارد؛ آنوقت نمازش را از روی کسالت می‌خواند. یعنی بدترین حالات و پائین‌ترین أوقات خود را برای نماز می‌گذارد.

آن هنگام که سر حال و با نشاط است سخنرانی میکند، خطابه می‌خواند، درس می‌دهد، بحث می‌کند و با نشاط به کارهای مردم و به‌وزراء و سفراء رسیدگی می‌کند و مراقب است که مبادا خدای نکرده جمله‌ای غلط از او صادر شود؛ و أمّا نماز می‌ماند برای ردیفهای آخر!

حضرت می‌فرماید: مطلب به عکس است؛ تو که داری برای مردم کار می‌کنی، مردم مال خدا هستند؛ اگر نیّت تو صاف و صادق باشد مردم‌را درست هدایت خواهی نمود، و اگر از آن صراط و ممشای حقّ و حقیقت تجاوز کنی هدایت آنها هم هدایت نخواهد بود. تو باید از خدا بگیری و به مردم پخش کنی! باید حال داشته باشی تا از خدا بگیری و بر مردم إنفاق کنی؛ وقتی حال نداری چطور به مردم پخش خواهی نمود؟! **ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَ ٱلْمَطْلُوبُ**.[1]

میگویند: شیخ أنصاری رحمة الله علیه به شاگردان دستور می‌داد که حتماً باید نماز شب بخوانند و خیلی روی این معنی تأکید داشت و بعضی از شاگردها می‌گفتند: آخر جناب شیخ، تو که می‌بینی تمام أوقات ما به درس و بحث و مطالعه و نوشتن می‌گذرد و أصلاً فراغت برای نماز شب نداریم، ما چه

١ـ قسمتی از آیهٔ ٧٣، از سورهٔ ٢٢: الحجّ

کنیم؟! آیا نماز شب مقدّم است یا این اُمور؟!

مرحوم شیخ گفت: این حرفهای شما بهانه است. شما قِرْشه می‌کشید یا نه؟! (عربها به قلیان قرشه می‌گویند و قلیان زیاد می‌کشند) شما فرض کنید یک قرشه می‌کشید؛ یک قرشه کشیدن پنج دقیقه، ده دقیقه بیشتر طول می‌کشد؟! همین نماز شبی که شما می‌خوانید بجای قرشه! یک قرشه را تعطیل کنید، نماز شب بخوانید.

و واقعاً هم ما بهانه می‌آوریم. ما وقتی می‌نشینیم سرسفره می‌خواهیم غذا بخوریم، وقتی در آداب اجتماعی سخنی داریم و وقت خود را به تعارفات می‌گذرانیم، بهیچ وجه به حساب نمی‌آوریم؛ أمّا دو دقیقه که می‌خواهیم نماز بخوانیم گویا به نزعِ روان افتاده‌ایم و آتش به جان ما افتاده است.

می‌گویند: باید إنسان در اُمور اجتماعی دخالت کند! پس بیچاره‌ها چه می‌شوند؟ یتیم‌ها چه می‌شوند؟ و چه و چه؟ می‌گوئیم: کدام شخص باید به اُمور ایشان رسیدگی کند؟ آن شخصی که خودش رابطه‌اش را با خدا برقرار نکرده است؟!

حضرت می‌فرماید: ای مالک! تمام دستوراتی را که به تو میدهم بجای خود محفوظ؛ ولی باید بهترین أوقاتت را با خدا خلوت کنی! بقیّهٔ أوقات مال سائر مردم. اگر اینطور شد همهٔ مردم برکت می‌برند، وگرنه هم خودت ضایع شده‌ای و هم سائر مردم ضایع شده‌اند.

گاندی جمله‌ای دارد که بسیار جملهٔ زیبائی است. می‌گوید: اروپائیها طبیعت و دنیا را شناختند و خود را نشناختند؛ و چون خود را نشناختند، هم خود را ضایع کردند و هم دنیا را!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام خیلی خوب می‌فرماید: **وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَاتُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ إِقَامَةُ فَرَآئِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَآصَّةً. فَأَعْطِ اللَهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ؛ وَ وَفِّ مَا قَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَ لَا مَنْقُوصٍ،**

بَالِغًا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ.

«از آن اختصاصی‌ترین چیزها و خصوصی‌ترین کارهائی را که متقرّبًا إلی‌الله انجام می‌دهی، و با آن کارها دینت و آئینت را برای خدا پاک و پاکیزه می‌کنی باید إقامهٔ فرائض خدا باشد، که آن فرائض اختصاص به خدا دارد (به فرائض باید خیلی أهمّیّت بدهی، و بهترین کارها و بهترین أعمال قُربیِ تو بایستی عبادات خودت باشد). بنابراین، از بدن خود در شب و روز برای خدا مایه بگذار، و آنچه را بواسطهٔ أعمال مقرِّب به خداوند انجام میدهی، آنها را بطور وافی و کافی انجام بده؛ عملت شکسته و کوتاه و سوراخ نباشد. بدنت را به خدا بده، بَلَغَ ما بَلَغَ. (هر چه بیشتر در محراب عبادت بایست و بگذار بدن خسته بشود، پاهایت خواب برود، مهمّ نیست. در روزهای گرم تابستان روزه بگیر بگذار فشار بر بدنت وارد شود؛ این کار را بکن، چون عواقب، بسیار وخیم است. خیال نکنی اکنون که من ترا ولیّ خود قرار دادم و به عنوان ولایت به مصر فرستادم، تو بروی آنجا و بگوئی: من نائب أمیرالمؤمنین هستم و باید به کارهای مردم مراجعه کنم، و توجّه به نفس و مراقبه دیگر بس است؛ باید اینک دو اسبه و چهار نعله به اُمور اجتماعی و إصلاحات دست زد! تا بحال که عبادت کردیم کفایت می‌کند).»

وَ إِيَّاكَ وَ الْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَالثِّقَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا وَ حُبَّ الْإِطْرَآءِ! فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ الشَّيْطَانِ فِی نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ.

«مبادا خودپسندی و إعجاب به نفس تو را برباید و به آنچه به نفس خود مُعجِب شدی، وثوق واعتماد پیدا کنی! و دوست داشته باشی که مردم از تو تعریف و تمجید کنند، و کارهای تو را مورد مدح و تحسین قرار بدهند! این از دستاویزترین دست آویزها و فرصتهای شیطان است که بواسطهٔ این درد، إنسان را از پای در آورد و إحسان محسنین را به کلّی نابود کند.»

امْلِكْ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ وَ سَوْرَةَ حَدِّكَ وَ سَطْوَةَ يَدِكَ وَ غَرْبَ لِسَانِكَ! وَاحْتَرِسْ

مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ وَ تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الِاخْتِيَارَ. وَ لَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ!

«در وقت طغیان غرور و باد به بینی افکندنت، و تیزی و برّندگی صولت و قدرتت، و غلبه و برتری قوّت و زور بازویت، و تندی و زشت گوئی زبانت خویشتن دار بوده و بر نفس خود و إرادهٔ خود مسلّط باش!

و از تمام این فجایع بواسطهٔ اجتناب از عمل در حالت شتابزدگی، و تأخیر إعمال قدرت و سطوت تا هنگامیکه غضبت فرو نشیند و خشمت آرام گیرد و مالک اختیار و إرادهات گردی، میتوانی خودت را مصون و محفوظ بداری.

و هرگز مسلّط بر خویشتن نخواهی شد مگر آنکه بسیار اندیشهها و أفکارت را در یاد معاد و بازگشت به سوی پروردگارت در موقف قیامت بیندازی!»

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس چهل و دوّم

حقوق والی بر رعیّت و حقوق رعیّت بر والی

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

از جمله خطب «نهج البلاغة» خطبه‌ای است دربارهٔ حقّ والی بر رعیّت و رعیّت بر والی . این خطبه با اینکه مفصّل نیست أمّا بسیار عمیق است ، و بـا جملات مختصر و موجز ، محتوی معانی بسیار راقی و عالی است ؛ و حقّاً از مصدر توحید صادر شده است و رموز عرفانی و ولائی محض و حقوق حقّه‌ای را که والی بر رعیّت و رعیّت بر والی دارد إجمالاً بیان می‌فرماید .

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ خَطَبَها بِصِفّين :

أَمَّا بَعْدُ : فَقَدْ جَعَلَ اللَهُ سُبْحَانَهُ لِى عَلَيْكُم حَقًّا بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِى لِى عَلَيْكُمْ .

أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین این خطبه را إیراد کردند :

«أمّا بعد از حمد و ثناء و تسبیح خداوند که مرا ولیّ أمر شما نموده ، برای من بر عهدهٔ شما حقّی قرار داده است ؛ و برای شما بر عهدهٔ من حقّی بـمثل همان حقّی که برای من نسبت به شماست قرار داده است.»

فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَآءِ فِى التَّوَاصُفِ ، وَ أَضْيَقُهَا فِى التَّنَاصُفِ . لَا يَجْرِى لِأَحَدٍ إلَّا جَرَى عَلَيْهِ ، وَ لَا يَجْرِى عَلَيْهِ إلَّا جَرَى لَهُ . وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِىَ لَهُ وَ لَا يَجْرِى عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ ، لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ ، وَ

لِعَدْلِهِ فِی کُلِّ مَا جَرَتْ عَلَیْهِ صُرُوفُ قَضَآئِهِ ؛ وَلَکِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَی الْعِبَادِ أَنْ یُطِیعُوهُ ، وَ جَعَلَ جَزَآءَهُمْ عَلَیْهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفَضُّلًا مِنْهُ ، وَ تَوَسُّعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِیدِ أَهْلُهُ .

«حقّ چیزی است که دامنه‌اش از جهت توصیف کردن و تعریف کردن از همهٔ أشیاء گسترده‌تر است ؛ و أمّا از جهت إنصاف دادن و در نفس وارد کردن ، و به إنصاف و مروّت آن حقّ را در وجود خود إنسان جای دادن از همهٔ أشیاء تنگ‌تر و أضیق است .

(وقتی إنسان می‌خواهد حقّ را تعریف کند دامنه‌اش از همه چیز گسترده‌تر خواهد شد : عدالت اجتماعی باید اینطور باشد ؛ مردم باید دارای عدالت اجتماعی باشند ؛ تا عدالت فردی و اجتماعی در عالم ظهور و بروز نکند، کسی نمی‌تواند قدم بردارد ؛ و دیگر هر کس در هر صنف و از هر گروه و از هر طایفه و قبیله‌ای باشد در بیان حقّ داد سخن می‌دهد . و أمّا وقتی بخواهد حقّ را در وجود خود و خانواده و فرزند خود پیاده کند ، و در آنجائی که اگر حکم به حقّ کند علیه او تمام می‌شود ، اینجا دیگر حاضر نیست حکم کند ؛ و به هزار وسیله متشبّث می‌شود تا اینکه آن عنوان حقّ را بر خود منطبق کند و از آنطرف سلب نماید . پس دائرهٔ تناصف یعنی إنصاف دادن أفراد هر یک را بر خود ، یا خود را بر دیگران از جهت تناصف در مقام حقّ بسیار تنگ است ؛ **أَضْیَقُهَا** یعنی از همه چیز تنگ‌تر است . وقتی دربارهٔ توصیف حقّ پیش می‌رویم ، از زبان هر کس حقّ می‌شنویم ؛ و وقتی حقّ را می‌خواهیم در وجود أفراد بیابیم ، بسیار اندک و کوچک و قلیل می‌یابیم).

حقّ جاری نمی‌شود لَهِ کسی مگر اینکه جاری می‌شود علیه او ؛ و علیه او جاری نمی‌شود مگر اینکه جاری می‌شود لَهِ او .(زیرا حقّ معنائی است که تمام نفوس باید بر آن أساس اندازه‌گیری شوند . بنابراین ، وقتی أصل حقّ میزان و محور قرار گرفت ، در بعضی أوقات له أفراد ، و در بعضی أوقات علیه آنها حکم

می‌کند ؛ چه در اُمور شخصی و چه در اُموری که با همدیگر در ارتباط و در مجتمع هستند . و به طور کلّی هر جا که حکم له إنسان کند علیه إنسان هم می‌کند ، و هر جا که حکم علیه إنسان نماید له إنسان هم می‌نماید . حقّ شمشیری است برّنده و تیز و از کسی باک ندارد و می‌آید و قطع می‌کند و نمی‌گوید : این دوست است ، این دشمن است . ملاحظهٔ زید و عمرو و خصوصیّات و مقتضیات و إمکانات و ریاست و مرؤوسیّت و حاکمیّت و محکومیّت را نمی‌کند . حقّ حقّ است و شمشیر برّان).

و اگر بنا بود که حقّ لَهِ کسی جاری می‌شد و علیه او جاری نمی‌شد ، این مختصّ به خداوند سبحانه و تعالی بود ، نه خلق خدا ؛ چون خدا بر تمام بندگانش قدرت دارد و در تمام مراتب قضاء و قدر ، حکم کلّیّهٔ او جاری است . در تمام ظروف و ماهیّات و شبکه‌های مترتّب و مختلف نزول حکم کلّی إلهی ، حکم او از روی عدالت و حقّ جاری است . (چون خدا قادر است و قاهر ؛ و چون خدا در صروف مجاری أحکام ، قضائش از روی عدل است ؛ لذا این حقّ اختصاص به خدا دارد و اختصاص به بندگان ندارد ؛ یعنی حقّ یکطرفی است ، نه دو طرفی . خداوند بر خلق حقّ دارد و خلق بر خدا مستحقّ حقّی نیستند ؛ چون خدا به علّت اینکه قدرتش قدرت نافذه و قاهره است ، بنابراین ، حقّ أصیل او هر حقّ متوهّمی را از بین می‌برد ؛ و غیر از توهّم دیگر چیزی نمی‌ماند . از آنجائی که در تمام مجاری عالم إمکان از روی عدالت أحکامش را تکویناً و تشریعاً جاری می‌نماید ، لذا حقّ اختصاص به او دارد . شائبهٔ ظلم و توهّم ظلم نمی‌رود تا اینکه خلق از او استحقاقی برای خود طلب کنند.)

أمّا معذلک خداوند حقّ را در اینجا هم یکطرفه قرار نداده است ؛ بلکه برای بندگان بر خود حقّی گذاشته است . حقّی که خود بر بندگان قرار داده ، این است که بندگان إطاعت او را کنند ، و جزاء بندگان را بر خودش زیادی ثواب از روی تکرّم و تفضّل و توسّعی که موجب زیادی رحمت و نعمت و أهلیّت از

طرف پروردگار بود قرار داد.»

یعنی در اینجا هم پروردگار بقدری حقّ است و متحقّق به حقّ ، که با وجود اینکه بندگان را خود إیجاد کرده و مخلوقند و عابدند ، و عنوان عبودیّت محضه نسبت به ساحت مقدّس او دارند ، و تجلّی و ظهور او هستند و وجود و عدمشان به اوست ، معذلک خداوند نخواست حقّ را یکطرفه قرار بدهد ، تفضّلاً و توسّعاً . و برای بندگان هم نسبت به أوامر او ، زیادی ثواب و توسّع در رحمت را جزا قرار داد . یعنی بر خود إلزام کرد که بر آنها تفضّل کند .

و این جمله ، بسیار جملهٔ لطیف و عالی است ! أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمی‌فرماید : خداوند برای بندگان استحقاقی نسبت به خودش قرار داد که به آنها ثواب بدهد یا أجر بدهد ؛ بلکه تأدّباً می‌فرماید : **وَ جَعَلَ جَزَآءَهُمْ ...** جزاء آنها را این قرار داد . یعنی با اینکه مطرح سخن ما در حقوق طرفین و استحقاق فردی است بر فرد دیگر ، أمّا در اینجا به عنوان أدب لفظ استحقاق را به‌کار نبرد ، بلکه فرمود : **وَ جَعَلَ جَزَآءَهُم عَلَيْهِ ...**

خلاصه و محصّل مطلب این است که : پروردگار با عظمت و قدرت و کبریائیّت و جامعیّت صفات جمال و جلالش که موجودات و بندگان و مخلوقات را إیجاد کرد و از کتم عدم به وجود آورد در حالتی که اینها لا شیْ‌محض هستند ، معذلک حقّی برای آنها قرار داد بدین کیفیّت که در صورتی که إطاعت او را بجا بیاورند ، به آنها مزید ثواب و مضاعف بودن جزاء و پاداش را عنایت کند .

ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقًا افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ ؛ فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا ، وَ يُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ لَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ .

«از حقوق خدا و بنده که بین این دو محقّق شد چون بگذریم ، خداوند حقوقی را برای بعضی از مردم نسبت به بعض دیگر واجب کرده است . (یعنی

میان خود مردم هم **مَنْ لَهُ الْحَقّ** و **مَنْ عَلَيْهِ الْحَقّ** وجود دارد.) و این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد . هر جائی که حقّی را لَهِ کسی قرار داد حقّی را هم علیه او وضع نمود ؛ و لذا آن حقّی که علیه اوست مستلزم حقّی شده است لَه او .

از شدّت عدل و سعهٔ قسط ، تمام این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد؛ و در هر جائی بمقداری که حقّی إیجاد کرد ، مستوجب حقّی شد نسبت به دیگری . و این حقوق را که تماماً حقوق متساویه و متکافیه بوده ، بدون هیچ ظلمی بر تمام أفراد **مَنْ لَهُ الْحَقّ و مَنْ عَلَيْهِ الْحَقّ** از روی قسط و عدل واجب فرمود.»

وَ أَعْظَمُ مَاافْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ ، وَ حَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي . فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلٍّ عَلَى كُلٍّ ؛ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِأُلْفَتِهِمْ ، وَ عِزًّا لِدِينِهِمْ .

«عظیم‌ترین چیزی را که از این حقوق خداوند واجب فرمود ، حقّ والی است بر رعیّت (حقّ حاکم بر اُمّت) ، و همچنین حقّ رعیّت است بر والی . این دو حقّ از أعظم **مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ** هستند . این حقوق فریضه و واجب است ؛ حقوقی نیست که إنسان از زیر بار آن بتواند شانه خالی کند . خداوند این حقوق را بر همهٔ أفراد **لِكُلٍّ عَلَى كُلٍّ** واجب فرموده است .

این حقوق را نظامِ برای اُلفت آنها و عزّتِ برای دین آنها قرار داده است که اگر طرفین (والی و رعیّت) حقوق نسبت به هم را رعایت بنمایند ، اُلفت فیمابینشان بر أساسی استوار منظّم خواهد شد ، و مِهر و وِداد و محبّت از سراپای والی و اُمّت خواهد بارید ؛ و دین و إیمان و عزّ و شرف آنها در أعلی درجهٔ از تمکین و عزّت خواهد بود . و دیگر ثُلمه و شکاف و ذلّت به هیچ طرف وارد نمی‌شود.»

فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوُلَاةِ ، وَ لَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ ؛ فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَأَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا ، عَزَّ الْحَقُّ

بَيْنَهُمْ ؛ وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ ؛ وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ ؛ وَ جَرَتْ عَلَى أَذْلَالِهَا السُّنَنُ ؛ فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ ، وَ طُمِعَ فِي بَقَآءِ الدَّوْلَةِ ، وَ يَئِسَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَآءِ .

«بنابراین ، رعیّت و اُمّت به صلاح و رشد و اُمور مستحسنه و ممدوحه و عزّ نمی‌رسند مگر اینکه والیان و مدبّران اُمور آنها صلاح پیدا کنند ؛ و وُلات و والیان صلاح پیدا نمی‌کنند مگر اینکه رعیّت مستقیم و استوار باشند (هر کدام روی دیگری أثر دارند) . زمانی که رعیّت حقّ والی را بدهد ، و والی هم حقّ رعیّت را بدهد و طرفین به حقوق یکدیگر عمل کنند ، حقّ در میان آنها عزیز می‌شود .

(حقّ یعنی همان شمشیر برّنده و ثبات و واقعیّتی که همهٔ اُمور با او باید اندازه‌گیری شود . بطلان و ظلمت و پندار و وَهم و اعتبار که نقیض آنست ، همه از بین می‌رود و حقّ عزیز می‌شود ؛ حقّ دارای شرافت و مُکنت و فعلیّت است ؛ باطل از بین می‌رود ؛ باطل ذلیل است ؛ باطل منفعل است.)

مناهج دین و طرقی که مردم بسوی دین پیدا می‌کنند ، و راههای واقعی و استوار و صراط مستقیم در میان مردم بر پا خواهد شد ؛ و علامتهای عدل و داد و نشانه‌های قسط در همهٔ أفراد برقرار می‌گردد ؛ و در این مَحجّه و راه ، سنّت پروردگار به خوبی و آسانی و یُسر به جریان می‌افتد ؛ و بواسطهٔ این أمر ، زمان صلاحیّت پیدا می‌کند (زمان زمانِ صالحی می‌شود). و در بقاء و دوام دولت و حکومت امید پیدا می‌شود ؛ و دستخوش فساد واقع نمی‌شود ، نه از طرف داخل و نه از طرف خارج .

(أمّا از ناحیهٔ داخلی ، بواسطهٔ اینکه تمام أفراد با والی در نهایت صمیمیّت و اعتدال بوده و حافظ حقوق همدیگرند ؛ و أمّا از طرف خارج ، چون چنین جمعیّتی با چنین تشکیلاتی برای دشمن خارج قدرتی نمی‌گذارد که بتواند بیاید و کیان آنها را از بین ببرد ؛ لذا در بقاءِ این دولت و حکومت امید می‌رود) . و آنچه که دشمنان به این حکومت طمع داشته باشند ، مبدّل به یأس و

ناامیدی می‌شود ؛ چون می‌بینند که رخنه‌ای در آن إیجاد نخواهد شد.»

وَ إذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالِيَهَا ، وَ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ ؛ وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ ، وَكَثُرَ الْإِدْغَالُ فِي الدِّينِ ، وَ تُرِكَتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ.

«أمّا زمانی که مطلب به عکس شود ، و رعیّت بر والی غلبه کند و بخواهد حقّ او را ضایع کند و از او إطاعت نکند ، و والی هم به حقّ رعیّت إجحاف کند ، در اینصورت اختلاف کلمه پیدا می‌شود ؛ دوئیّت ، نفاق و شقاق ظهور پیدا می‌کنند ؛ معالم جور و ستم بروز می‌کند ؛ إفساد در دین زیاد می‌شود ، و آن محجّه‌ها و طریقهای واضح و راههای استوار و سنّتهای پسندیده متروک می‌ماند.»

فَعُمِلَ بِالْهَوَى ، وَ عُطِّلَتِ الْأَحْكَامُ ، وَكَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ ؛ فَلَايُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقٍّ عُطِّلَ وَ لَا لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فُعِلَ.

«در اینصورت به هَوی عمل می‌شود (هَوی یعنی أفکار شیطانی و خیالات و پنداری که در مقابل حقّ است . آنچه از معنی برای حقّ ذکر شد در مقابلش هوی است) و أحکام خدا از بین رفته ، تعطیل می‌شود ؛ و مرضهای نفوس زیاد شده ، مردم مریض می‌گردند ؛ مقصود مرض بدن نیست ، عمده مرض نفوس است که به نفسهای مردم سرایت می‌کند و مبتلا می‌شوند به کبر و عجب و بخل و حسد و کینه ، و به إعمال غرائز باطل و منویّات شیطانی و أفکار حیوانی ؛ تمام اینها عللی است نفسانی (عِلَل جمع علّت است ، یعنی عیب و نقصان) . این جامعه أفرادی خواهند شد دارای علّتهای نفسی و روحی ، و جامعه ، جامعهٔ مریض می‌شود .

بنابراین ، اگر حقّی تعطیل شود ولو اینکه آن حقّ عظیم باشد مردم وحشت نمی‌کنند ؛ و اگر باطلی ولو بزرگ بجا آورده شود مردم اضطرابی ندارند و نگران نمی‌شوند . می‌گویند : شد که شد ، چه إشکالی دارد؟!»

فَهُنَالِكَ تَذِلُّ الْأَبْرَارُ ، وَ تَعِزُّ الْأَشْرَارُ ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ

الْعِبَادِ . فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ ، وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ .

«در آن حکومت ـ با این شرائط ـ مردمان بَرّ و نیک ذلیل و خوار می‌شوند . قوای فعلی را از دست داده و منفعل می‌شوند . چون قوای أشرار بر آنها غلبه می‌کند ، و أفکار و أهواء شیطانی رسوخ پیدا می‌کند ؛ لذا أبرار در عالمی از ذلّت به سر می‌برند ، و أشرار عزّت پیدا می‌کنند . بازار ، بازار شیطان می‌شود و بازار شرّ . و بر همین أساس گناهان مردم زیاد می‌شود ، و مؤاخذهٔ پروردگار از مردم زیاد خواهد شد . هر چه فساد بیشتر باشد مؤاخذه و مسؤولیّتش بیشتر خواهد بود .

بنابراین ، ای مردم ! بر شما باد **بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ** . در این أمر باید همدیگر را نصیحت کنید ! پند بدهید ! اندرز بدهید ! زیر بال همدیگر را بگیرید ! نگذارید جامعه به آنصورت برگردد ! بگذارید جامعه بر أساس مدنیّت إلهی و حُسن تعاون جلو برود ! و نگذارید أشرار بر أریکهٔ هوی و شیطنت و عزّت مسلّط شوند!»

فَلَيْسَ أَحَدٌ وَ إِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَهِ حِرْصُهُ وَطَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ ، بِبَالِغِ حَقِيقَةَ مَااللَهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ . وَلَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَهِ عَلَى عِبَادِهِ النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ .

«أحدی از أفراد بشر قادر نیست ـ گرچه نهایت درجهٔ حرص و سعی و کوشش خود را بر رضای خدا داشته باشد ، و در عمل به حدّ أکمل بکوشد ـ بتواند از عهدهٔ أهلیّت طاعت و فرمان پروردگار برآید . آنچه که خدا بر بندگان خود واجب کرده است این است که : بمقدار سعه و استطاعت ، و بمقدار جهد و توانائی خودشان نصیحت و خیرخواهی کنند . دست از نصح بر ندارند ، و بر إقامهٔ حقّ در میان خود تعاون نمایند.»

حضرت در همین چند جملهٔ کوتاه ، سه حقّ مهمّ دولت را بر ملّت بیان می‌کنند . أوّل إطاعت است و دوّم نصیحت و سوّم تعاون ؛ که إن شآءالله دربارهٔ

حقّ أخیر بعداً سخن خواهیم گفت .

وَ لَیْسَ امْرُؤٌ وَ إنْ عَظُمَتْ فِی الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ وَ تَقَدَّمَتْ فِی الدِّینِ فَضِیلَتُهُ ، بِفَوْقِ أَنْ یُعَانَ عَلَی ما حَمَّلَهُ اللَهُ مِنْ حَقِّهِ . وَ لَا امْرُؤٌ وَ إنْ صَغَّرَتْهُ النُّفُوسُ وَ اقْتَحَمَتْهُ الْعُیُونُ ، بِدُونِ أَنْ یُعِینَ عَلَی ذَلِكَ أَوْ یُعَانَ عَلَیْهِ .

«هیچ کس بالاتر از این نیست ـ ولو اینکه در نزد پروردگار و حقّ منزله‌اش رفیع باشد ، و در دین فضیلتش عالی و قویم باشد ، و در إسلام و إیمان و جهاد و فضائل روحی و أخلاقی تقدّم داشته باشد ـ که در آنچه خداوند بر او تکلیف کرده و از حقوق خود بر عهدهٔ او گذاشته است ، نیاز به معاونت نداشته باشد . و هیچکس پائین‌تر از این نیست ـ اگر چه آن شخص در نزد مردم حقیر و ضعیف است و مردم با چشمهای حقارت و پستی به او می‌نگرند ـ که بتواند بـه ایـن حکومت کمک کند ؛ یا کسی به او کمکی کند.»[1]

می‌فرماید : من که أمیر المؤمنینم ! ولو اینکه چنین و چنانم ، ولو **عَظُمَتْ فی الْحَقِّ مَنْزِلَتی وَ تَقَدَّمَتْ فی الدّینِ فَضیلَتی ...** با تمام اینها من محتاج به شما هستم ، و یک یک از أفراد شما باید بیائید و کمک کنید . تمام أفراد شـما ولو پست‌ترین شما ، حتّی غلام بینی بریدهٔ شما ، و آن کسیکه تـازه إسـلام آورده است و أصلاً در نزد أنظار و عیون و نفوس دارای شأن و اعتباری نیست ، دارای شخصیّت إسلامی است و بایستی که کمک کند ؛ و مردم هم باید به او کمک کنند . تمام أفراد در ولایت إسلامند و همه مانند یک پیکره همدیگر را دربردارند ؛ و برای برقراری صلاح لازم و ملزوم و به یکدیگر پیوسته‌اند .

۱ـ غزّالی در «إحیآء العلوم» ج ۲ ، ص ۲۷۳ گوید : **قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ: أَفْضَلُ شُهَدَآء أُمَّتِی رَجُلٌ قَامَ إلَی إمَامٍ جَآئِرٍ فَأَمَرَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَقَتَلَهُ عَلَی ذَلِكَ ، فَذَلِكَ الشَّهِیدُ مَنْزِلَتُهُ فِی الْجَنَّةِ بَیْنَ حَمْزَةَ وَ جَعْفَرٍ .**

و در ج ۲ ، ص ۲۷۷ گوید : **أفْضَلُ الدَّرَجاتِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إمامٍ جآئِرٍ ؛ كَما وَرَدَ فی الْحَدیثِ** . و در تعلیقهٔ آن ، مُعلِّق گوید : **حَدیْثُ : أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إمَامٍ جَآئِرٍ ، أخْرَجَهُ أبو داودَ وَ التِّرمِذیُّ وَحَسَّنَهُ ، وَ ابْنُ ماجَةُ مِنْ حَدیْثِ أبی سَعیْدِ الْخُدْریِّ .**

در اینجا که می‌فرماید : **بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَّلَهُ اللَهُ مِنْ حَقِّهِ** ، إجمالاً حقوق والی را بر رعیّت و حقوق رعیّت را بر والی بیان می‌کند . و حقوق رعیّت بر والی سه چیز است : یکی حفظ جان و مال و ناموس و عِرض (آبرو) . دوّم آزادی در روش و سلوک و آداب . سوّم رسیدگی به مایحتاج آنها از سلامتی و صحّت و بهداشت و منزل و غذا و رفع فقر و مسکنت و عُسرت ؛ و همچنین مایحتاج آنها از اُمور معنوی مثل سلامت روح و نفس و إیمان و حفظ معتقدات و خواهشهای معنوی و روحی ، و تسهیلات در معابد و مساجد و عبادات ، و بطور کلّی تسهیل در دسترسی به فرهنگ أصیل إسلام (که تمام اینها در مایحتاج اُمور مادّی و معنوی گنجانده شده است و بحث اینها إن شآء الله خواهد آمد) و بر عهدهٔ والی است که نسبت به رعیّت رعایت کند .

حضرت می‌فرماید : من محتاجم به اینکه : مرا نصیحت کنید و به من کمک نمائید !

فَأَجَابَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ يُكْثِرُ فِيهِ الثَّنَآءَ عَلَيْهِ وَ يَذْكُرُ سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ .

«خطبهٔ حضرت که بدینجا رسید ، یکی از أصحاب برخاست و با کلام و گفتار طویلی شروع کرد به ثناء گفتن بر آن حضرت و آمادگی خود را در إطاعت از آن حضرت و شنوائی در فرامین و دستورات آن حضرت.»

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظُمَ جَلَالُ اللَهِ سُبْحَانَهُ فِى نَفْسِهِ ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ ، أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَمِ ذَلِكَ كُلُّ مَا سِوَاهُ .

«سپس حضرت فرمود : آن کسی که جلال پروردگار در نفس او به عظمت فرود آمده و جلال پروردگار را به عظمت إدراک کرده است (موضع و موقع عظمت پروردگار را در قلب خود یافته است) حقّ این است که ما سوای پروردگار در نزد او صغیر جلوه کند ، و دیگر با وجود عظمت و جلال پروردگار و کبریائیّت و قدرت و عظمت او که در قلبش فرود آمده است ، کس دیگری بزرگ

نخواهد بود ؛ هر که و هر چه باشد کوچک است.»

وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَهِ عَلَيْهِ ، وَ لَطُفَ إِحْسَانُهُ إِلَيْهِ ؛ فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللَهِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا ازْدَادَ حَقُّ اللَهِ عَلَيْهِ عِظَمًا .

«و أحقّ آن کسانی که اینطورند (یعنی حقیق‌ترین و لائق‌ترین کسی که سزاوار است جلال پروردگار در قلب او عظیم بیاید ، و ما سوای او حقیر و صغیر جلوه کند) آن کس است که نعمت خدا بر او زیاد باشد . اگر نعمت و إحسان و لطف خدا بر او زیاد شده است ، آن فرد أحقّ أفرادی است که باید این معنی را رعایت کند . زیرا نعمت خدا بر أحدی زیاد نمی‌شود مگر اینکه حقّ خدا بر او عظیم می‌شود . خدا به هر کس نعمت بیشتری بدهد بر او بیشتر حقّ دارد . حال که نعمت معرفت داده و عظمت و جلال خود را در قلب او متوطّن کرده است ، موجب می‌شود که إنسان او را عظیم و ما سوای او را صغیر ببیند ؛ و در مقابل وجود او هیچ موجودی را موجود نبیند و هیچ شأنی از شؤون را در مقابل پروردگار ذی شأن و ذی قیمت ننگرد.»

وَ إِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ ، وَ يُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبْرِ . وَ قَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أُحِبُّ الْإِطْرَآءَ وَ اسْتِمَاعَ الثَّنَآءِ ؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِاللَهِ كَذَلِكَ . وَ لَوْ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظَمَةِ وَ الْكِبْرِيَآءِ .

«سخیف‌ترین و پست‌ترین حالات والیان در نزد مردم این است که مردم صالح به آنها گمان ببرند که این والیان حبّ فخر دارند ؛ دوست دارند که بر مردم افتخار کنند و أمر خودشان را بر أساس کبر قرار بدهند . (این بسیار زشت است ، أمّا نه در نزد عامّهٔ مردم ؛ عامّهٔ مردم چه بسا حبّ فخر و کبر را برای والیان أمر ممدوحی بشمارند ؛ بلکه زشت است **عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ** . مردمان صالح حبّ فخر را برای والیان سخیف می‌دانند . بلکه از أسخف حال ولات می‌دانند که

والیان حبّ فخر داشته باشند و أمر و أساس ولایتشان را بر پایهٔ أنانیّت و کبر و شخصّیت قرار بدهند . أمّا حالا چنین شده است که ولایتی به آنها داده شده است ، و آنها حقیقةً خود را از نقطهٔ نظر تکوین مسلّط بر نفوس می‌بینند ، و طریق تَفَرعُن را در أمر و نهی خود بر قرار می‌کنند.)

ولیکن من ناخوشایند و مکروه دارم که در گمان شما چنین جولان کند ، چنین خطور کند که من دوستدار خودپسندی و مدح و ثناء و تعریف کردن هستم . من ناخوشایند دارم از اینکه حتّی در فکر شما بگذرد که من دوست دارم کسی مرا تعریف کند !

نمی‌فرماید : من دوست ندارم کسی مرا تعریف کند ! نه ، نمی‌خواهم شما چنین گمانی کنید که علیّ کسی است که دوست دارد او را تعریف کنند ! أصلاً من کراهت دارم و بدم می‌آید که در گمان شما چنین پنداری بگذرد که من دوستدار إطراء ، یعنی تعریف کردن ، تحمید و تمجید کردن و استماع ثناء هستم . من دوست ندارم ثناء شما را بشنوم ؛ **وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَهِ كَذَلِكَ** .

می‌گوید : الحمدللّه اینطور نیستم ! یعنی خدا خواسته است و جلوهٔ جمال پروردگار در من ظهور و بروز کرده است که این صفت را از من برداشته است ؛ اگر هم می‌خواست بر نمی‌داشت . نمی‌فرماید : **لَسْتُ كَذَلِكَ** : اینطور نیستم ؛ بلکه می‌فرماید : **لَسْتُ بِحَمْدِاللَهِ كَذَلِكَ** ، یعنی این هم از خداست .

و اگر فرضاً من دوست داشتم که از من تعریف و ثناء کنند ، ترکش می‌کردم . برای چه ؟! برای اینکه می‌دیدم چون مرا تعریف کنند ، خدا را از مقام و درجهٔ خود ، و از آنچه أحقّ است از عظمت و کبریائیّت پائین آورده‌ام . چون غیر از وجود خدا موجودی نیست ، غیر عظمت پروردگار عظمتی نیست . علیّ که والی ولایت إمکان است محو در ذات پروردگار است . در اینصورت اگر مرا در مقابل خدا قرار بدهند و تعریف کنند ، من عظمت او را پائین آورده‌ام ؛ لذا من ناخوشایند داشتم که خدا را پائین بیاورم و از آنچه که سزاوار مقام عظمت

اوست منحطّ گردانم .

عظمت و کبریائیّت آراستهٔ اوست . خلعتی است مخلّع بر قامت او . آیا سزاوار است او را از آن عظمت و کبریائیّت پائین بیاورم ، و به خود مجازاً و به دروغ نسبت بدهم؟!»

وَ رُبَّمَا اسْتَحْلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ ؛ فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا وَ فَرَائِضَ لَابُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا .

«چه بسیار است که مردم دوست دارند ثناء بگویند و تمجید و تعریف کنند بعد از بلائی که نازل شده است . إنسان زحمت کشیده ، رنجی دیده ، عرقی ریخته ، جهادی در راه خدا کرده است ، در اینحال مردم بیایند از او تعریف کنند ؛ این ثناء در اینجا برای مردم خیلی شیرین است .

أمّا ای مردم ، شما به من ثناء نگوئید ! از من تعریف نکنید ؛ مرا به جمیل و نیکوئی مدح نکنید ؛ زیرا همهٔ این کارهائی که من می‌کنم ، برای این است که خودم را از تعهّدی که نسبت به خدا و شما داشتم بیرون بیاورم ؛ و خود را از حقوق و فرائضی که خداوند بر عهدهٔ من قرار داده است و هنوز از عهدهٔ آن برنیامده‌ام خارج کنم . تمام این زحمتهائی را که می‌بینید متحمّل می‌شوم برای این است که أمر خدا را دربارهٔ خود و دربارهٔ شما إجرا کنم . من دربارهٔ شما مردم متعهّد و مسؤولم . دربارهٔ پروردگار ، حقوقی به من متوجّه است که باید حقّ او را أدا کنم ؛ این زحمات من برای این است که من خود را از خوف عقاب این حقوقی که هنوز از عهدهٔ آن بر نیامده‌ام و این فرائضی که حتماً باید بجا بیاورم خارج کنم .

چرا شما به من ثناء می‌کنید ؟ من چیزی ندارم که به من ثناء کنید ! من در مقابل شما حقّی ندارم ؛ من بر شما منّتی ندارم ! هر کاری می‌کنم برای این است که بین خود و بین پروردگار از آن میزان حقّ تجاوز نکنم ، و در مقام عبودیّت ،

بندهٔ صرف پروردگار باشم . چیزی إضافه بر عهدهٔ تکلیف ندارم که به خود ببندم و نسبت بدهم . من بندهٔ صرف و عبد رقّ خدا هستم ؛ جزای من با اوست نه با شما ! در اینصورت این تمجیدها و ثناء گفتن‌های شما بـه مـن مـختصر أثـری ندارد!»

حقّاً أمیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا معجزه کرده است ! دقّت کنید با این جملهٔ کوتاه چگونه حقیقت مقام عبودیّت را بیان فرموده است ؛ حقّا بایستی پیغمبران بیایند و در این مکتب بنشینند و ببینند أمیرالمؤمنین علیه السّلام چه فرموده است و چگونه معارف إلهی را با دو کلمه بیان می‌کند !

فَلَا تُكَلِّمُونِی بِمَا تُكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ ؛ وَ لَاتَتَحَفَّظُوا مِنِّی بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ ؛ وَ لَا تُخَالِطُونِی بِالْمُصَانَعَةِ .

«بنابراین ، با کلماتی که مردم با حاکمان و والیان جبّار تکلّم می‌کنند ، با من تکلّم نکنید ! و مانند أفرادیکه خود را در مقابل سلطان غـضبناکـی حـفظ می‌کنند تا مبادا حرفی از آنها سر بزند و در مقابل أوامرشان خطائی از آنها سر بزند ، و در مقابل گفتارشان ـ چه راست و چه دروغ ـ ملاحظه کاری می‌کنند ، و بر رأی آن والیان صواباً أو خطآءً صحّه می‌گذارند ، با من اینطور نباشید ! راست و مستقیم باشید ! هیچ حال انفعال در شما پیدا نشود ؛ بمناسبت ولایت من از خود تنازل نکنید ؛ حال انفعال بخود نگیرید ؛ هر چـه مـن مـی‌گویم نـدیده و نفهمیده قبول نکنید ! من از این کارها خوشم نمی‌آید ؛ با من مصانعه نکنید ، بازی نکنید ؛ به تعارفات مطلب را خلط نکنید و نگذرانید!»

وَ لَا تَظُنُّوا بِیَ اسْتِثْقَالًا فِی حَقٍّ قِيلَ لِی ، وَ لَا الْتِمَاسَ إِعْظَامٍ لِنَفْسِی ؛ فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ ، أَوِ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ .

«گمان نکنید که اگر حقّی به من گفته شود بر من سنگین خواهد بود و در نفس من بزرگ جلوه می‌کند ؛ نه ، کسی که إظهار حقّ به او سنگین باشد ، یا اگر

عدل بر او عرضه بشود إعراض کند ، عمل به حقّ بر او سنگین‌تر است . پس راه عمل به حقّ و عمل به عدل این است که إنسان حقّ را و عدل را آسان و راحت بشنود.»

فَلَا تَكُفُّوا عَن مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ ؛ فَإِنِّی لَسْتُ فِی نَفْسِی بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَ لَا ءَامَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِی ، إِلَّا أَنْ يَكْفِیَ اللَهُ مِنْ نَفْسِی مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّی .

«بنابراین ، از گفتگوی بحقّ دست برندارید ، و از إظهار حقّ خودداری نکنید ! وقتی با شما مشورت می‌کنم نظریّات خود را از روی عدل بیان کنید ؛ زیرا من بالاتر از آن نیستم که در وجود خود خطا نکنم ؛ و در نفس خود مأمون نیستم مگر اینکه خدا مرا حفظ کند ، آن خدائی که مالکیّتش بر من بیشتر است از خود من بر من . و جان و نفس من در ید قدرت اوست . خداوند اگر من را نگه دارد نگهداشته می‌شوم ، و اگر رها کند رها می‌شوم.»

فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبٍّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ ، يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا ، وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ ؛ فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى ، وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى .[1]

«من و شما بندگان مملوک پروردگاری هستیم که پروردگاری غیر از او نیست . خداوند بر ما و بر نفوس ما مالکیّت دارد ، و ما خودمان مالک خود نیستیم ؛ او مالک ماست . و خداست که ما را از آن چیزی که در او بودیم بیرون آورده ، و به سوی صلاح و رشد قرار داده است ؛ و بعد از ضلالت ما را هدایت فرموده، و بعد از کوری ما را بصیرت داده است . ما در نفس و در ذات خودکور بودیم ؛ در نفس و ذات و سرشت خود ضالّ و گمراه بودیم ؛ تمام اینها نور پروردگار است که آمده و به ما رسیده است و ما را به عالم هدایت و بصیرت در آورده و به صلاح و رشد وارد کرده است . پس هر چه هستیم عبد مملوک خدا

۱ـ «نهج البلاغة» با تعلیقهٔ دکتر صبحی صالح ، خطبهٔ ۲۱٦ . ص ۳۳۲ ؛ و از طبع مصر ، با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، خطبهٔ ۲۱٤ ، ج ۱ ، ص ٤۳۳

هستیم ، و هر آنچه بر ما کند دست خداست . در این صورت چگونه به خود إعجاب کنیم ، و چگونه در ذات خود عدم نیاز را در اُمور اجتماعی نسبت به رعیّتهای خود داشته باشیم.»

این بود إجمال خطبه‌ای که أمیرالمؤمنین بیان فرمودند .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس چهل و سوّم

بزرگترین آفت والی، خویشتن نگری است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

خطبه‌ای که از «نهج البلاغة» دربارهٔ حقّ والی بر رعیّت و حقّ رعیّت بر والی ذکر شد ، شامل مطالب بسیار عالی است که برخی از مسائل ملکی و ملکوتی را میتوان از آن استنتاج کرد .

از جمله مطالبی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام خیلی بر روی آن تأکید دارند ، عدم استکبار و خودپسندی و إعجابی است که والی در ولایت خود باید داشته باشد . و فرمودند : سخیف‌ترین حالات ولات این است که مردم صالح دربارهٔ آنها گمان داشته باشند که آنها دوست دارند مردم از ایشان تعریف و تحمید و تمجید کنند و آنها را به بزرگی و عظمت یاد نمایند ؛ این سخیف‌ترین حالات ولات است .

واز مجموع این خطبه بدست آمد که حضرت می‌فرماید : حقّی که من بر شما دارم و حقّی که شما بر من دارید دو حقّ متساوی و متکافی است . و به هیچوجه من بواسطهٔ این حقّی که بر شما دارم نمی‌توانم اعتباراً بر خودم شأنی را ، مقامی را ، مسندی را نسبت بدهم ؛ این وظیفه‌ای است که پروردگار بر عهدهٔ من گذارده است . ولایت من وظیفهٔ إلهی است و من هنگامی که از عهدهٔ این وظیفه برآیم و تکلیف را انجام بدهم عمل به وظیفه کرده‌ام ، و از خوف

تبعات و عقاب پروردگار بیرون آمده‌ام .

و از جمله مطالبی که فرمود این بود که : هر کس ولو اینکه در نزد حقّ سبحانه و تعالی منزلتش عظیم و مقامش رفیع باشد ، اینطور نیست که بی‌نیاز گردد از معاونینی که در راه خدا او را کمک کنند ؛ کما اینکه فقیرترین و حقیرترین أفراد نیز از این حیطه خارج نیستند ، و آنها هم سهمیّه‌ای را از إعانت و کمک دارند .

یعنی تمام چرخ ولایت که بر أساس والی و مولًّی علیهم می‌باشد ، یک چرخ واحد و یک دستگاه واحد است که همه با یکدیگر مربوط و منوط هستند ؛ و هر کدام از این أجزاء و أعضاء و پیچ‌ها و مهره‌ها و روابط ، برای نگهداری و حفظ آن أمر وُحْدانی که منظور از این دستگاه است می‌باشد ؛ و اگر هر یک از این أجزاء از آن وظیفهٔ خود تخطّی کند ، نه تنها خود را ضایع کرده است ، بلکه مجتمع را خراب کرده و دستگاه را فاسد نموده است .

نظیر این گفتار حضرت **(وَ لَيْسَ امْرُؤٌ وَ إنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ)** را ابن أبی الحدید در شرح این خطبه ، از زید بن علیّ بن الحسین علیه السّلام آورده است که به هشام بن عبدالملک می‌گوید : **إنَّهُ لَيْسَ أحَدٌ وَ إنْ عَظُمَتْ مَنْزِلَتُهُ ، بِفَوْقِ أنْ يُذَكَّرَ بِاللهِ وَ يُحَذَّرَ مِنْ سَطْوَتِهِ ؛ وَ لَيْسَ أحَدٌ وَ إنْ صَغُرَ ، بِدونِ أنْ يُذَكِّرَ بِاللهِ وَ يُخَوِّفَ مِنْ نِقْمَتِهِ .**[1]

«هیچ کس نیست ،گر چه منزلتش در نزدپروردگارش رفیع باشد ، بالاتر از اینکه نیازی به یادآوری و تذکار نداشته ، و بی نیاز از تحذیر از سطوت خدا باشد؛ و هیچکس نیست ولو اینکه درجه و منزلتش صغیر باشد ، پائین‌تر از اینکه قابلیّت تذکّر دادن را داشته باشد و خداوند به او حقّ تذکار بدهد ؛ به او

١ـ «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید ، بیست جلدی ، ج ١١ ، ص ٩٣ ، در ضمن شرح خطبهٔ ٢١٤ (و به شمارهٔ ابن أبی الحدید ٢٠٩) که خطبهٔ حقّ والی بر رعیّت و حقّ رعیّت بر والی است .

حقّ بدهد که بزرگان را از عذاب و پاداش خدا تخویف کند.»

أیضاً مـی‌گوید : **وَ مِنْ كَلامِ الْحُكَماءِ : قُلوبُ الرَّعيَّةِ خَزآئِنُ واليها ؛ فَما أوْدَعَهُ فيها وَجَدَهُ .**[1]

«دلهای رعیّت خزینه‌های والی آن رعیّت است ؛ آنچه والی در این خزائن به ودیعت و أمانت می‌گذارد همان را می‌یابد.» اگر عدل بود ، مـحبّت بـود ، مهربانی بود ، صمیمیّت بود و استکبار و استعباد نبود ، همان را می‌یابد ؛ و اگر نه، ستم و ظلم و إجحاف و حسّ تفوّق و برتری بود همان را می‌یابد ؛ و بالأخره روزی این رعیّت تمام نتیجه‌های کشت والی را که در قلوبشان نموده است به منصّه بروز و ظهور می‌رساند و این کِشته درو خواهد شد .

وَ كانَ يُقالُ : صِنْفانِ مُتَباغِضانِ مُتَنافيانِ : السُّلْطانُ وَالرَّعيَّةُ ، وَ هُما مَعَ ذَلِكَ مُتَلازِمانِ ؛ إنْ صَلَحَ أحَدُهُما صَلَحَ الْآخَرُ ، وَ إنْ فَسَدَ فَسَدَ الْآخَرُ .[2]

«گفته شده : دو گروه و دو صنف هستند که ذاتاً با همدیگر متباغضند ؛ یعنی هر کدام بغض دیگری را در دل می‌پروراند ، و با همدیگر تـنافی دارنـد (تنافی ، ذاتی آنهاست) یکی سلطان و دیگری رعیّت است . و این دو با وجود اینکه متباغض و متنافر هستند با هم لازم و ملزوم و متلازمند ؛ اگر یکی پاک و صالح شود دیگری را هم پاک و صالح می‌کند ، و اگر یکی خراب شود دیگری هم خراب خواهد شد.»

یعنی عنوان سلطنت و ولایت بر آنها داشتن با عنوان رعیّت ، و عنوان ولایت و ولیّ بودن با عنوان مولّی علیه بودن ، و عنوان آمریّت و مأمـوریّت ، عنوان فعل و انفعال است و از دو مصدر و مبدأ متنافی سرچشمه مـی‌گیرند . چون والی آمر است و رعیّت مأمور ؛ و چون دو جنبهٔ فعل و انفعال هست ، این تباغض و تنافی لازمهٔ این دو صنف است . ولی مع ذلک با همدیگر متلازمند و صلاح هر کدام صلاح دیگری ، و فساد هر کدام فساد دیگری است .

---

۱ و ۲ ـ همان مصدر ، ص ۹٤

همچنین ابن أبی الحدید در شرح همین خطبه گوید : **قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ : لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ کَانَ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ کِبْرٍ**[1]. «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : در بهشت داخل نمی‌شود آن کسی که در دلش به اندازهٔ سنگینی یک دانه تکبّر وجود داشته باشد.»

وَ قَالَ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] : لَوْلَا ثَلَاثٌ مُهْلِکَاتٌ لَصَلُحَ النَّاسُ : شُحٌّ مُطَاعٌ ، وَ هَوًی مُتَّبَعٌ ، وَ إعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ .[2]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : اگر سه چیز نبودند که اینها مردم را به هلاکت بیفکنند ، همهٔ مردم به صلاح در می‌آمدند : یکی حرص است ؛ آن حرصی که در باطن إنسان است و مُطاع است . یعنی إنسان از آن حرص تبعیّت و فرمانبرداری می‌کند ؛ حرصی که آمر و فرمانده در وجود خود اوست . و یکی هوای نفس است در صورتی که از او متابعت بشود . و یکی هم اینکه إنسان خودش را بزرگ بپندارد و کارهایش موجب عُجب و شگفت او بشود.»

نیز می‌گوید : رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : **احْثُوا فِی وُجُوهِ المَدَّاحِینَ التُّرَابَ .**[3]

«اگر کسی در برابر شما شروع به مدح و تعریف شما نمود در چهرهٔ او خاک بپاشید.»

وَ کانَ یُقالُ : إذا سَمِعْتَ الرَّجُلَ یَقولُ فیكَ مِنَ الْخَیْرِ ما لَیْسَ فیكَ ، فَلا تَأْمَنْ أنْ یَقولَ فیكَ مِنَ الشَّرِّ ما لَیْسَ فیكَ .[4]

«گفته شده : اگر شنیدی کسی دربارهٔ تو چیزهای خوبی را بگوید که در تو نیست ، إیمن مباش از اینکه دربارهٔ تو بگوید چیزهای بدی را که در تو نیست.»

وَ کانَ یُقالُ : لا یَغْلِبَنَّ جَهْلُ غَیْرِكَ بِكَ ، عِلْمَكَ بِنَفْسِكَ .[5]

«گفته شده : تو که از خود و علم خود و نفس خود اطّلاع داری و مقدار و

---

١ و ٢ و ٣ و ٤ و ٥ ـ همان مصدر ، ص ١٠٣

وزن خود را میدانی ، اگر کسی جاهل به أمر تو باشد و بیاید ترا تعریف و تمجید کند ، گول نخوری ، که جهل غیر تو بر علمی که تو به خودت داری غلبه پیدا کند.»

وَ قالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ الْمُقَفَّع فی «الْيَتيمَة» : إيّاكَ إذا كُنْتَ والِيًا أنْ يَكونَ مِنْ شَأْنِكَ حُبُّ الْمَدْحِ وَ التَّزْكيَةِ ، وَ أنْ يَعْرِفَ النّاسُ ذَلِكَ مِنْكَ ! فَتَكونَ ثُلْمَةً مِنَ الثُّلَمِ يَقْتَحِمونَ عَلَيْكَ مِنْها ، وَ بابًا يَفْتَتِحونَكَ مِنْهُ ، وَ غيبَةً يَغْتابونَكَ بِها وَ يَسْخَرونَ مِنْكَ لَها . وَ اعْلَمْ : أنَّ قابِلَ الْمَدْحِ كَمادِحِ نَفْسِهِ ، وَ أنَّ الْمَرْءَ جَديرٌ أنْ يَكونَ حُبُّهُ الْمَدْحَ هُوَ الَّذی يَحْمِلُهُ عَلَى رَدِّهِ ، فَإنَّ الرّآدَّ لَهُ مَمْدوحٌ وَ الْقابِلَ لَهُ مَعيبٌ .[1]

عبدالله بن مقفّع گفته است : مبادا اگر تو به ولایتی برسی ، دوست داشته باشی که مردم تو را مدح و تزکیه کنند ! یعنی تو را بستایند و در بیان مقالات و نوشته‌ها و خطبه‌های خود ، تو را از عیوب مبرّی بدارند . (مدح یعنی تعریف کردن از اینکه والی چنین و چنان است ، این طور خدمت می‌کند و أمثال اینها . تزکیه یعنی عیب‌های تو را در بین مردم حسن جلوه دهند ، در حالیکه در نزد خود عیب و گناه داری ؛ کذب داری ، حقّ مردم را می‌بری ، دروغ می‌گوئی ، به عنوان دروغ مصلحت آمیز توریه می‌کنی ؛ تمام اینها گناه است ولی آنها می‌گویند : نه ، اینها اُموری است که برای والی لازم است . مثلاً می‌گویند : والی چگونه با یک جمعیّت کثیر برخورد کند ؟! لابدّ است در این موارد به جهت ضرورت و جبر زندگی دست به بعضی از کارها بزند ، و این برای والی یک أمر طبیعی است.)

مبادا تو اینطور باشی ! مبادا اینکه مردم بدانند و بفهمند که دوست داری تو را مدح و تزکیه کنند ! اگر این طور بشود در خودت و نفست سوراخ و شکافی خواهد بود از سوراخ‌ها و شکافها ؛ و مردم از این شکاف بر نفس تو وارد

---

۱ ـ همان مصدر ، ص ۱۰٤

می‌شوند . در این صورت خودت را دری قرار داده‌ای که تو را می‌گشایند !

نمی‌گوید : این را دری قرار می‌دهند برای ورود به تو و أفکار تو ! بلکه وجودت و نفست را دری قرار می‌دهند و به واسطهٔ آن در ، خودت را می‌گشایند و پاره می‌کنند ؛ و در نفست وارد می‌شوند ، و تمام سیّئات و بلایا و معایب را مرتکب خواهی شد ، و آنها می‌گویند : بَه بَه ، این عیب نیست ، بلکه حسن است !کار زشت می‌کنی ، تعریفت می‌کنند ؛ حقّ مردم را نمی‌دهی ، به عذری تو را معذور می‌دارند ؛کار خلاف می‌کنی ، توجیه به خیر می‌کنند ؛ و تو خود این أمر را دوست داری . و مردم که این نقطهٔ ضعف را دانستند ، چنان بر نفس تو اقتحام می‌کنند که به تمام سیّئات مبتلایت کنند . آنوقت تو اُسوه‌ای خواهی شد برای غیبت مردم ، که در منزلها بنشینند و بدگوئی ترا بنمایند که : چنین کارهای زشتی انجام داد ، در صورتی که همانها در جلوی تو تعریفت را می‌کنند .

این أفراد در ظاهر تمجید و در باطن ترا تعییب خواهند نمود که : عجب شخص دوروئی است ! عجب شخص متکبّری است ! و تو را مسخره می‌کنند و از ارزش پائین می‌آورند بواسطهٔ همین صفاتی که دارا هستی .

بدان : کسی که قبول مدح کند ، مثل اینست که خودش مدح نفس خود را کرده است . چقدر زشت است کسی بنشیند و از خودش تعریف کند که من چنین و چنانم ! هیچ تفاوتی نمی‌کند إنسان از خودش تعریف کند ، یا اینکه کسی دیگر إنسان را تعریف کند و إنسان تعریف او را قبول کند ؛ و سزاوار است که مرد، آن مردی که مدح را دوست دارد ، ردّ کند مدح دیگران را . اگر کسی دوست دارد که واقعاً مردم او را مدح کنند ، باید در او صفات خوبی باشد که بر أساس آن صفات ، مردم او را مدح کنند . در اینصورت این صفت باید او را وادار کند که بگوید : مرا مدح نکنید ! تا اینکه آن پاکی در او متحقّق شود و حقیقت خوبی و مدح بر او اُستوار گردد ، و إلّا عیب اوست .

می‌خواهد بگوید : مدح یک مفهومی دارد و یک مصداقی ؛ مفهوم مدح

عنوان مدح است به حمل أوّلی ذاتی که می‌گویند : **الْمَدْحُ نَقیضُ الذَّمّ** ؛ و أمّا مصداق و مُنتزَعٌ عَنه این مفهوم در خارج است ، که به حمل شایع به آن مدح می‌گوئیم . یعنی صفتی در إنسان تحقّق پیدا می‌کند که بواسطهٔ آن ، این مدح صادق خواهد بود .

می‌گوید : این دو أمر بعضی از أوقات جای خود را گم می‌کنند . إنسان به عنوان حمد و به مفهوم حمد خود را می‌بازد در حالی که در وجود او حمد استقرار نیافته و مدح موقعیّتی پیدا نکرده است و وجودش غیر قابل مدح است ، ولیکن عنوان حمد و مدح را بر خود نسبت می‌دهد . اگر می‌خواهی کسی باشی که واقعاً مدح را دوست دارد ، این غریزه و این صفت حبّ مدح باید تو را وادار کند که مدح مدّاحین را ردّ کنی و به آنها پس بدهی و از آنها تحویل نگیری . اگر دوست‌دار خود و دوست‌دار مدح خود هستی باید این کار را بکنی ؛ و إلّا اگر از آنها گرفتی ، این عیب توست .

فَإنَّ الرّآدَّ لَهُ مَمْدوحٌ وَ الْقابِلَ لَهُ مَعیبٌ .

کسی که ردّ مدح کند حقیقةً ممدوح و پسندیده است ؛ و کسی که قبول مدح کند معیب است . کسی که قبول مدح کند به حمل شایع خودش عیب دارد ، ولیکن به حمل أوّلی مردم او را مدح می‌کنند . و این کلام به مثابهٔ فرمایش حضرت است که می‌فرماید : **أسْخَفِ حالاتِ الْوُلاة** این است که دوست داشته باشد مردم او را مدح کنند .

و چقدر این قضیّه در میان صنف ما زیاد است که دوست دارند مردم آنها را مورد تمجید و تحمید قرار دهند ؛ و حقّاً این مسأله ثُلمه‌ای است برای إنسان که کم کم و **مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُر** وارد می‌شود و إنسان را در بر می‌گیرد ، و آن صفا و حقیقت إنسان تبدیل می‌شود به حسّ بزرگ پنداری و خودمنشی و توهّم کبر ؛ آنوقت همین صفت در خارج منعکس می‌شود و صفات نیک إنسان کم کم ضایع می‌گردد ، و **مِنْ حَیْثُ لایَشْعُر** شخصی را که در صفات خوب بسر می‌برده است

در صفات زشت وارد می‌نماید .

بسیاری از أفراد دیده شده‌اند که ابتداءً أفراد واقعاً خوبی بوده‌اند ، ولی مدحهای بی‌مورد و یا حتّی با مورد موجب انفعال و شکست نفس آنان در برابر واقعیّات شده است ، طوری که کم کم إبراز مدح و ثنا از دیگران در وجود آنها موقعیّتی مستحکم پیدا نموده است ، و خیال می‌کنند که ستایش‌های مردم بجا و صحیح بوده ، آنها را به خود می‌بندند . یعنی در برابر حقّ و حقیقت ، پندار و توهّم را غلبه می‌دهند ؛ در این صورت است که وجود آنها از صراط مستقیم و منهج راستین و حقّ خارج شده ، به پندارگرایش پیدا می‌کند ؛ تا زمانی که تمام أفکار او پنداری می‌شود ، و تمام کرهٔ زمین را در تحت أوامر و نواهی خود مقهور می‌پندارد ، و خود را ولیّ حقیقی و قیّم واقعی مردم می‌بیند ، و جدای از مردم برای خود حساب باز می‌کند . تمام اینها فقط و فقط پندار است و پوچ و از حقیقت تهی .

بین والی و مولّی علیه هیچ تفاوتی در نزد پروردگار نیست . وقتی خدا می‌گوید : تنها تقرّب موجب فضیلت است **(إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَهِ أَتْقَيٰكُمْ)**[1]، آن شخص والی چگونه می‌تواند بگوید : من از آن مرد حقیر فقیر مسکین که احتیاج به آب و نان روزمرّهٔ خود دارد ، برترم ؟ کجا می‌تواند چنین ادّعائی بکند ؟!

أمّا این مدحهای اعتباری نه تنها إنسان را بر مردم عادی تفضیل می‌دهد ، بلکه بر أعاظم هم ترجیح می‌دهد و خود را فرید و وحید ، در عالم ولایت اعتباری یعنی ولایت شیطانی می‌پندارد ؛ و این از أعظمِ مهلکات است . یعنی درست در مقابل راه خدا که إنسان را به فناء و تسلیم و عبودیّت دعوت می‌کند ، إنسان را در مقابل پروردگار به این صفات اعتباری مبتلا می‌کند و در تخیّلات و اُمور اعتباری فرو می‌برد .

وَ كانَ يُقالُ : مَحَلُّ الْمَلِكِ مِنْ رَعِيَّتِهِ مَحَلُّ الرّوحِ مِنَ الْجَسَدِ ؛ وَ مَحَلُّ

١ـ قسمتی از آیهٔ ١٣ ، از سورهٔ ٤٩ : الحجرات

الرَّعيَّةِ مِنْهُ مَحَلُّ الْجَسَدِ مِنَ الرّوحِ . فَالرّوحُ تَأْلَمُ بِأَلَمِ كُلِّ عُضْوٍ مِنْ أعْضآءِ الْبَدَنِ ؛ وَ لَيْسَ كُلُّ واحِدٍ مِنَ الْأعْضآءِ يَأْلَمُ بِأَلَمِ غَيْرِهِ . وَ فَسَادُ الرّوحِ فَسادِ جَميعِ الْبَدَنِ ؛ وَ قَدْ يَفْسُدُ بَعْضُ الْبَدَنِ ، وَ غَيْرُهُ مِنْ سآئِرِ الْبَدَنِ صَحيحٌ .[1]

می‌گوید : «بعضی گفته‌اند : موقعیّت فرمانده و والی نسبت به رعیّت ، مانند موقعیّت روح است نسبت به جسد ، و محلّ و موقعیّت رعیّت نسبت به والی مانند محلّ و موقعیّت جسد است نسبت به روح . اگر هر یک از أعضاء بدن ناراحت بشود ، دردی پیدا کند ، روح متألّم می‌شود ؛ أمّا اینطور نیست که هر کدام از أعضاءِ بدن آزرده بشود ، ألمی پیدا کند ، عضو دیگر متألّم شود .

وزان والی و رعیّت وزان روح و جسد است . اگر ألمی متوجّه فردی از أفراد رعیّت شود ، به حاکم هم سرایت نموده او را متألّم و ناراحت خواهد نمود ؛ أمّا خود أفراد رعیّت با یکدیگر چنین حکمی را ندارند ، وفساد روح فساد جمیع بدن است . و أمّا بعضی از أوقات بعضی از بدن فاسد می‌شود در صورتیکه سائر أعضاءِ بدن صحیح است.»

وَ كانَ يُقالُ : ظُلْمُ الرَّعيَّةِ اسْتِجْلابُ الْبَليَّة .[2]

«گفته شده است : کسی که به رعیّت ظلم کند با دست خود بلایا و فتنه‌ها را بسوی خود جلب کرده است.»

وَ كانَ يُقالُ : الْعَجَبُ مِمَّنْ اسْتَفْسَدَ رَعيَّتَهُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أنَّ عِزَّهُ بِطاعَتِهِمْ .[3]

«گفته شده است : عجب از آن کسی است که رعیّت خود را فاسد می‌کند ، و به واسطهٔ ظلم و تعدّی وگرفتن مالیاتهای بیجا وگزاف و أمثال اینها رعیّت را از

۱ـ همان مصدر ، ص ۹٤ . و ابن أبی الحدید در ج ۲۰ ، ص ۳۲۸ ، به شمارهٔ ۷۵۹ در ضمن کلمات قصار أمیر المؤمنین علیه السّلام علاوه بر آنچه سیّد رضیّ علیه الرّحمه ذکر کرده است ، آورده است که : آنحضرت فرموده است : **الْمُلْكُ بِالدِّينِ يَبْقَى ، وَ الدِّينُ بِالْمُلْكِ يَقْوَى** . و شیخ هادی کاشف الغطآء در «مستدرك نهج البلاغة» طبع بیروت ، ص ۱٦۱ از آن حضرت نقل کرده است ، که فرموده است : **عَدْلُ السُّلْطَانِ خَيْرٌ مِنْ خِصْبِ الزَّمَانِ** .

۲ و ۳ ـ همان مصدر ، ص ۹۵

صلاح و رشاد بیرون آورده از پا در می‌آورد ، در حالتی که می‌داند : عزّتش در طاعت رعیّت است.»

وَ كانَ يُقالُ : مَوْتُ الْمَلِكِ الْجائِرِ خِصْبٌ شامِلٌ .[1]

«گفته شده است : مردن حاکم جائر ، فراوانی نعمت است که به تمام أفرادگسترش پیدا می‌کند و شامل همهٔ أفراد می‌شود . موت ملک جائر نعمتی است از طرف پروردگار که به همهٔ أفرادگسترش می‌یابد.»

وَ كانَ يُقالُ : لا قَحْطَ أَشَدَّ مِنْ جَوْرِ السُّلْطانِ .[2و3]

---

١ و ٢ ـ همان مصدر ، ص ٩٥

٣ـ در «مستدرك الوسآئل» طبع سنگی ، ج ٢ ، کتاب الجهاد ، باب ٣٧ ، باب وجوب العدل ، در ص ٣١٠ روایاتی را در مدح عدل ذکر نموده است که چون حائز أهمّیّت است ما در اینجا أغلب آنها را ذکر می‌نمائیم :

سبط الطّبرسی فی «المشکوة» عن مجموع السّیّد ناصح الدّین أبی البرکات ، عن النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله ، أنّه قال : **عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً قِيَامِ لَيْلِهَا وَ صِيَامِ نَهَارِهَا .**

المفید فی «الاختصاص» عن محمّد بن الحسین ، عن عُبَیس بن هِشام ، عن عبدالکریم ، عن الحلبیّ ، عن أبی عبدالله علیه السّلام ، قال : **الْعَدْلُ أَحْلَى مِنَ الْمَآ ء يُصِيبُهُ الظَّمْئَانُ . مَا أَوْسَعَ الْعَدْلَ إِذَا عَدَلَ فِيهِ وَ إِنْ قَلَّ !**

و عن ابن محبوب ، عن معویة بن وهب ، عن أبی عبدالله علیه السّلام ، قال : **الْعَدْلُ أَحْلَى مِنَ الشَّهْدِ وَ أَلْيَنُ مِنَ الزَّبَدِ وَ أَطْيَبُ رِيحًا مِنَ الْمِسْكِ .**

القطب الرّاوندی فی «لبّ اللباب» عن النّبیّ صلّی الله علیه و ءاله ، أنّه قال : **الْعَدْلُ مِيزَانُ اللَهِ فِى الْأَرْضِ فَمَنْ أَخَذَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ تَرَكَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ .**

الأَمُدیّ فی «الغُرر» عن أمیر المؤمنین علیه السّلام ، أنّه قالَ : فِى الْعَدْلِ صَلَاحُ الْبَرِيَّةِ ؛ فِى الْعَدْلِ الِاقْتِدَآءُ بِسُنَّةِ اللَهِ ؛ فِى الْعَدْلِ الْإِحْسَانُ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : غَايَةُ الْعَدْلِ أَنْ يَعْدِلَ الْمَرْءُ فِى نَفْسِهِ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : الْعَدْلُ حَيَوةٌ ، الْجَوْرُ مِمْحَاةٌ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعَدْلُ خَيْرُ الْحُكْمِ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : الْعَدْلُ حَيَوةُ الْأَحْكَامِ ؛ الصِّدْقُ رَوْحُ الْكَلَامِ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعَدْلُ يُصْلِحُ الْبَرِيَّةَ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعَدْلُ فَضِيلَةُ السُّلْطَانِ . وَ قَالَ : الْعَدْلُ قِوَامُ الرَّعِيَّةِ ؛ الشَّرِيعَةُ صَلَاحُ الْبَرِيَّةِ . وَ قَالَ : الْعَدْلُ أَقْوَى أَسَاسٍ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعَدْلُ أَفْضَلُ سَجِيَّةٍ . وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : الرَّعِيَّةُ لَا يُصْلِحُهَا إِلَّا الْعَدْلُ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعَدْلُ يُرِيحُ الْعَامِلُ بِهِ مِنْ تَقَلُّدِ الْمَظَالِمِ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعَدْلُ رَأْسُ الْإِيمَانِ وَ جِمَاعُ الْإِحْسَانِ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اعْدِلْ تَحْكُمْ ! وَ قَالَ ⇦

«گفته شده : هیچ قحطی‌ای شدیدتر از جور سلطان نیست . وقتی سلطان جور کند از همهٔ قحطی‌ها برای رعیّت سخت‌تر و مشکل‌تر است.»

وَ كانَ يُقالُ : أيْدى الرَّعيَّةِ تَبَعُ ألْسِنَتِها ؛ فَلَنْ يَمْلِكَ الْمَلِكُ ألْسِنَتَها حَتَّى يَملِكَ جُسومَها .

«گفته شده است : دستهای رعیّت تابع زبان رعیّت است . هر زمانی که ربانشان به مدح حاکم گویا باشد ، دستهای آنها هم در راه او و در راه طاعت اوست . هر زمان که زبانشان به مدح ملک گویا شود (چه حاکم عادل و مهربانی است ! حقوق أفراد را تضییع نمی‌نماید ، و برای أقوام و دوستان خود أقطاع و أراضی منظور نمی‌دارد و آنها را بر سر کار نمی‌آورد ، و أمثال ذلک) به دنبال آن دستهای رعیّت هم در خدمت او هستند . در حکومت او مالیّات می‌پردازند و برای برقراری ملک او زحمت می‌کشند ؛ و در برابر تجاوز دشمنان از سرزمین او دفاع می‌کنند . دست و بدن تابع زبان است ؛ بنابراین ، سلطان مالک زبان رعیّت نمی‌شود مگر اینکه مالک بدن و أیدی و جُسوم آن رعیّت نیز خواهد شد.»

وَ لَنْ يَملِكَ جُسومَها حَتَّى يَمْلِكَ قُلوبَها فَتُحِبَّهُ .

⇦ **عَلَيْهِ السَّلَامُ : اعْدِلْ تَمْلِكْ ! وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اعْدِلْ تَدُمْ لَكَ الْقُدْرَةُ ! وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اعْدِلْ فِيمَا وُلِّيتَ ! وَ قَالَ : اسْتَعِنْ عَلَى الْعَدْلِ بِحُسْنِ النِّيَّةِ فِي الرَّعِيَّةِ وَ قِلَّةِ الطَّمَعِ وَ كَثْرَةِ الْوَرَعِ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اجْعَلِ الدِّينَ كَهْفَكَ وَ الْعَدْلَ سَيْفَكَ ؛ تَنْجُ مِنْ كُلِّ سُوْءٍ وَ تَظْفَرْ عَلَى كُلِّ عَدُوٍّ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَسْنَى الْمَوَاهِبِ الْعَدْلُ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَفْضَلُ النَّاسِ سَجِيَّةً مَنْ عَمَّ النَّاسَ بِعَدْلِهِ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : بِالْعَدْلِ تَتَضَاعَفُ الْبَرَكَاتُ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : جَعَلَ اللهُ الْعَدْلَ قِوَامًا لِلْأَنَامِ وَ تَنْزِيهًا مِنَ الْمَظَالِمِ وَالْآثَامِ وَ تَسْنِيَةً لِلْإِسْلَامِ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : شَيْئَانِ لَا يُوزَنُ ثَوَابُهُمَا : الْعَفْوُ وَ الْعَدْلُ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : عَلَيْكَ بِالْعَدْلِ فِي الصَّدِيقِ وَ الْعَدُوِّ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فِي الْعَدْلِ الِاقْتِدَاءُ بِسُنَّةِ اللهِ وَ ثَبَاتِ الدل*. وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لِيَكُنْ مَرْكَبُكَ الْعَدْلَ ، فَمَنْ رَكِبَهُ مَلِكَ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ عَدَلَ عَظُمَ قَدْرُهُ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ عَدَلَ فِي الْبِلَادِ نَشَرَ اللهُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةَ . وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا عُمِّرَتِ الْبِلَادُ بِمِثْلِ الْعَدْلِ .**

* در نسخهٔ سنگی چنین آمده ؛ أمّا در نسخهٔ حروفی ، طبع مؤسّسهٔ آل البیت ، ج ۱۱ ، ص ۳۲۰ آمده است : **وَ ثَبَاتِ الدُّوَلِ .**

«و مالک جسم های رعیّت نمی‌شود مگر اینکه مالک دلهای آنان نیز بوده باشد ، تا اینکه او را دوست داشته باشند . حاکم باید کاری کند که رعیّت او را دوست بدارند ؛ اگر می‌خواهد دستها و بدن‌های آنها را در اختیار داشته باشد باید قلبهای آنان را نیز در اختیار آورد.»

وَ لَنْ تُحِبَّهُ حَتَّى يَعْدِلَ عَلَيْها فى أحْكامِهِ عَدْلًا يَتَساوَى فيها الْخاصَّةُ وَ الْعامَّةُ ، وَ حَتَّى يُخَفَّفَ الْمُؤَنَ وَالْكُلَفَ ، وَ حَتَّى يُعْفيَها مِنْ رَفْعِ أوْضاعِها وَ أراذِلِها عَلَيْها .

«و رعیّت دوستدار او نخواهند بود مگر اینکه حاکم سه کار برای آنها انجام دهد :

أوّل اینکه : عدالت را در جمیع رعیّت گسترش دهد و بین خاصّه و عامّه بهیچ وجه تفاوتی نگذارد . (در فرمایشات أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر و سائر حکّام این مطلب جایگاه رفیعی دارد ؛ و دربارهٔ تسویهٔ بین أقرباء و خاصّهٔ از مردم با عامّهٔ آنها تأکید زیادی دارند ؛ تا بواسطهٔ قرب و تماسّ نزدیک با حاکم از أقطاع و أموال سهمیّهٔ بیشتر را منظور ندارند و حقّ عامّه را از بین نبرند ؛ بلکه باید بین خاصّه و عامّه به یک اندازه ـ مِن جمیع الجهات ـ در أحکام و حقوق ، عدالت را ملاحظه کنند . در اینجا هم می‌گوید : رعیّت حاکم را دوست ندارند مگر اینکه میان خاصّه و عامّه در عدالت تساوی برقرار کند.)

دوّم اینکه : در مالیاتها و مؤنه‌های زندگی و أوامر و نواهی و کارهائی که بر دوش رعیّت می‌گذارد تخفیف بدهد .

سوّم اینکه : أفراد پست و أراذل را بر آنها نگمارد ؛ رؤسای إدارات و أفرادی که بر مردم حکومت می‌کنند ، و یا آنانکه به عنوان حکومت و ولایت به اینطرف و آنطرف می‌فرستد ، أفراد پست ، دله ، دزد ، رشوه‌گیر و دروغگو نباشند . این عمل تیشه به ریشهٔ حکومت او می‌زند . وظیفهٔ حاکم این است که این أفراد را از سر راه رعیّت بردارد.»

وَ هَذِهِ الثّالِثَةُ تَحْقِدُ عَلَى الْمَلِكِ الْعِلْيَةَ مِنَ الرَّعيَّةِ ، وَ تَطْمَعُ السَّفَلَةَ فـى الرُّتَبِ السَّنيّةِ .[1]

«این عمل مَلک موجب می‌شود در وجود مردان بلند مرتبه و شریف و کریم و ذی‌ارزش حقد پیدا شود ؛ زیرا می‌بینند خودشان دارای شرف و عزّت و کرامت و علم هستند و باید کنار رفته خانه‌نشین شوند و کسی هم به آنها اعتنا نکند ، أمّا أفرادی که جزء أراذل به حساب می‌آیند بر مردم حکومت کنند . و دیگر اینکه مردمان سفله و پست را به طمع می‌اندازد که بـر یکـدیگر سـبقت بگیرند و آن رُتَب سنیّه و مقامات و درجات عالیه را خودشان إحراز کنند ، و این بالنّتیجه بزرگترین ضرری است که متوجّه مردم خواهد شد.»

ابن أبی الحدید در شرح همین خطبه می‌گوید : مردی از مصر به عنوان دادخواهی نزد عمر بن خطّاب آمد ، **فَقالَ : يا أميْرَالْمُؤْمِنينَ ! هَذا مَكانُ الْعآئِذِ بِكَ ! قالَ لَهُ : عُذْتَ بِمَعاذٍ ، ما شَأْنُكَ ؟!**

«مرد مصری گفت : یا أمیر المؤمنین ! من در مقام و موقعیّت پناهندگی بتو هستم . عمر به او گفت : به محلّ خوبی آمدی ، و به ملجأ خوبی پناهنده شدی . کارت چیست؟»

قالَ : سابَقْتُ وَلَدَ عَمْرِو بْنِ الْعاصِ بِمِصْرَ فَسَبَقْتُهُ ، فَجَعَلَ يُعَنِّفُني بِسَوْطِهِ وَ يَقولُ : أَنَا ابْنُ الْأَكْرَمَيْنِ ! وَ بَلَغَ أباهُ ذَلِكَ فَحَبَسَني خَشْيَةَ أنْ أقْدُمَ عَلَيْكَ .

«مرد مصری گفت : من با پسر عَمْرو بن عـاص در مـصر مسـابقهٔ اسب سواری دادم و از او جلو افتادم ؛ در این وقت او آمد و با شلّاقش به من می‌زد و می‌گفت : من پسر مادر و پدری هستم که هر دوی آنها مردمان شریفی بوده‌اند ؛ و ما بر شما حکومت می‌کنیم و تو نسبت به ما ، در زمرهٔ موالی و غلامان هستی ؛ چگونه تو در این مسابقه بر من سبقت گرفتی ؟! و با شلّاق بر من می‌زد به جهت اینکه او ابن الأکرَمَین است . و این مطلب به والی یعنی عمرو بن عاص که پدر او

۱ـ همان مصدر ، ص ۹۵

بود رسید ، و از ترس اینکه مبادا نزد تو بیایم و شکایت کنم من را گرفت و حبس نمود.»

فَكَتَبَ إِلَى عَمْرٍو : إذا أتاكَ كِتابی هَذا فَاشْهَدِ الْمَوْسِمَ أَنْتَ وَ ابْنُكَ !

«عُمر کاغذی به عمرو بن عاص نوشت : چنانچه نامهٔ من به تو رسید ، در موسم حجّ تو و پسرت اینجا حاضر شوید!»

فَلَمّا قَدِمَ عَمْرٌو وَ ابْنُهُ ، دَفَعَ الدِّرَّةَ إِلَى الْـمِصْرِیِّ وَ قـالَ : اضْـرِبْهُ كَـما ضَرَبَكَ !

« هنگامیکه عمرو بن عاص و پسرش آمدند ، عمر آن تازیانهٔ کوتاه (دِرّه) را به آن شخص مصری داد و گفت : بزن این پسر را همانطور که تو را زده است!»

فَجَعَلَ يَضْرِبُهُ وَ عُمَرُ يَقولُ : اضْرِبِ ابْنَ الْأَميرِ ! اضْرِبِ ابْنَ الْأَميرِ ! يُرَدِّدُها حَتَّى قالَ : يا أميرَالْمُؤْمِنينَ ! قَدِ اسْتَقَدْتُ مِنْهُ .

«این مرد هم شروع کرد به زدن پسر عمرو بن عاص ، و عمر می‌گفت : بزن پسر أمیر را ، بزن پسر أمیر را ! و مرتّب این جمله را تکرار می‌کرد تا اینکه آن مرد مصری گفت : من تقاصّ خود را گرفتم و به مقداری که مرا زده بود به او زدم.»

فَقالَ ـ وَأشارَ إِلَى عَمْرٍو ـ : ضَعْها عَلَى صَلْعَتِهِ !

«در این حال عمر به این جوان مصری گفت : این شلّاق را بزن بـر سـر (صَلْعَه) عمرو بن عاص!» **صَلْعَه** یعنی موضعی از سر ، که مو ندارد . **صَلِعَ يَصْلَعُ صَلَعًا** ، یعنی **سَقَطَ شَعْرُ رَأْسِهِ ، فَهُوَ أَصْلَع** . **صُلْعَة** و **صَلَعَة** موضع **صَلْع** است . جائی از سر إنسان که معمولاً موی آن می‌ریزد را می‌گویند **صَلْعَه** ؛ و به شخصی که موی سرش ، بالأخصّ موی جلوی سرش ریخته شده **أَصْلَع** می‌گویند .

فَقالَ الْمِصْرِیُّ يا أميرَالْمُؤْمِنينَ ! إِنَّما أَضْرِبُ مَنْ ضَرَبَنی ! «مصری گفت : یا أمیرالمؤمنین ! باید بزنم آنکسی که مرا زده است ، پدرش که مرا نزده است!»

فَقالَ : إِنَّما ضَرَبَكَ بِقُوَّةِ أبيهِ وَ سُلْطانِهِ ؛ فَاضْرِبْهُ إِنْ شِئْتَ ؛ فَوَاللهِ لَوْ فَعَلْتَ لَما مَنَعَكَ أَحَدٌ مِنْهُ حَتَّى تَكونَ أَنْتَ الَّذی تَتَبَرَّعُ بِالْكَفِّ عَنْهُ !

«عمر به این مرد مصری گفت : این جوان به اتّکاء و قوّه و سلطان پدرش ترا زده است ؛ بنابراین ، تو هم اگر می‌خواهی پدرش را بزن ! سوگند به خدا اگر پدرش را بزنی هیچ کس نیست که از تو منع کند تا اینکه خودت دست برداری و از او تبرّعاً بگذری و تجاوز کنی!»

ثُمَّ قالَ : يَابْنَ الْـعاصِ ! مَـتَى تَـعَبَّدْتُمُ النّـاسَ وَ قَـدْ وَلَـدَتْهُمْ اُمَّـهاتُهُمْ أحْرارًا ؟![1]

«سپس عُمر به عمرو بن عاص گفت : ای پسر عاص ، از چه زمانی شما مردم را برای خود بندگان و عبید قرار دادید در حالی که مادران آنها ، آنـان را آزادگان ز ائیدند؟!»

این قضیّه‌ای را که ابن أبی الحدید ذکر می‌کند و در همه جا دیگران به عنوان عدل عمر به آن افتخار می‌نمایند و سـمبل عـدالت و آزادگـی قـلمداد می‌کنند ، از چند جهت دارای إشکال است :

أوّل اینکه : به این پسر گفت : دِرّه را بگیر و پسر عمرو بن عاص را تازیانه بزن ، و او هم قصاص نمود ؛ سپس گفت : حال پدرش را تازیانه بزن ، زیرا او به اتّکاءِ پدرش تو را مورد تعدّی قرار داده است ؛ و آن مرد مصری اعتراض نمود که: پدرش او را نزده است ، چگونه بر او تازیانه بزند ؟!

و این مطلب صحیح نیست ، زیرا عمرو بن عاص آن مرد را نزده است ، بلکه پسرش زده است و او هـم قـصاص کـرد ؛ و ایـن مـرد مـصری حـقّ زدن عمروبن‌عاص را ندارد . عمرو بن عاص را خود عمر باید تنبیه کند که ولیّ و حاکم است و خود را خلیفه می‌داند ! و تنبیه او با خود عمر است که چـرا از موقعیّت او سوءِ استفاده شده ، بعلاوه آن جوان را حبس نموده است !

دوّم اینکه : در اینجا عمر از تعزیر شانه خالی کرده است و به آن جوان مصری گفته است : بیا و او را بزن ، تا مبادا ولیّ و حاکمی که از طرف اوست بیش

۱ـ همان مصدر ، ص ۹۸

از این مقدار از او برنجد و میانشان بهم بخورد . لذا از زدن و تعزیر او خودداری کرد .

بنابراین ، گناه خود اوست که حاکم را تأدیب نکرده است . کما اینکه نظیرش در زنای **مُغیرة بن شُعْبَه** پیش آمد ، که حاکم بصره بود و زنا کرد و شهود آمدند و شهادت دادند ، همینکه نوبت به شاهد چهارم رسید گفت : من پناه می‌برم به خدا از آن کسی که شهادت بر صحابی رسول خدا بدهد ؛ وای بر آن کسی که شهادت بدهد ! و او هم ترسید و شهادت نداد . لذا مغیرة بن شعبه تبرئه شد ، و آن سه شاهدی که شهادت دادند به عنوان شهادت قذف تعزیر شدند و حدّ خوردند ؛ و این قضیّه را همه در کتب خود ذکر کرده‌اند .

سوّم اینکه : چرا به این مرد حکم می‌کنیم که عمرو بن عاص را بزند در حالیکه آنها به مصر بر می‌گردند و عمرو بن عاص دمار ازروزگارش بر می‌آورد ؟! این أهل همان مصر است که وقتی قصد آمدن نزد تو را داشت تا شکایت کند عمروبن عاص او را گرفته حبسش نمود ؛ حال اگر جلوی جمعیّت با این درّه بر کلّهٔ او بزند ، دیگر نمی‌تواند به مصر باز گردد ، و زندگی برایش مرگ خواهد بود .

اینچنین است عدالت عمر که آوازه‌اش گوش دنیا را پرکرده است ! تمام مفاسدی که در إسلام پیدا شده است از ظلم عمر بوده است . عمر بیت المال مسلمین را که پیغمبر به همهٔ أفراد أعمّ از عرب و عجم ، معاهد و غیر معاهد ، أفرادی که در جنگ بدر بودند ، در اُحد بودند ، در جنگ أحزاب بودند ، و به آنها که شرکت نکردند یکسان قسمت میکرد ، تمام بیت المال را به صورت طبقاتی تقسیم نمود . سهمیّهٔ عرب را بیش از عجم قرار داد و أحکامی برای خصوص عرب وضع نمود . مسألهٔ سیاه و سفید را مطرح کرد ، شوکت عرب و ذلّت عجم را به حدّ أعلی رسانید ، و نسبت به أفرادی که تازه مسلمان شده بودند سهمیّهٔ کمتری قرار داد . سهمیّهٔ أفرادی که سابقاً مسلمان شده بودند از بیت المال ٥ هزار درهم بود ؛ سهمیّهٔ بدریّین بیشتر بود و شرکت کنندگان در اُحد و أحزاب

به ترتیب کمتر ؛ به زنهای پیغمبر هر کدام ۱۰ هزار و ۵ هزار درهم داد و این اختلاف طبقاتی را او بدعت گذارد .

پیغمبر می‌فرماید : کسی که مسلمان شد ، مسلمان است و از این حقوق به اندازهٔ مساوی بهره‌مند است ؛ به عنوان تقدّم در إسلام نمی‌توان به شخصی بیشتر داد . أفرادی که سالیان دراز بدین صورت ـ طبق تقسیم عمر ـ بر آنان گذشت، دیگر بهیچ وجه نمی‌توانستند از این پولهای باد آورده و رایگان که به آنها می‌رسید ، و می‌گرفتند و می‌خوردند دست بردارند ؛ و لذا آن مفاسد و جنگها و فرعونیّتها را به بار آوردند .

أمیرالمؤمنین علیه السّلام که به حکومت رسید فرمود : نمی‌گذارم از مال أفرادی که باید به همه یکسان قسمت بشود یک درهم تجاوز شود . اینها دیدند که حضرت بین آنها و غلامان آزاد شدهٔ آنان بیک قسمت تقسیم می‌نماید ، و همه را بیک چشم می‌نگرد ، می‌گفتند : یا أمیرالمؤمنین ! آخر من خود این غلام را آزاد کرده‌ام ، و این غلام که آزاده شده به دست من است ، حال چگونه من با او به یک اندازه سهم ببریم ؟!

حیف و میل ها و تقسیم های بیجا و بیمورد بالکلّیّه کنار گذاشته شد . در اینجا بود که آمدند و فتنه‌ای را (جنگ جمل) براه انداختند و به دنبال آن جنگ صفّین ، و پس از آن جنگ نهروان بپا شد ؛ و همین طور إدامه پیدا کرد تا به امروز که اینها تمام در أثر عدل عمر است !

إنسان باید واقعاً تأمّل کند . این شخص نزد عمر آمده و شکایت کرده و او هم به والی نوشته است که او و پسرش در موسم حجّ به مدینه بیایند ، و بعد هم أمر کرد که دِرّه را بر سر او بزنند ، و خودش هم عمرو را تأدیب نکرد و درّه نزد . آنوقت در مقابل این بی‌عدالتی‌هایی که أموال مردم و نفوس آنها از بین رفت ، چه قتل‌ها و غارتها در إسلام انجام شد و چه فجایعی که بوقوع پیوست ! اینها تمام از این بی‌عدالتی‌ها نشأت گرفته است . آنوقت إنسان همهٔ اینها را نادیده

بگیرد و این قضیّه را أعلی مراتب إجرای عدالت عمر قلمداد کند ، در حالیکه نقیض همین قضیّه را در مواضع مشابه انجام داده است .

علاوه بر این ، جمله‌ای را که از عمر نقل می‌کند : «از چه زمانی شما مردم را عبد خود قرار دادید در حالتی که مادران ، آنها را أحـرار زائـیدند ؛ **وَلَـدَتْهُمْ أُمَّهاتُهُمْ أحْرارًا.**»[1] از أمیر المؤمنین علیه السّلام است و همین ابن أبی الحدید هم در بعضی از مواضع «نهج البلاغة» آنرا نقل کرده است ؛ اگر هم عمر گـفته باشد از أمیر المؤمنین علیه السّلام گرفته است .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مَحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

١ـ أمیر المؤمنین علیه السّلام در «نهج البلاغة» رسالهٔ ٣١ ، که وصـیّت بـه فـرزندش حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام در صفّین است ، در قسمت پنجم از پنج قسمت آن میفرماید :

وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إنْ سَاقَتْكَ إلَى الرَّغَآئِبِ ، فَإنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ مَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا . وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَهُ حُرًّا . (از شرح شیخ محمّد عبده ، ج ٢ ، ص ٥١)

درس چهل و چهارم

حقّ رعیّت بر والی

رسیدگی به امور آنها بالمباشره و بسط عدالت است

و حقّ والی بر رعیّت سمع و طاعت است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

از جمله مسائلی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نامهٔ خود به مالک أشتر در مورد اُمور ولائی ذکر نمودند اینست که : باید خود شخصاً در أعمال عُمّال نظاره کنی ؛ و همچنین خود به کارها و اُمور قضات رسیدگی نمائی !

این دستور از اینجهت است کـه مـبادا والی بـواسـطهٔ اطـمینانی کـه بـر مسؤولین و أفرادی که از طرف او منصوبند دارد ، از انحرافات آنان چشم پوشی کند ؛ و یا بواسطهٔ اعتماد و اطمینان بصحّت أعمال آنها ـ ولو استصحاباً ـ أصلاً خلاف آنها را خلاف ندانسته ، با حسن ظنّ نسبت به رفتار آنان با آنها برخورد کند و آنها را شخص أمین و عادل و متخصّص درکار خود بشناسد ؛ در حالتی که ممکن است نه تنها اشتباهاً ، بلکه تعمّداً خلافهائی از آنان سر زند که بهیچ وجه قابل عفو و إغماض نباشد . و از آنطرف مردم هم که خود مستقیماً با والی تماس ندارند تا حاجات خود را بیان کنند ، پس راه منحصر می‌شود به همان قاضی و عاملی که بر آنها گماشته شده است ؛ والی هم چون به آن متصدّیان اُمور اطمینان کامل دارد لذا احتمال خلاف دربارهٔ آنها نمی‌دهد .

أمّا چرا به آنها اطمینان کامل دارد ؟ برای اینکه آنها أفرادی نـیستند کـه خطاهای خود را بازگو کنند ؛ یا رشوه‌ای که گرفته‌اند و یا ظلمی که کرده‌اند و یا

فتوائی که بر خلاف حقّ داده‌اند ، یا از بیت‌المال به أفراد مورد نظر خود بیش از حقّ آنها پرداخته‌اند برای والی بیان کنند ؛ بلکه همیشه وقتی با والی تماس می‌گیرند با خنده و أدب و احترام و رعایت اُصول معارفه که با تصدیق و تأیید والی توأم باشد برخورد می‌کنند . و حاکم هم که عالم به غیب نیست ، بلکه با همین ظواهر عمل می‌کند ؛ و این ظواهر بسیار مُعجب و گول زننده می‌باشند و باعث فریب إنسان می‌شوند .

چه بسا بعضی از أفرادی که با والی تماس دارند از فرزندان و یا منتسبین به او هستند ، و او أصلاً دربارهٔ آنها احتمال خلاف نمی‌دهد ، و کارهای آنها را مثل کار خود صحیح و متقن به حساب می‌آورد . و یا أفرادی که نویسنده و کاتب والی ، و یا مأمور جمع‌آوری زکوات و وجوهات مردم هستند ، و یا صندوق‌دار او می‌باشند و والی به آنها اطمینان کامل دارد ، نمی‌تواند جنایت آنها را در صورت تذکّر مردم بپذیرد ؛ و نمی‌تواند قبول کند کسی که مثلاً بیش از سی‌سال با او سابقهٔ آشنائی دارد ، فرد خلافکاری از آب در آید .

و یا آنها در أوّل کار أفراد خوبی بودند و بر همین أساس والی ایشان را مأموریّت داده است ، ولی در میان کار رفته رفته به مال اندوزی و ستم خو گرفته‌اند و والی خبر ندارد و با همان چشم أوّل به آنان مینگرد .

نظیر اینها هم در میان علماء و روحانیّت دیده می‌شود . در میان همین أفرادی که در صراط مرجعیّت هستند بعضی از أفراد کم کم رخنه می‌کنند (از فرزندان و أقرباء از أهالی و منتسبین به او) و حجابی بین او و مردم إیجاد می‌نمایند و او را در محدوده‌ای از موانع و مقیّدات قرار می‌دهند . به نحوی او را در چنبرهٔ نفوذ و سیطرهٔ مشیّت خود در می‌آورند که بهیچ وجه إمکان تخطّی از این حلقهٔ محاصره برای او متصوّر نخواهد بود . و تماسّ با عامّهٔ مردم از او قطع می‌گردد ، و تماسّ با این فقیه منحصر در این أفراد خاصّه خواهد شد . و أفراد خاصّه هم آن والی و حاکم را مانند انگشتر در انگشت به هر قسمی که بخواهند

طبق میل و أفکار خود می‌گردانند .

بالنّتیجه فقاهت آن فقیه و رأی او که باید در خارج ساری و جاری بشود از دریچهٔ أفکار همین أطرافیان جاری می‌شود ، و نتیجه هم همیشه تابع اخسّ مقدّمتین است ! بنابراین ، آنکه بر اُمّت مسلم حکومت میکند فلان فقیه نیست ، بلکه رأی فلان شخص شناخته شدهٔ أطرافی اوست که آراء و أفکار آن فقیه را به نظر خود ، و به جرح و تعدیل خود به خارج سرایت می‌دهد . و این آفت بسیار بزرگ و خطرناکی است ![1]

لذا همیشه بزرگان و أعلام از علماء متّقین ، أوّلاً أولاد و بستگان نزدیک خود را خوب تربیت می‌کردند ، و اگر أحیاناً از آنها خطائی صادر می‌شد طرد می‌نمودند و به مجلس خود راه نمی‌دادند و باکی هم نداشتند . و ثانیاً أفرادی که در مجلس استفتاء آنها حاضر می‌شدند ، حتماً باید أفراد شناخته شده ، متعبّد ، متهجّد ، صادق و انگشت نما باشند . و مع ذلک همیشه کار را از روی مشورت انجام می‌دادند . و از همهٔ اینها گذشته هیچگاه تماسّشان با عامّه قطع نمی‌شد . تنها راه وصول به عامّه از طریق خاصّه نبود ، بلکه راه عامّه برای خود آنها باز بود و می‌توانستند با خود او تماسّ بگیرند . و أحیاناً اگر از بعضی از خواصّ خطائی

۱ـ المستشار عبدالحلیم الجندی ، عضو مجلس أعلای شؤون إسلامیّهٔ مصر در کتاب نفیس و ارزشمند خود : «الإمام جعفرٌ الصّادق» طبع قاهره ، سنهٔ ۱۳۹۷ هجری ، در ص ۹۰ گوید : إمام صادق صاحب همان گفتار است که :

«أَیُّمَا مُؤْمِنٍ قَدَّمَ مُؤْمِنًا إِلَی قَاضٍ أَوْ سُلْطَانٍ جَائِرٍ فَقَضَی عَلَیْهِ بِغَیْرِ حُکْمِ اللهِ فَقَدْ شَرَکَهُ فِی الْإِثْمِ» . وَ عَلِیٌّ یَقُولُ : «کَفَاکَ خِیَانَةً أَنْ تَکُونَ أَمِینًا لِلْخَوَنَةِ».

و روزی زیاد فندی بر إمام صادق وارد شد ، حضرت به وی گفت : **وُلِّیتَ لِهَؤُلَاءِ ؟!** ـ منظور دستگاه حکومت بود ـ **قَالَ نَعَم ! لِی مُرُوَّةٌ وَ لَیْسَ وَرَاءَ ظَهْرِی مَالٌ وَ إِنَّمَا أُوَاسِی إِخْوَانِی مِنْ عَمَلِ السُّلْطَانِ .**

فَقَالَ : یَا زِیَادُ ! أَمَا إِذْ کُنْتَ فَاعِلًا فَإِذَا دَعَتْکَ نَفْسُکَ إِلَی ظُلْمِ النَّاسِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ عَلَی ذَلِکَ فَاذْکُرْ قُدْرَةَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَی عُقُوبَتِکَ وَ ذِهَابَ مَا أَتَیْتَ إِلَیْهِمْ عَنْهُمْ ، وَ بَقَاءَ مَا أَتَیْتَ إِلَی نَفْسِکَ عَلَیْکَ .

سر می‌زد تذکّر می‌دادند و جلوی خطا را می‌گرفتند ؛ و اگر قابل دفع نبود آن شخص را از مجلس استفتاء و یا از بیرونی و أمثال اینها طرد می‌کردند و نمی‌گذاشتند خودشان دستخوش آراء و أهواء اینها قرار بگیرند .

این هم فقط بواسطهٔ حُسن ظنّی است که إنسان بدون جهت دربارهٔ بعضی پیدا می‌کند . بعضی از خواصّ إنسان ، از شاگردان و محبّین و قوم و خویشهای او ، بواسطهٔ ارتباطی که با إنسان دارند رخنه می‌کنند و کم کم فکر او را می‌دزدند و به عقیدهٔ خودشان می‌خواهند کار خوبی بکنند ، میخواهند خدمت به جامعه کنند ، خدمت به مسلمین کنند ، و حال آنکه ممکن است خلاف این باشد .

این یک ظلمی است که بر مردم پیدا می‌شود بدون اینکه شخص فقیه بفهمد . این خطر بسیار عظیمی است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آن نامه به مالک أشتر تذکّر می‌دهد و سرّش را بیان می‌کند .

ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» در شرح خطبهٔ دویست و چهارده که دربارهٔ حقّ والی بر رعیّت و رعیّت بر والی ذکر شد ، داستانی نقل می‌کند که : أهل کوفه نزد مأمون آمدند و از والی خود تظلّم کردند ؛ مأمون به آنها گفت :

ما عَلِمْتُ فی عُمّالی أعْدَلَ وَ لاأقْوَمَ بِأَمْرِ الرَّعیَّةِ ، وَ لاأعْوَدَ عَلَیْهِمْ بِالرِّفْقِ مِنْهُ .

«من در میان تمام عمّال خودم که در بلاد مختلف گماشته‌ام ، کسی که عادلتر باشد و در رسیدگی به اُمور رعیّت استوارتر باشد و از جهت رفق و مدارای او به رعیّت و رساندن ثمرات و منافع به رعیّت از همه پر بهره‌تر باشد ، مانند این شخص سراغ ندارم ؛ این از همهٔ آنها بهتر است.»

فَقالَ لَهُ مِنْهُمْ واحِدٌ : فَلا أحَدَ أوْلَی مِنْكَ یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ بِالْعَدْلِ وَ الْإنْصافِ ! وَ إذا کانَ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَمِنْ عَدْلِ أمیرِالْمُؤْمِنینَ أنْ یُوَلِّیَهُ بَلَدًا بَلَدًا حَتَّی یَلْحَقَ أهْلَ کُلِّ بَلَدٍ مِنْ عَدْلِهِ مِثْلُ ما لَحِقْنا مِنْهُ ، وَ یَأْخُذوا بِقِسْطِهِمْ مِنْهُ کَما أخَذَ مِنْهُ سِواهُمْ ؛ وَ إذا فَعَلَ أمیرُالْمُؤْمِنینَ ذَلِكَ لَمْ یُصِبِ الْکوفَةَ مِنْهُ أکْثَرَ مِنْ ثَلاثِ

سِنینَ ! فَضَحِكَ وَ عَزَلَهُ .[1]

«یکی از أفرادی که در میان شاکین بود به مأمون گفت : ای أمیرالمؤمنین ! هیچ کس از تو سزاوارتر به عدل و إنصاف نیست ! چون أمیرالمؤ منینی ، أمیر اُمّتی، باید إنصافت از همه بیشتر باشد . بنابراین وقتی که تو می‌گوئی مطلب از این قرار است و این شخص از همهٔ ولات من عادلتر و به أمر رعیّت استوارتر و محبّتش بیشتر است ، لازمهٔ عدالت تو این است که او را به تمام شهرها یک به یک بفرستی و ولایت همهٔ شهرها را به او بدهی تا أهل هر شهری از قسط و داد او أخذ کنند ، همانطور که سوای آنها از او أخذ کردند ؛ و زمانی که أمیر مؤمنان مأمون این کار را بجا بیاورد ، سهمیّهٔ کوفه بیشتر از سه سالی که تا بحال والی شما در آنجا إقامت کرده است نخواهد بود ! مأمون خندید و آن والی را عزل کرد.»

این داستان یک داستان فکاهی نیست ، یک واقعیّت است که مأمون وقتی آن والی را نصب کرد شاید خودش هم نمی‌دانست که واقعاً این فرد یک آدم ظالمی خواهد بود، بلکه خیال می‌کرده است که بسیار مرد خوب و عادل و با حمیّتی است ؛ از آنطرف با مردمان کوفه هم که تماسّ ندارد ، تا از کیفیّت أعمال او به وی خبر بدهند . این والی هم شاید در ابتدای أمر شخص متدیّن و عادلی بوده ، ولی أصل ولایت یک أمری است که إنسان را منحرف می‌کند ، و آن حسّ شخصیّت طلبی و خودپسندی که برای والی پیدا می‌شود ، وی را به فرمانهای باطل و أوامر و نواهی بیجا می‌کشاند . لذا کارهای خلاف حقّ از او سر می‌زند و ظلم می‌کند و بواسطهٔ اطمینانی که مأمون به او دارد احتمال خلاف دربارهٔ او نمی‌دهد. لذا خود مأمون مسؤول ستم و ظلمی است که بر مردم کوفه وارد شده است. و سه سال هم می‌گذرد ، و مردم بیچاره در آتش بیداد او می‌سوزند و کسی هم راه ندارد که این مطلب را به آن شخص حاکم برساند .[2]

۱ـ شرح «نهج البلاغة» ابن أبی الحدید ، ج ۱۱ ، ص ۹۹

۲ـ در کتاب «النّصّ والاجتهاد» سیّد عبدالحسین شرف الدّین ، از طبع دوّم ، سنهٔ ⇦

جواب مردی که این قسم به مأمون پاسخ داد بسیار منطقی و صحیح بود؛ زیرا در پوششی از کنایه و لفّافه برای او روشن کرد که اگر این شخص خیلی عادل و از همه استوارتر است و مقتضای عدل شما هم اینست که عدالت به همهٔ رعیّت قسمت بشود ، بنابراین او را به همه‌جا بفرستید ، تا ما هم از شرّش راحت بشویم ؛ زیرا سهم ما بیش از سه سال نیست !

این مطلب ما را متوجّه مسؤولیّت خود خواهد نمود . و اشتباهاتی را که تاکنون مرتکب می‌شدیم باید بر طرف نمائیم و به دستورات أمیرالمؤمنین علیه السّلام که تا کنون بیان شده است عمل کنیم . و همانطور که بزرگان از علماء متّقی ما بدان عمل می‌نمودند ، عمل نمائیم و منهاج خود را عوض کنیم؛ و إلّا بین أفعال ما و أفعال همچون مأمونی که حاکم بر مسلمین بوده است از نقطهٔ نظر محتوی و خارج تفاوتی نخواهد بود و نتیجهٔ بسیار ناگواری مترتّب خواهد شد.[1]

⇦ ۱۳۸۰ ، ص ۳٤۲ سه روایت آورده است که هر کدام به نوبهٔ خود جالب است :

أوّل : از «صحیح بخاری» در ورقهٔ أوّل از کتاب أحکام ، ص ۱۵۵ ، از جزء ٤ از رسول خدا صلّی الله علیه وآله روایت کرده است که فرمود : **مَا مِنْ وَالٍ يَلِي رَعِيَّةً مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَيَمُوتَ وَ هُوَ غَاشٌّ لَهُمْ إِلَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ** ؛ ا هـ . (این روایت را مسلم در باب: استحقاقُ الوالی الغاشِّ لِرَعیّته ، ص ٦۷ از جزء أوّل صحیحش آورده است) .

دوّم : از إمام أحمد در جزء أوّل از مُسندش ، صفحهٔ ششم از حدیث أبو بکر روایت کرده است که : رسول‌خدا صلّی الله علیه وآله فرمود : **مَنْ وَلِيَ مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أَحَدًا مُحَايَاةً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ ! لاَ يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا حَتَّى يُدْخِلَهُ جَهَنَّمَ** .

سوّم : از «صحیح بخاری» در همین ورقهٔ مذکوره ، از رسول‌خدا صلّی الله علیه و آله روایت نموده است که فرمود : **مَا مِنْ عَبْدٍ اسْتَرْعَاهُ اللَّهُ رَعِيَّتَهُ فَلَمْ يُحِطْهَا بِنَصِيحَةٍ إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ** .

و سیّد عبد الحسین شرف الدّین در کتاب «الفصول المهمّة» طبع ٥ ، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ نیز این سه روایت را از این مصادر ذکر نموده است .

۱ـ شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرك نهج البلاغة» طبع بیروت ، ص ۱۷۳ و ص ۱۷٤ گوید : **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَ الرَّاضِي بِهِ وَ الْمُعِينُ لَهُ عَلَيْهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثَةٌ** . و در ص ۱۸٦ گوید : **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : بِالرَّاعِي تَصْلَحُ الرَّعِيَّةُ ، وَ بِالدُّعَاءِ تُصْرَفُ الْبَلِيَّةُ** . و در ⇦

أیضاً ابن أبی الحدید از فُضیل بن عِیاض روایت می‌کند که دربارهٔ عمر بن خطّاب می‌گوید :

أعْطَیَ رَجُلًا عَطآءَهُ أرْبَعَةَ ءَالافِ دِرْهَم ثُمَّ زادَهُ أَلْفًا ؛ فَقیلَ لَهُ : ألا تَزیدُ ابْنَكَ عَبْدَاللَهِ كَما تَزیدُ هَذا ؟! فَقالَ : إنَّ هَذا ثَبَّتَ أبوهُ یَوْمَ اُحُدٍ وَ إنَّ عَبْدَاللَهِ فَرَّ أبوهُ وَ لَمْ یَثْبُتْ .[1]

ابن أبی الحدید این قضیّه را به عنوان عدل عمر ذکر نموده است می‌گوید: «عمر به مردی چهار هزار درهم عطا داد ؛ سپس گفت : هزار درهم إضافه به او بپردازید . به عمر گفته شد ، آیا بفرزندت عبدالله هم هزار درهم إضافه نمی‌پردازی ؟! گفت : خیر ! زیرا پدر این شخص در جنگ اُحد ثابت قدم ماند و فرار ننمود ، ولی پدر عبدالله فرار نمود و ثابت نماند.» بنابراین ، عدالت عمر بواسطهٔ این إعطاء وعدم إعطاء به فرزند خود ثابت می‌شود .

ناگفته نماند که در این گفتار نظر است :

أوّلاً : این قضیّه روشن می‌کند که عمر درروز اُحد فرار نمود (**وَ إنَّ عَبْدَاللَهِ فَرَّ أَبُوهُ وَلَمْ یَثْبُتْ**) و پیغمبر را تنها بین مشرکین رها کرد و جان خود را به سلامت برد . حال به کدام دلیل آمده است و بر جای پیغمبر نشسته و خود را خلیفة المؤمنین نامیده است ، و دست به أعراض وأموال و نفوس مردم دراز کرده است ؟!

ثانیاً : به چه مجوّزی بیت‌المال را بر أساس نظر خود قسمت می‌کند ، در حالیکه پیغمبر فرموده است باید بالسّویّه بین أفراد تقسیم شود ؟! مگر بیت‌المال جزء أموال شخصی إنسان است که به هر قسم بخواهد در آن تصرّف کند . به شخصی کم بدهد و به دیگری إضافه بپردازد ! هزار درهمی را که اضافه به آن شخص پرداخته است متعلّق به دیگری و تصرّف در حقّ دیگری است، و این

⇦ ص ۱۸۷ گوید : **وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ :یَوْمُ الْعَدْلِ عَلَی الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ یَوْمِ الْجَوْرِ عَلَی الْمَظْلُومِ .**

۱ـ «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید ، ج ۱۱ ، ص ۱۰۰

ظلم است .

این مطلب بسیار جای تأمّل و دقّت است و نباید آنرا کوچک بشماریم ! تاکنون دنیا دارد در آتش تبعیض و تفریق می‌سوزد ، و غیبت إمام زمان علیه السّلام برأساس همین نظرهای شخصی و تفسیرهای بیجاست . وقتی که رسول‌خدا می‌فرماید : کسی که مسلمان شد ، مسلمان است و از حقوق مساوی بر خوردار ؛ چه عجم باشد و چه عرب، سابقه داشته باشد یا نداشته باشد، کوچک باشد یا بزرگ ، فرقی نمی‌کند و خونش مانند سائر خونهاست . اگر کسی مسلمانی را بکشد باید کشته شود و خونش هم‌ارزش با خون اوست ؛ چه قاتل سابقه در إسلام داشته باشد یا نداشته باشد ؛ آنها مسائلی است که مربوط به درجات اُخروی است . مسلمان بودن ، شمشیر زدن و جهاد کردن ، و در بَدر و اُحد حاضر شدن را نباید وسیلهٔ وصول به دنیا قرار بدهد و باعث گردد که از بیت‌المال به او حقّ بیشتری بدهد .

بیت‌المال باید به طور مساوی بین مسلمین تقسیم گردد ؛ و هر کسی که برای خدا کاری انجام دهد نتیجهٔ اُخروی می‌گیرد ؛ و این دلیل نمی‌شود که غذایش چرب‌تر شود و آن کسانیکه سابقه ندارند در فقر و مسکنت و گرسنگی بسر برند . إسلام و عزّت و إیثار در راه خدا چه مناسبتی با زیادی مال دارد ؟!

و بسیار روشن است که اینها آمدند بیت‌المال و إسلام را بر أساس همین اُمور مادّی و اعتباری و سوابق غزوهٔ بدر و اُحد و صحابی بودن و غیره قسمت کردند، و این‌بزرگترین ظلمی است که بر إسلام وارد آوردند ، و آنوقت این قضیّه را سمبل عدالت عمر معرّفی نمودند ، که عمر مرد عادلی بود ، و إسلام دوست بود و چه و چه ! در حالیکه تمام اینها صحنه‌سازی و مغلطه و برگرداندن حکم أصلی إلهی از مجرای واقعی خود میباشد. عدالت‌بزرگترین و نفیس‌ترین چیزی است که شریعت و دنیا و قوام عالم بر أساس او می‌گردد. عدالت به معنی این نیست که إنسان با تمام أفراد یکسان رفتار کند ؛ عدالت این است که حقّ هر

کسی باید به او داده شود . عدالت : **وَضْعُ کُلِّ شَیْءٍ فی مَوْضِعِه** است . عدالت عین حقّ است . حقّ و عدالت دو معنی مختلف دارند ؛ یعنی به حمل أوّلی ذاتی با هم متفاوتند ، أمّا به حمل شایع با همدیگر متساویند . در هر جا که حقّ باشد آنجا عدالت است و هر جا که در خارج عنوان عدالت بر او حمل شود و صدق بکند در آنجا حقّ صدق می‌کند .

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام که فرمود عالم بر أساس حقّ است ، یعنی عالم بر أساس عدالت است . حقّ هر کس را بمقدار خود و به میزان خود باید به او سپرد . حقّ مرد ، حقّ زن ، حقّ بچّه ، تمام اینها حقوق مختلفی هستند و بر أساس آن اختلاف باید حقّ آنها را داد؛ نه اینکه معنی عدالت اینست که إنسان با همهٔ آنها یک قسم رفتار کند ؛ در اینصورت پیوسته خلاف عدالت صورت می‌پذیرد .

اگر إنسان به بچّهٔ شیر خواره بخواهد غذای یک جوان را بدهد ، و بگوید عدالت اقتضای این معنی را می‌کند که إنسان تساوی بین همهٔ أفراد اُمّت إیجاد کند ، باعث هلاکت طفل خواهد شد . اگر جوانی قدرت دارد صد کیلو بار بلند کند ، شما نمی‌توانید فلان زن یا فلان بچّه را مجبور به بلند نمودن این مقدار بنمائید ؛ چون آنها را از بین خواهید برد .

پس عدالت به حمل شایع مساوق با حقّ است **(إعْطآءُ کُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّه)** نه اینکه بمعنی تساوی از جهت مقدار است . تساوی از جهت مقدار عین ظلم است، و چنانچه بخواهیم در جمیع شؤون تساوی را مراعات بنمائیم، همچنانکه در بسیاری از ممالک آنرا برای خود افتخار بحساب می‌آورند ، قطعاً سر از ظلم در خواهد آورد و ثابت است که این حرف غلط است؛ و این عین ظلم است .

تساوی در اینجا عین عدم إرفاق ومراعات عدم تساوی است . أساس عالم بر عدالت است ، و عدالت حاکم بر نظام تکوین اقتضاء می‌کند هر موجودی از نقطهٔ نظر بهره‌گیری از مواهب عالم مادّه با موجود دیگر تفاوت

داشته باشد . مثلاً بهره‌گیری درخت چنار از هوا ، نور ، آب و زمین با گیاه نورسته متفاوت است ؛ همچنین از نظر قوّت و استحکام اختلاف فاحش است .

مرحوم پدر ما رحمة الله علیه در ابتداء طلبگی حقیر روزی به من گفتند: سیّد محمّد حسین ، بیا این جملات را بنویس و حفظ کن ! من نوشتم وحفظ کردم . جملات اینست :

الْعالَمُ حَديقَةٌ سِياجُها الشَّريعَةُ ؛ وَ الشَّريعَةُ سُلْطانٌ تَجِبُ لَهُ الطّاعَةُ ؛ وَ الطّاعَةُ سِياسَةٌ يَقومُ بِها الْمُلْكُ ؛ وَالْمُلْكُ نِظامٌ يَعْضُدُهُ الْجَيْشُ ؛ وَ الْجَيْشُ أعْوانٌ يَكْفُلُهُمُ الْمالُ ؛ وَ الْمالُ رِزْقٌ تَجْمَعُهُ الرَّعيَّةُ ؛ وَ الرَّعيَّةُ سَوادٌ يَسْتَعْبِدُهُمُ الْعَدْلُ ؛ وَ الْعَدْلُ أساسٌ بِهِ قِوامُ الْعالَمِ . فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَمِ ، فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَمِ ، فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَم !

«عالم حکم یک باغ و بستانی را دارد که دیوار این باغ شریعت است؛ شریعت ، دیوار حافظ این عالم است . و شریعت سلطانی است ، یعنی قدرت و قوّتی است که واجب است از او إطاعت کنند . و إطاعت ، روش و دستوری است که بواسطهٔ آن مُلک و حکومت و ولایت برپا و برقرار می‌شود . مُلک و ولایت ، نظامی است که جیش و لشکر آن را کمک می‌کنند . جیش عبارت است از جمعیّتی که با یکدیگر همکاری و همیاری نموده، و آنها را مال کفالت میکند . مال ، روزی و رزقی است که رعیّت آن را گرد می‌آورند . رعیّت توده و عامّهٔ مردم هستند که داد و عدالت آنها را به فرمان برداری و إطاعت در می‌آورد . عدل ، أساسی است که بواسطهٔ آن قوام عالم است . پس به عدل قوام عالم است ، به عدل قوام عالم است ، به عدل قوام عالم است !»

و از آن زمان تا به حال که شاید قریب پنجاه سال می‌گذرد ، حقیر به این جملات و مصدر آن برخورد نکردم ، و لیکن هفت سال پیش شبی در حین مطالعهٔ تفسیر طنطاوی[1] به این مطلب برخورد کردم که بدین گونه نوشته شده بود:

١ـ تفسیر «الجواهر» طبع مصر ، ج ٢ ، سورهٔ ءَال عمران ، ص ٦٣ و ٦٤

يُقالُ : إنَّ أرَسْطاطاليسَ أوْصَى أنْ يُدْفَنَ وَ يُبْنَى عَلَيْهِ بَيْتٌ مُثَمَّنٌ ، يُكْتَبُ فى جِهاتِهِ ثَمانُ كَلِماتٍ جامِعاتٍ لِجَميعِ الْأُمورِ الَّتى بِها مَصْلَحَةُ النّاسِ ؛ وَتِلْكَ الْكَلِماتُ الثَّمانِ هىَ عَلَى هَذَا الْمِثالِ .

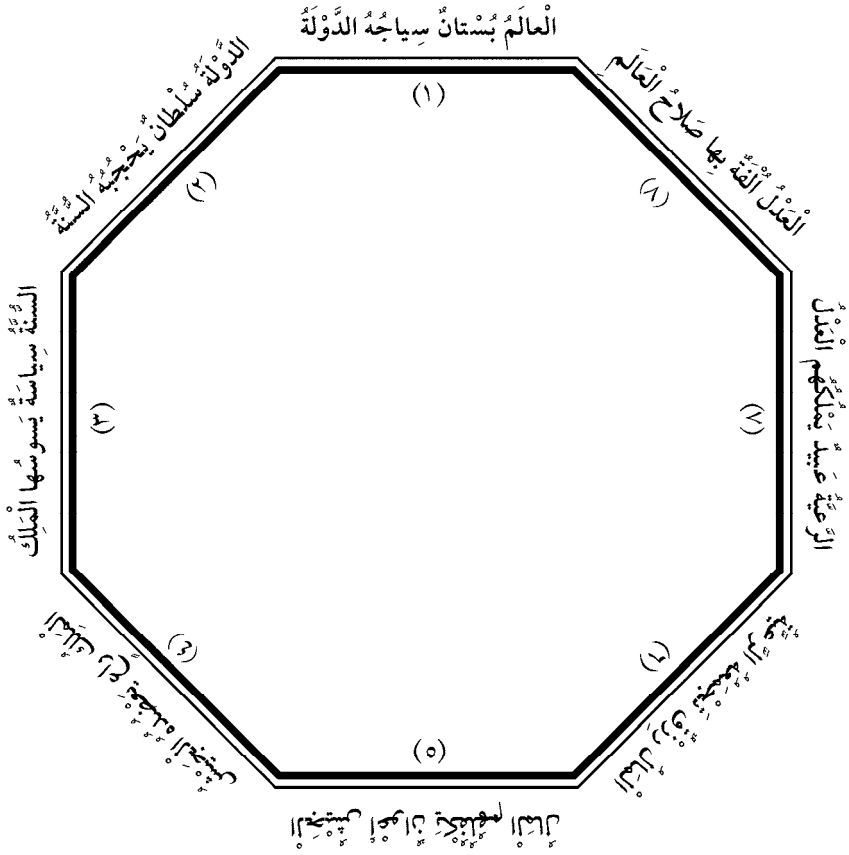

«گفته شده است که : أرسطو وصیّت کرد که وقتی می‌میرد او را دفن کنند و بر روی او یک خانهٔ هشت ضلعی بنا کنند ، و در جهات هشت‌گانهٔ او به ترتیب این عبارات ، که جامع اُموری است که مصلحت مردم در آن است را بنویسند (بعد شکل خانه را به صورت هشت ضلعی کشیده و عباراتی که باید در هر طرف طبق وصیّت أرسطو نوشته شود را آورده است).»

عبارات ، طبق شمارهٔ ضلعها این است : (١) **الْعالَمُ بُسْتانٌ سِياجُهُ الدَّوْلَةُ . (٢) الدَّوْلَةُ سُلْطانٌ يَحْجُبُهُ السُّنَّةُ . (٣) السُّنَّةُ سِياسَةٌ يَسوسُها الْمَلِكُ . (٤) الْمَلِكُ راعٍ يَعْضُدُهُ الْجَيْشُ . (٥) الْجَيْشُ أعْوانٌ يَكْفُلُهُمُ الْمالُ . (٦) الْمالُ رِزْقٌ تَجْمَعُهُ الرَّعِيَّةُ . (٧) الرَّعِيَّةُ عَبيدٌ يَمْلِكُهُمُ الْعَدْلُ . (٨) الْعَدْلُ اُلْفَةٌ بِها صَلاحُ الْعالَمِ .**

عبارت تقریباً به مفاد همان عبارتی است که مرحوم والد ما گفتند ؛ و لابدّ ایشان از سند دیگری نقل کردند که شاید إن شآءالله بر آن عبارات هم اطّلاع حاصل شود .[1]

مطلب اینست که حقیقةً عالم حکم بستانی را دارد که حفظ مجموع بستان و باغ و گیاهان و همچنین أفرادی که در این بستان زندگی می‌کنند ، تمام بواسطهٔ عدل است ؛ اگر عدل نباشد هیچ فردی نمی‌تواند از استعدادهای نهفتهٔ خود برای تمتّع از مواهب إلهیّه بهره‌مند گردد .

غزّالی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود : **يَوْمٌ مِنْ وَالٍ عَادِلٍ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً ؛ ثُمَّ قَالَ : أَلَا كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ .**[2]

أمیر المؤمنین علیه السّلام در همین خطبه‌ای که دربارهٔ حقّ والی بر رعیّت ، و رعیّت بر والی است ، إجمالاً می‌فرماید : باید بین والی و رعیّت عدل برقرار گردد ؛ چه ، أوّلین حقّی که والی بر رعیّت و رعیّت بر والی دارد عدل است ، و بقیّهٔ حقوق همه متفرّع بر این است ؛ و لذا عدالت را در زمرهٔ حقوق والی بر بقیّهٔ مسائل را جزو حقوق ذکر کرده‌اند .

عدالت أمری است مفروغٌ عنه که در حقیقت آنرا در زمرهٔ حقوق نباید

١ـ این عبارات از کلمات أمیر المؤمنین علیه السّلام است که أخیراً در «مطالب السّئول» طبع سنگی ، ص ٦١ بدست آمد ؛ ولیکن روایت فاقد سه جملهٔ أخیر (**فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَمِ**) است ، و بجای کلمهٔ «**نِظامٌ**» ، «**راعٍ**» و بجای «**تَجْمَعُهُ**» ، «**يَجْمَعُهُ**» آمده است .

٢ـ «إحیآء العلوم» ج ٢ ، ص ٢٩

آورد . بواسطهٔ عدالت در والی و در رعیّت است که اُمور پیاده می‌شود . یعنی بدون عدالت أصلاً حقّی ثابت نیست ؛ و عدالت **ما بِهِ یُنْظَر** است ، نه **ما فیهِ یُنْظَر** . و چون حقّ مشترکهٔ بین والی و رعیّت است لذا آن را نه از حقوق رعیّت می‌شماریم و نه از حقوق والی .

حضرت می‌فرماید : **فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ ، وَ أَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ ... وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالِيَهَا ، وَ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ ...**[1]

یعنی زمانی که حقّ و عدالت بر قرار بشود ، تمام جهات دیگر در سایهٔ اوست ؛ و چنانچه اختلاف پیدا بشود و حقّ از بین برود ، تمام مفاسد از آنجا سرچشمه می‌گیرد .

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آخر خطبه‌ای که مردم را أمر به حرکت به سوی شام و جنگ با قاسطین می‌کند ، می‌فرماید :

أَيُّهَا النَّاسُ ! إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ ! فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ : فَالنَّصِيحَةُ لَكُمْ ، وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ ، وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلَا تَجْهَلُوا وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا . وَ أَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ : فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ ، وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ ، وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ ءَامُرُكُمْ .[2]

«ای مردم ! من بر شما حقّی دارم ، شما هم بر من حقّی دارید ! حقّ شما بر من اینست که : شما را نصیحت کنم (نصیحت از مادّهٔ نُصْح است ؛ یعنی خیرخواهی در همهٔ اُمور ، و إرشاد و دلالت و راهنمائی و مساعدت و معاونت و آنچه در تحت عنوان نصیحت است . وقتی کسی برای کسی واقعاً خیر خواه بود ،

۱ـ «نهج البلاغة» قسمتی از خطبهٔ ۲۱٤ ؛ و از طبع مصر ، با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ٤۳٤

۲ـ «نهج البلاغة» ذیل خطبهٔ ۳٤ ؛ و از طبع مصر ، با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ۸٤

تمام جهات حُسن و خوبی را برای او در نظر می‌گیرد ، و تمام جهاتی که موجب ضعف و ذلّت و پستی و نکبت است از او بر می‌دارد) نصیحت من حقّی است که شما بر من دارید .

دیگر اینکه مال و خراج و فَیء شما را همانطور که حقّ شماست به شما برسانم ، و آنچه از بیت‌المال و فَیء بدست من می‌آید از شما مضایقه نکنم (حیف و میل و تعدّی نکنم ؛ به نحو کافی و وافی صحیحاً و سالماً آنها را بین شما قسمت کنم) .

دیگر اینکه شما را تعلیم کنم تا از جهل بیرون بیایید ، و تأدیب کنم برای اینکه بفهمید .

یعنی تنها حقّ شما بر من این نیست که فقط مالتان را زیاد کنم ، و یا خانهٔ شما را بسازم ، زراعت شما را آباد کنم ، برق و آب برایتان بیاورم ، تنها این نیست! **تَعْلِیمُکُمْ** ، یعنی شما جاهلید و اُمّتید و رعیّت و من والی شما هستم ، حقّ شما بر من اینست که از تمام آن ثمرات فکری که دارم بر شما نثار کنم و شما را به إسلام و إیمان و إیقان دعوت کنم ، برای اینکه از جهل بیرون بیائید ! و شما را أدب کنم ، مانند درختی که هَرَس می‌کنند و زیادیهای او را می‌زنند تا اینکه این درخت آماده شود برای میوه دادن .

شما هم نفوسی هستید هیولانیّ ، قابلیّت برای همه چیز دارید . اگر هرس نشوید ، تأدیب نشوید به ریاضتها ، یعنی به آداب شرعیّه أدب نشوید ، شما مانند درخت هرزه بیرون می‌آئید و هیچ قابل استفاده نخواهید بود ؛ چوب درخت هرزه را باید ببرند و بسوزانند . أمّا اگر شما را تأدیب کنم إنسان بار می‌آئید ، إنسان کامل . این حقّی است که شما بر من دارید .

أمّا حقِّ من بر شما اینست که : در بیعتی که با من به إمامت و إمارت کردید ، وفادار باشید .

دیگر اینکه نصیحت در حضور و غیبت کنید . چه در حضور و چه در غیبت

باید نصیحت کنید ، نه اینکه در حضور برای ما خیرخواهی کنید و در غیبت به کارهای خود بپردازید . از جان و دل باید که خیرخواه باشید . سوّم اینکه إجابت کنید هر وقت شما را طلب می‌کنم و إطاعت کنید زمانی که شما را أمر می‌کنم.»

این عبارت حضرت در واقع همان مطلبی است که در خطبهٔ ۲۱٤ از جهت حقّ والی بر رعیّت بیان کردیم ؛ و در آنجا عرض کردیم از آن سه چیز استفاده می‌شود : یکی سمع و طاعت ، و یکی نُصح ، و دیگر تعاون . در اینجا هم مطلب به همان سه چیز بر می‌گردد . نصحیت در مشهد و مغیب یعنی در حضور و پنهان که همان عنوان نُصح است . **وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ ءَامُرُكُمْ** ، که به همان إطاعت بر می‌گردد . و أمّا وفاء به بیعت ، در تحت عنوان تعاون است . تعاون عنوان عامّی است که شامل وفاء به بیعت و أمثال آن مجموعاً می‌شود . اینها از حقوقی است که رعیّت بر والی و والی بر رعیّت دارد .

حال باید ببینیم آن حقوقی که والی بر رعیّت دارد ، و همچنین رعیّت بر والی دارد چیست ؟ أوّلین حقّی که والی یعنی دولت إسلام (ولایت فقیه) بر مردم دارد حقّ فرمانبرداری است ، و در تاریخ إسلام آنرا **حَقٌّ بِالسَّمْعِ وَ الطّاعَة** می‌گویند (با حرف جرّ یک اصطلاح است).

می‌گویند : حقٌّ بالسّمع و الطّاعة ؛ و این هم از روایات پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم گرفته شده است که فرمودند : باید که اُمّت بالسّمع و الطّاعة از والی و فرمانده إطاعت کند .

عُبادَة بن ولید در کتاب «مُوطَّأ» مالک روایتی دارد که پیغمبر آنرا به عنوان حقِّ شنوائی و فرمانبرداری در سختی و آسانی ، در نشاط و بدحالی تعبیر فرمودند . یعنی اُمّت از والی باید إطاعت کند ؛ و این از آیهٔ قرآن گرفته شده است :

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوَا إِلَى ٱللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَن يَقُولُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ أُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ .[1]

۱ـ آیهٔ ۵۱ ، از سورهٔ ۲٤ : النّور

«اینست و جز این نیست که : قول مؤمنان ، در زمانی که آنها را به خدا و رسول دعوت کنند برای اینکه میان آنها حکم کند ، اینست که بگویند : **سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا** : گوش محض هستیم و إطاعت محض هستیم . (سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا همان عنوان سمع و طاعتی است که عرض شد در اصطلاح از آیهٔ قرآن و از خبر گرفته شده است.) **وَ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.**» بنابراین ، أصل ، إطاعت اُمّت از والی طبق این آیهٔ شریفهٔ قرآن است .

و أمّا مُفاد آیهٔ : **إِذَا دُعُوَا إِلَى ٱللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ** ، خصوص حکم در منازعات و مرافعات و مناقشات نیست ؛ بطور کلّی باید که اُمّت بسوی خدا و رسول خدا رجوع کنند ، تا اینکه حکم خدا و رسول بر آنها جاری بشود ، و اینها باید بالسّمع و الطّاعة قبول کنند .

این آیهٔ شریفه در مجموعهٔ آیاتی است که زنجیروار در پی هم آمده‌است و مطلب مهمّی را بیان می‌کنند .

أمّا آیات قبل از این ، چنین است : **وَ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَ بِٱلرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُم مِّنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَ مَآ أُولَـٰئِكَ بِٱلْمُؤْمِنِينَ .**[1]

«می‌گویند : ما به خدا و رسول خدا إیمان آوردیم و إطاعت کردیم ؛ سپس جماعتی از اینها پشت نموده از أوامر تو تخلّف می‌ورزند . اینها مؤمن نیستند : **وَ مَآ أُولَـٰئِكَ بِٱلْمُؤْمِنِينَ.**»

وَ إِذَا دُعُوَا إِلَى ٱللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُم إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُم مُّعْرِضُونَ .[2]

«زمانی که بسوی خدا و رسول خدا خوانده بشوند تا رسول خدا در میان آنها حکم کند ، فریقی از آنها إعراض می‌کنند و این دعوت را نمی‌پذیرند.»

وَ إِن يَكُن لَّهُمُ ٱلْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ .[3]

«أمّا اگر حقّ لَهِ آنها باشد و بدانند که این حکمی که رسول خدا می‌دهد به نفع آنهاست بسوی پیغمبر می‌آیند ، با إذعان و اعتراف.» پس آنجائیکه حقّ لَهِ

---

١ و ٢ و ٣ـ آیهٔ ٤٧ و ٤٨ و ٤٩ ، از سورهٔ ٢٤ : النّور

آنهاست قبول دارند، أمّا آنجائیکه علیه آنهاست إعراض می‌کنند. یعنی: خلاصه اینها به دنبال حقّ و دنبال صدق نمی‌روند، دنبال منویّات خود می‌روند، أعمّ از اینکه با حقّ سازش داشته باشد یا نه.

أَفِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَمِ ٱرْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُۥ بَلْ أُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ. [1]

«چرا اینها اینطور هستند ؟! آیا در دلهای آنها مرض است که بواسطهٔ این مرض حقّ را قبول نمی‌کنند و مدرکات و منویّات خود را می‌پذیرند (قلب، مریض است) ؟ یا در صداقت رسول خدا شکّ و ریب پیدا نموده‌اند، که این پیغمبر راست نمی‌گوید و در حکمش ظلم و جور دیده می‌شود ؟ یا اینکه می‌ترسند خدا و رسولش بر آنها حیف کنند ؟ یعنی ظلم کنند و از آنها یک فَیئی را به نفع خود بربایند. **أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ** معنیش اینست که: می‌ترسند خدا و پیامبرش بواسطهٔ حکم خود خیری یا عزّتی یا فلاحی را از اینها بربایند و برای خودشان ببرند. **بَلْ أُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ**؛ اینها با این روش و سلوک از ستم‌کارانند.»

بعد می‌فرماید: **إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوَا إِلَى ٱللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَن يَقُولُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ أُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ.** [2]

بعد می‌فرماید: **وَ مَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَ رَسُولَهُۥ وَ يَخْشَ ٱللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلْفَائِزُونَ.** [3]

«کسی که از خدا و رسول خدا إطاعت کند و از خدا خشیت و پرهیز داشته باشد، اینها فائزند.»

وَ أَقْسَمُوا بِٱللَّهِ جَهْدَ أَيْمَـٰنِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ قُل لَّا تُقْسِمُوا طَاعَةٌ مَّعْرُوفَةٌ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. [4]

«قسم می‌خورند به پروردگار به قسمهای غِلاظ و شِداد که اگر به آنها أمر

---

۱ و ۲ و ۳ و ٤ـ آیات ۵۰ تا ۵۳، از سورهٔ ۲٤: النّور

جهاد کنی خارج شوند . ای پیغمبر ، بگو قسم نخورید ! وقتی که شما را أمر بجنگ می‌کنم إطاعت کنید (بدون سر و صدا و داد و بیداد بطور معروف و پسندیده سر را بپائین بیندازید و به جنگ بروید ؛ قسم خوردن و بعد إنکار کردن چه فائده‌ای دارد!) **إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ**.»

قُلْ أَطِيعُوا ٱللَّهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُم مَّا حُمِّلْتُمْ وَ إِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ مَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلَـٰغُ ٱلْمُبِينُ .[1]

«بگو : از خدا إطاعت کنید ! از پیغمبر خدا إطاعت کنید ! اگر شما روی گرداندید ، بدانید : بر عهدهٔ پیغمبر همان تکالیفی است که به او داده شده ، و بر شماست آنچه را که به شما تکلیف شده است (هر کدام مسؤول عمل خود هستید) . و أمّا اگر از پیغمبر إطاعت کنید راه را یافته به سعادت خواهید رسید ؛ و نیست بر عهدهٔ پیغمبر مگر إبلاغ آشکار.» یعنی او مسؤولیّت عمل شما را ندارد. ما فقط بر عهدهٔ او دعوت شما را قرار دادیم ؛ اگر إطاعت کردید خود به سعادت می‌رسید .[2]

١ـ آیهٔ ٥٤ ، از سورهٔ ٢٤ : النّور

٢ـ در «مستدرك الوسآئل» از طبع سنگی ، ج ٢ ، ص ٣١٠ ، در باب ٣٨ : أنّه لا یَجوز لِمَن وصَفَ عدلًا أن یُخالفَه إلَی غَیره ، روایاتی در این زمینه نقل کرده است که شایسته است ما بواسطهٔ أهمّیّت ، آنها را در اینجا ذکر نمائیم :

(١) کتاب جعفر بن محمّد بن شریح ، عن أبی الصّباح ، عن خَیثَمة الجُعفی ، عن أبی جعفر علیه السّلام ، أنّه قال فی حدیث :

وَ إِنَّ أَعْظَمَ النَّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ .

(٢) جعفر بن أحمد فی کتاب «الغایات» عن خیثمة ، عنه مثله ؛ و فیه : **عَبْدٌ وَصَفَ** ، إلخ .

(٣) و عن رسول الله صلّی الله علیه و ءاله ؛ أنّهُ قالَ : **أَشَدُّ أَهْلِ النَّارِ عَذَا بًا مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَ إِلَى غَيْرِهِ** .

(٤) الحسین بن سعید فی کتاب «الزّهد» عن النّصر ، عن الحلبی ، عن أبی سعید المکاری ، عن أبی بصیر ، عن أبی جعفر علیه السّلام فی قوله تعالی : «**فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَٱلْغَاوُونَ**» **فَإِنَّهُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلًا بِأَلْسِنَتِهِمْ ثُمَّ خَالَفُوا إِلَى غَيْرِهِ .** ⇦

سپس بدنبال این آیات ، آیه‌ای می‌آورد که به منزلهٔ نتیجه است .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

⇦(۵) و عن عبدالله بن یحیی ، عن ابن مسکان ، عن أبی بصیر ، عن أبی عبدالله علیه‌السّلام فی قوله تعالی : «**فَكُبْكِبُوا ، الْآيَة**» **فَقالَ : يا بَابَصِيرٍ ! هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلًا وَ عَمِلُوا بِمُخَالِفِهِ** .

(٦) «فقه الرّضا» علیه السّلام و نَرْوی : **مَنْ أَعْظَمُ النَّاسِ حَسْرَةً ؟ قَالَ : مَنْ وَصَفَ عَدْلًا فَخَالَفَهُ إِلَی غَيْرِهِ** . و نَرْوی فی قَوْلِ الله : «**فَكُبْكِبُوا ، الْآيَة**» **قَالَ : هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا بِأَلْسِنَتِهِمْ ثُمَّ خَالَفُوا إِلَی غَيْرِهِ . فَسُئِلَ عَنْ مَعْنَی ذَلِكَ ؛ فَقَالَ : إِذَا وَصَفَ الْإِنْسَانُ عَدْلًا خَالَفَهُ إِلَی غَيْرِهِ فَرَأَی يَوْمَ الْقِيَمَةِ الثَّوَابَ الَّذِی هُوَ وَاصَفَهُ لِغَيْرِهِ عَظُمَتْ حَسْرَتُهُ** .

(٧) کتاب «سلیم بن القیس الهلالی» قال : سَمِعْتُ علیّـًا علیه السَّلام يَقولُ : قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ : **وَ إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ نَدَامَةً وَ حَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَی اللَهِ فَاسْتَجَابَ لَهُ فَأَطَاعَ اللَهَ فَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَ أَدْخَلَ الدَّاعِیَ النَّارَ بِتَرْكِهِ عَمَلَهُ وَاتِّبَاعِهِ هَوَاهُ وَ عِصْيَانِهِ لِلَّهِ** ؛ الخبر .

(٨) الشّیخ المفید فی «العیون» و «المحاسن» عن أحمد بن محمّد بن الحسن بن الولید، عن أبیه ، عن سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن یونس بن عبدالرّحمن ، عن بعض أصحابه ، عن خیثمة ، عن أبی عبد الله علیه السّلام فی حدیث ، أنّه قال : **وَ إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَا بًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَی غَيْرِهِ** .

درس چهل و پنجم

أوامرِ والی در صورت معصیت و علم به خلاف حجّت نیست

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

خداوند متعال بعد از آیات مذکوره در سورهٔ نور میفرماید :

وَعَدَ ٱللَهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَ عَـمِلُوا ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ لَـيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِـى ٱلْأَرْضِ كَمَا ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِى ٱرْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنۢ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِى لَا يُشْرِكُونَ بِى شَـْئًا و مَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَـٰسِقُونَ .[1]

«خداوند به کسانی که إیمان آورند و عمل صالح انجام دهند ، وعده داده است که : آنها را در روی زمین خلیفه قرار بدهد همانطوری که خـلافت را بـه أفرادی که قبل از آنها در روی زمین بودند داده است . و دیگر اینکه دین و روش و مرامی را که مرتضی و پسندیدهٔ اوست در دسترس آنها قرار بدهد ؛ و آنها را متمکّن بر چنین دینی کند تا بر آن دین و آئین استوار شوند ؛ و بعد از خوف ، أمنیّت به آنها عنایت کند بطوری که خدا را با توحید محض ، بدون شائبهٔ شرک بپرستند و عبادت کنند . و کسانی که پس از هدایت پروردگار کفر بورزند حقّاً در زمرهٔ فاسقین خواهند بود.»

۱ـ آیهٔ ۵۵ ، از سورهٔ ۲٤ : النّور

این آیهٔ شریفه پس از آیاتی که دلالت می‌کرد بر وجوب إطاعت به نحو أکمل ، و تمام مفاسد را در أثر عدم إطاعت و کج فکری کفّار از رسول خدا می‌دانست و به مؤمنین أمر می‌فرمود که بایستی از روی سمع و طاعت از رسول خدا إطاعت کنند آمده ، و به مؤمنین وعدهٔ خلافت زمین و حکومت دین و أمنیّت و عبادت خالصهٔ بدون خوف و رعب را میدهد . و از اینجا استفاده میشود که این وعده بر أساس همان إطاعت است .

یعنی کسانی که إطاعت خدا را بکنند (**إِذَا دُعُوَا إِلَى ٱللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ**)[1] و با دل و جان کلام خدا و رسول خدا را بپذیرند ، نتیجهٔ کار آنها استخلاف در روی زمین خواهد بود . در نتیجه از زیر لوای شرک بیرون آمده خدا را بدون هیچگونه تقیّد و تشویشی می‌پرستند و خوف آنها تبدیل به أمنیّت می‌شود ، و دین پروردگار ، آن دین مَرضیّ و مرتضی در دسترس آنان قرار می‌گیرد و در دین و آئین تمکّن پیدا می‌کنند . و تمام اینها در سایهٔ إطاعت است : إطاعت از خدا و رسول خدا و حاکمی که از طرف رسول خدا و از طرف معصوم برای إنسان معیّن شده است .

اکنون بحث ما در اینست که : آیا إطاعت از أوامر و نواهی ولیّ فقیه مطلقاً واجب است و باید در هر صورت و به هر کیفیّت از او إطاعت کرد ، اگر چه إنسان علم به خلاف داشته باشد ، یا نه ؛ إطاعت از او واجب است تا زمانی که علم به خلاف نداشته باشیم ؟ از باب مَثل اگر ولیّ فقیه حکم کند امشب شب أوّل ماه رمضان است ، و بنابراین فردا مردم باید روزه بگیرند ، و إنسان علم دارد که آخر ماه شعبان است ؛ زیرا که روی حسابهای رؤیتِ سی ، و بیست و نه که سابقاً در ذهن بوده است ، امروز باید بیست و هشتم باشد و فردا بیست و نه خواهد بود ؛ و فقیه که میگوید فردا باید روزه بگیرید قطعاً خلاف است چون ماه که بیست و هشت روز نمیشود . آیا اینجا باز هم باید از فقیه متابعت کرد و روزه

١ـ قسمتی از آیهٔ ٥١ ، از سورهٔ ٢٤ : النّور

گرفت ؟

و یا مثلاً پس از بیست و نه روز گذشتن از ماه رمضان فقیه حکم به رؤیت هلال نکند چون برای او ثابت نشده است و رمضان را سی روز میگیرد ، ولی ما با چشم خود در شب سی‌ام ماه را دیدیم ، آیا در این صورت باز هم حکم او لازم‌الاتّباع است و فردا را باید روزه گرفت و عید را پس فردا قرار داد ؟ یا در اینصورت دیگر حکم حاکم حجّت نیست و ما میتوانیم ، بلکه واجب است که روزه را بخوریم و طبق علم خود عمل نمائیم ؟

هر چه هست این مطلب مسلّم است که حکم فقیه موضوعیّت ندارد ، بلکه طریق و أمارهٔ برای واقع است . حکم فقیه یکی از أمارات است ، و أمارات زمانی حجّیّت دارند که خلاف واقع نباشند . و تمام أدلّهٔ شرعیّهٔ ما از أماراتند ، حتّی قول پیغمبر و قول معصوم هم أمارهٔ بر واقع هستند ؛ غایة الأمر ما قول معصوم را بدون چون و چرا می‌پذیریم و اتّباع می‌کنیم ، چون عصمت مانع از احتمال خلاف است و این أماره ، حتماً أمارهٔ مصیب است .

و این به علّت آنستکه : در عالم واقع یک حکم بیشتر وجود ندارد و حکم معصوم در مقابل آن نیست ، بلکه عین آنست . حکم فقیه هم همینطور است ؛ منتهی در فقیه عصمت نیست و إنسان احتمال خلاف میدهد ، و در موارد احتمال خلاف ، ما متعبّد به عمل و التزام هستیم ؛ و أمّا در موارد قطع به خلاف دیگر تعبّد معقول نخواهد بود . بنابراین ، حجّیّت همهٔ أمارات در صورتی است که إنسان قطع به خلاف نداشته باشد و از جملهٔ آنها حکم حاکم است .

حکم حاکم ، حکم واقعی نیست ، بلکه حکم ظاهری است ؛ چه بسا ممکن است مطابق با واقع باشد ، و چه بسا نباشد . و **إنَّ لِلَّهِ تَبارَكَ وَ تَعالَى حُكْمًا يَشْتَرِكُ فيهِ الْعالِمُ وَالْجاهِلُ** ، حکم واقعی است که بر همه علی‌السّویّه جعل شده است ؛ و این ، مورد اتّفاق ماست . و در غیر اینصورت مسأله سر از تصویب در می‌آورد ، که یا در واقع حکمی هست و حکمی هم خلاف آن برای

ما جعل شده است ، و یا حکمی در واقع نیست و آنچه را که حاکم حکم می‌کند همان حکمی است که دربارهٔ ماست و حکم واقعی همان است ؟ یا به هر قسمی که موجب تصویب شود . علی جمیع التّقادیر آن مطلب در نزد ما باطل است .

بنابراین ، ما نمی‌توانیم حکم حاکم را حکم واقعی و در مقابل حکم الله بپنداریم ؛ بلکه حکم ظاهری و مانند أماراتی است که برای ما إثبات حکم ظاهری را میکنند ؛ گاهی أوقات به واقع إصابت می‌کنند و گاهی إصابت نمی‌کنند . آن وقت همان مسأله‌ای که در جمع بین حکم واقعی و ظاهری داریم ، و همان نزاع و همان طریق بحث و تصحیح در اینجا هم خواهد آمد .

مرحوم آخوند میفرماید : حکم ظاهری حکم نیست ، بلکه عنوان **مُعَذِّریّت** و **منجِّزیّت** است . یک حکم واقعی بیشتر نیست و أمارات دالّهٔ بر آن یا مصیبند ، که در نتیجه موجب تنجّز شده ، حکم را إلزامی می‌کنند ؛ و یا به آن إصابت نمی‌کنند ، که در نتیجه موجب عذر و عدم تنجّز خواهند بود .

بعضی اینرا ردّ کرده و گفته‌اند : تعذیر و تنجیز عین حکم نیست ، بلکه از لوازم عقلیّهٔ حکم است ؛ اگر حکمی آمد و با واقع مطابقت داشت لازمه‌اش تنجیز ، و إلّا تعذیر است . و نمی‌توانیم بگوئیم : به نفس معذِّریّت و منجِّزیّت ، جعل تعلّق گرفته است .

مرحوم آقا ضیاءالدّین عراقی (ره) حکم ظاهری را به جعل حکم مماثل تصویر فرموده است . یعنی ما دو حکم داریم : یک حکم واقعی و یک حکم ظاهری ؛ و حکم ظاهری هم حکمی است علی‌حدّه ، مماثل حکم واقعی که برای ما جعل شده است .

و إشکال فرضیّه را به این قسم رفع کرده‌اند که : دو حکم متضادّ هنگامی جعلش غیر معقول است که هر دو تنجیز داشته باشند ؛ ولی وقتی حکم واقعی تنجیز نداشته باشد (چون أماره بر خلاف قائم شده است ، و فقط شأنیّت داشته است) چه إشکال دارد که حکم ظاهری تنجّیز داشته باشند ؟!

مثلاً حکم واقعی بر وجوب جعل شده است ؛ و چون بواسطهٔ عدم إصابهٔ أمارات بر مکلَّف تنجّز پیدا نکرده است ، و مکلّف به آن علم پیدا ننموده است تا بر او منجّز شود ، و لذا نمی‌تواند مکلّف را سوق بدهد و تحریک و بَعث نحوالمطلوب کند . و در اینصورت دربارهٔ او حکم دیگری جعل می‌شود که منجّز بوده و حکم ظاهری محسوب خواهد شد . ایشان به این قسم تصحیح فرموده است .

مرحوم نائینی (ره) هر دو قسم را ردّ میکند و میفرماید : غیر از طریق چیز دیگری وجود ندارد . أماره طریق به واقع است و فقط یک حکم وجود دارد و آن همان حکم واقعی است ؛ اگر أماره به سوی او قائم شد ، طریق به سوی او قائم شده است ، و إلّا این طریق ما را به آن واقع رهبری نکرده است . و تعذیر و تنجیز هم از آثار آن واقع است ؛ و جعل حکم مماثل هم معنی ندارد ، بلکه أماره همان طریق محض است در صورت إصابه ؛ و در صورت عدم إصابه ، عین طرق مجعولهٔ عند العقلاء است .

و اینکه شارع أماره را طریق برای واقع قرار داده است از مبتدعات و مخترعات او نیست ، بلکه همان طریق متداول بین عقلاست . چنانچه اگر قانونی جعل کنند و بعد أماره‌ای برای آن قرار بدهند ، با آن به عنوان طریقیّت عمل می‌کنند ؛ نه اینکه برای أماره معذّریّت و منجّزیّت یا جعل حکم مماثل قائلند . بنابراین غیر از طریقیّت چیزی نخواهد بود .

حال ، بنا بر فرمایش مرحوم نائینی ، یا حاج آقا ضیاء ، یا مرحوم آخوند (علی جمیع التّقادیر) حکم حاکم در صورت علم به خلاف حجّیّت ندارد ؛ زیرا که بر هر کدام از این تقادیر اگر قائل به حجّیّت باشیم در دامن تصویب افتاده‌ایم . و این مطلبی است که تمام بزرگان باید بدان تن در بدهند .

و علی کلّ تقدیر ، بنابر تعذیر و تنجیز یا حکم مماثل یا بر طریقیّت ، در صورتی حکم حاکم مُمضی است که علم بر خلاف نداشته باشیم ، و در غیر

اینصورت أصلاً حجّت نخواهد بود .[1]

لهذا در صورت حکم حاکم به عدم دخول شوّال با علم مکلّف بر خلاف مثل اینکه مکلّف ماه را دیده باشد ـ نمی‌توان روزه گرفت ، بلکه باید إفطار نمود. بلی در آن مسائلی که لازمهٔ عنوان اتّحاد و اجتماع به حکم اوست ، باید حکم او را محترم شمرد . مثلاً اگر قرار بر إفطار شد ، إنسان نباید در ملأ عامّ إفطار نماید. إفطار در ملأ عامّ و بجای آوردن نماز عید در أنظار عموم صحیح نیست ، بلکه باید در منزل انجام شود . اینها از آثار مترتّبهٔ بر جنبهٔ اجتماعی حکم حاکم است .

و همچنین در سائر مواردی که نظیر این مورد باشد ، همه از این قبیل است ؛ فتوای فقیه هم همینطور است . فتوای فقیه در مسائل کلّی است و حکم حاکم در مسائل شخصی است . فتوای فقیه در مسألهٔ کلّی اگر مطابق با واقع بود حجّیّت دارد و إلّا فَلا . و اگر فقیه فتوی به حکمی داد و ما علم به خلاف داشته باشیم ، فتوای او حجّت نیست ؛ چون فتوای فقیه أماره است و أماره در صورت علم به خلاف حجّیّت ندارد . فتوای فقیه در یقینیّات ، مسلّمیّات ، بدیهیّات ، وجدانیّات حجّت نیست . فتوای فقیه در اُصول دین که حتماً إنسان باید به أدلّهٔ عقلیّه بالقطع و الیقین به آن رسیده باشد حجّت نیست . اینها تمام معنی أماریّت است .

مثلاً اگر فقیهی در یک مسألهٔ کلّی به إنسان حکمی نمود ، مِن باب مثال : اگر حکم به وجوب إقامهٔ نماز نمود نه استحباب مؤکّد ، و إنسان خودش خدمت إمام رسیده و از إمام پرسیده إقامه واجب است یا نه ؟ و حضرت فرموده بود : نه! واجب نیست ، بلکه مستحبّ مؤکّد است ؛ و در این صورت فتوای فقیه حجّت نیست .

١ـ آیة الله سیّد عبدالحسین شرف الدّین در کتاب «أبوهریرة» طبع سوّم ، ص ٦٥ گوید : **وَ لَوْ أنَّ حاکِمًا فِی هَذِهِ الْأیّامِ مِنْ قُضاةِ الشَّرْعِ ، جامِعًا لِشَّرآئِطِ الْحُکومَةِ الشَّرْعیَّة ، حَکَمَ بَیْنَ اثْنَیْنِ تَرافَعا إلَیْهِ لَوَجَبَ عَلَی سآئِرِ حُکّامِ الشَّرْعِ اعْتِبَارُ حُکْمِهِ بِدونِ تَوَقُّفٍ إلَّا مَعَ الْعِلْمِ بِخَطَئِه .**

محصّل کلام اینکه : تمام أمارات موضوعشان شکّ است و تا شکّی نباشد موضوعیّت ندارند .

در مورد قاضی هم مطلب به همین کیفیّت است ؛ حکم قاضی به عنوان طریقیّت حجّت است نه موضوعیّت . من باب مثال ، اگر مالی را عَمرو علیه زید ادّعا کرد و بر مدّعای خود شاهد و بیّنه إقامه نمود و قاضی هم طبق شهادت شهود حکم به ملکیّت عمرو نمود ، در حالی که عمرو در ادّعای خود کاذب است و شهود هم شهادت به‌زور و کذب داده باشند ، آیا در این صورت مال به ملکیّت عمرو در می‌آید و دست زید از مال خودش کوتاه می‌گردد ، و بهیچ‌وجه نمی‌تواند مال خود را از عمرو باز ستاند ، ولَوْ به سرقت در صورتی که عمرو هم از این موضوع مطّلع نشود و مفسده‌ای بر آن مترتّب نگردد ؟ یا اینکه مال واقعاً به ملکیّت عمرو در نخواهد آمد و زید می‌تواند إقدامی علیه آن انجام دهد ؟

بعضی قائل به عدم ملکیّت عمرو شده و گفته‌اند : إشکالی ندارد که زید مال خود را بستاند . ولی بعضی گفته‌اند : بواسطهٔ حکم حاکم ، مال به ملکیّت عمرو در خواهد آمد و از ملکیّت زید خارج میشود ؛ زیرا حکم حاکم میتواند عنوان ملکیّت را تغییر بدهد . حال این شاهد ، شاهدزور بوده است و مرتکب گناه شده است ، مربوط به قیامت است ؛ و قوانین و فرامین اجتماع حکم دیگری را می‌طلبد .

و یا اینطور بگوئیم که : باید به حکم حاکم عمل کرد از باب اینکه اگر عمل نکنیم أصلاً حکم فائده‌ای ندارد . اگر بنا بشود مُتداعِیَین به حاکم مراجعه کنند و حاکم حکم کند ، باید حکم برأساس بیّنات و أیمان (شاهد و قسم) باشد ؛ و شاهد و قسم هم ممکن است در بعضی از أوقات با واقع مطابقت کند و ممکن هم هست مطابقت نکند ، و غیر از این هم راهی برای فصل خصومت نیست . و رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است : **إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْأَیْمَانِ وَالْبَیِّنَاتِ** .[1] و

۱ـ شیخ محمود أبوریّه در کتاب «أضواءٌ علَی السُّنّة المحمَّدیّة أو دفاعٌ عن الحدیث» ⇦

حکم داوودی هم که بر واقع قرار می‌گیرد ، طبق نصوص و روایات اختصاص به زمان إمام زمان عجَّل اللهُ تعالَی فرجَه الشَّریف دارد و در زمان غیبت باید بر أساس همین أیمان و شهادات حکم شود . و مسلّم است که حکم بدین طریق گاهی بر خلاف واقع قرار می‌گیرد .

و اگر بنا شود که بر خلاف حکم حاکم عمل شود ، موجب لغویّت و انعطال آن خواهد شد ؛ و لذا از باب ناچاری گفته‌اند : عمل بر طبق حکم قاضی واجب است ولو کشف خلاف شود ؛ و طرفین هم احتراماً لحکم الحاکم نمی‌توانند از آن تخطّی کنند ، ولو اینکه یقین داشته باشند که واقع بر خلاف آن است . و این از باب تعبّد در مقابل حقّ است که إنسان گرچه میداند مال ، مال اوست ، ولی معذلک شارع در این مورد خاصّ که مسأله‌ای متوجّه مال او شده است (طروّ دعوی) و قضیّه به حاکم کشیده شده است ، احتراماً لحکم الحاکم و بجهت دفع مفاسدی دست او را از مال خود کوتاه گردانیده است .

و نظیر این مسأله را در أحکام بسیاری سراغ داریم که با اینکه علم به واقع داریم ، بواسطهٔ طروّ عناوینی حکم عوض میشود ، و با وجود قطع به خلاف به ما گفته‌اند این کار را انجام بده !

مثلاً خانه‌ای بین زید و عمرو مورد نزاع است ؛ آنها به حاکم مراجعه

⇦ طبع سوّم ، ص ٤٣ و ٤٤ گوید :

وَ قَالَ* : «وَ أمّا ما یَعْتَقِدُهُ فی اُمورِ أحْکامِ الْبَشَر الْجاریَةِ عَلَی یَدَیْهِ وَ قَضایاهُمْ وَ مَعْرِفَةِ الْمُحِقِّ مِنَ الْمُبْطِل ، وَ عِلْم الْمُصْلِح مِنَ الْمُفْسِدِ فَبِهَذِهِ السَّبیلِ ، لِقَوْلِهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ : **إنَّمَا أَنَابَشَرٌ وَ أَنْتُمْ تَخْتَصِمُونَ إلَیَّ وَ لَعَلَّ بَعْضَکُمْ أَنْ یَکُونَ أَلْحَنَ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ فَأَقْضِی لَهُ عَلَی نَحْوِ مَا أَسْمَعُ . فَمَنْ قَضَیْتُ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِیهِ بِشَیْءٍ فَلَا یَأْخُذْ مِنْهُ شَیْئًا فَإنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ** . (عَنْ اُمّ سَلِمَة) وَ فی رِوایَةِ الزُّهَریّ عَنْ عُرْوَةَ : **فَلَعَلَّ بَعْضَکُمْ أَنْ یَکُونَ أَبْلَغَ مِنْ بَعْضٍ فَأَحْسَبُ أَنَّهُ صَادِقٌ فَأَقْضِی لَهُ** . وَ هُوَ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ یَجْری أحْکامَهُ عَلَی الظَّاهِرِ وَ موجَبِ غَلَباتِ الظَّنِّ بِشَهادَةِ الشَّاهِدِ وَ یَمینِ الْحالِفِ وَ مُراعاةِ الْأشْبَة ... إلخ».

* ـ ص ١٨٠ ، ج ٢ ، من «الشّفآء»

می‌کنند ، یکی میگوید تمام خانه مال من است ، دیگری هم میگوید تمام خانه مال من است ؛ و هیچکدام شاهدی بر مدّعای خود ندارند و من جمیع الجهات در إقامهٔ دعوی بالسّویّه می‌باشند . در اینجا حاکم بنا بر قاعدهٔ عدل و انصاف حکم به تنصیف میکند . نصف این خانه را به یکی و نصف آنرا به دیگری میدهد و غیر از این هم چاره‌ای نیست ؛ زیرا که میدانیم در این مورد هیچکدام بر دیگری مزیّت و ترجیحی ندارند و از هر جهت مساوی میباشند ، و علم إجمالی حاکم است که یا مال این شخص است یا آن شخص ، نه از بیت‌المال است و نه از شخص ثالثی .گرچه در اینجا مخالفت قطعیّه و موافقت قطعیّه لازم می‌آید .

توضیح اینکه : مخالفت قطعیّه از این جهت است که یا تمام خانه مال زید است یا تمام آن مال عمرو ، و قطعاً میدانیم : نصف خانه مال زید و نصف آن مال عمرو نیست ، بلکه تمام خانه مملوک یکی از آندوست . حال که حکم به تنصیف میکنیم ، قطعاً حکم کرده‌ایم به اینکه نصف از این خانه مال صاحب حقیقی‌اش نیست و نصف از این خانه مال صاحب حقیقی‌اش میباشد . اینجا موردی است که مخالفت قطعیّه در برابر موافقت قطعیّه قرار گرفته است و با هم صلح و صفا کرده‌اند ؛ در نتیجه چاره‌ای جز عمل کردن به این طریق که موجب مخالفت قطعیّه و موافقت قطعیّه است نداریم .

و أمّا صورت دیگر مسأله اینست که بگوئیم : به قاعدهٔ عدل و إنصاف عمل نکنیم ، بلکه در اینجا به قرعه عمل میکنیم و **الْقُرْعَةُ لِكُلِّ أمْرٍ مُشْكِلٍ** . در اینجا بحث است که أدلّهٔ قرعه در باب قضاوت هم جاریست یا خیر ؟! اگر فرض کنیم جاریست و بگوئیم : أدلّهٔ قرعه مقدّم است بر تنصیف ؛ أدلّهٔ قرعه میگوید خانه را یا به این شخص بده و یا به آن شخص دیگر ؛ اگر به این شخص دادی موافقت احتمالیّه و مخالفت احتمالیّه است ، و اگر به آن دیگری هم دادی باز موافقت احتمالیّه و مخالفت احتمالیّه ، و موافقت احتمالیّه أولی است از مخالفت قطعیّه .

اگر به حکم عدل و إنصاف حکم به تنصیف کنیم مخالفت قطعیّه لازم می‌آید ؛ ولی اگر خانه را به یکی از اینها بواسطهٔ قرعه بدهیم ـ که در اینجا قرعه یک نوع أماریّتی دارد ـ موجب موافقت احتمالیّه شده است و قطع به مخالفت نکرده‌ایم .

ولیکن در بعضی از موارد به قرعه عمل نکرده‌اند ، و این قاعدهٔ عدل و إنصاف را که قاعده‌ای است عرفی و عقلی مقدّم داشته‌اند ؛ بخصوص آنجائی که مال مثل خانه قابل قسمت به دو قسم باشد ، و أفرادی هم که در آن خانه هستند به نحو مالکیّت بتوانند مالک آن خانه بشوند .

أمّا اگر مال ، یک اسب سواری باشد که مختصّ به یک نفر است و فقط یک نفر از آن استفاده می‌کند و به قاعدهٔ ید هم نتوانیم در اینجا عمل نمائیم ، و هیچیک از این دو نفر در دعوایشان دلیلی ندارند ، آیا در اینجا قاضی بر أساس قاعدهٔ عدل و إنصاف حکم به تنصیف میکند ؟ یا اینکه بگوئیم : مثل انگشتر و ساعت بغلی که غالباً ملکیّت واحد از مالک واحد بر آنها تعلّق می‌گیرد ، باید به قرعه عمل نمود و از تنصیف صرف نظر کرد ؟!

علی کلّ تقدیر در موضوعات مختلف حکم تفاوت میکند . در مثل انگشتری ، اسب و ساعت که قابل تنصیف نیست به قاعدهٔ قرعه ، و در منزل و باغ و بوستان و کارخانه و أمثال اینها بر أساس قاعدهٔ عدل و إنصاف حکم به تنصیف میکنیم .

اینک ، کلام ما در آنجائی است که قاضی حکم بر تنصیف میکند و مخالفت قطعیّه لازم می‌آید . حاکم هم که حکم به رؤیت هلال میکند ، باید این حکم حاکم را محترم شمرد ، در صورتی که علم به خلاف داریم . و در آنجائی که مخالفت با حکم حاکم موجب تعارض با حکومت و ارتباط ولایت او با مردم می‌شود (مانند خواندن نماز عید ، خوردن روزه در ملأ عامّ و أمثال اینها) واجب است از حاکم إطاعت کنیم و مخالفت قطعیّه در اینمورد ، جهت حفظ کیان

ولایت حاکم مقدّم است بر إقامهٔ نماز عید .

فعلیهذا ، اگر حاکمی در موردی حکمی نمود و مجتهد جامع الشّرائطی علم به خلاف آن داشت ، نمی‌تواند تظاهر به خلاف حکم حاکم نماید ؛ مثلاً جهاراًروزهٔ خود را بشکند و یا اینکه إقامهٔ نماز عید کند ، ولو اینکه از حاکم هم أعلم باشد . زیرا همانطوری که ذکر شد : حکم حاکم وحدت دارد و حکومت ، حکومت واحده است . و بعد از تحقّق حکومت ، حکم حاکم واجب الإ طاعه خواهد شد ، ولو بر مجتهد أعلم . در اینصورت دیگر روزه خوردن و إقامهٔ جماعت کردن عنوان حرمت پیدا می‌کند .

ولیکن سخن در اینست که : اگر ولیّ فقیهی أمر به معصیت کند ، آیا میتوانیم عمل کنیم یا خیر ؟! پاسخ این است که : نمی‌توانیم عمل کنیم ؛ زیرا همانطور که ذکر شد حکم او أماریّت دارد ؛ **إِنَّ اللهَ لا یَأْمُرُ بِالظُّلْمِ وَ الْقُبْحِ وَالإِثْمِ وَالْعُدْوانِ ، بَلْ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ** . اگر حاکمی حکم به ظلم کند واجب الإ طاعه نیست .

روایاتی از رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که دلالت بر این معنی میکند . از جمله این روایت است :

لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللهَ .[1] «هر کسی که عصیان خدا را می‌کند و شما را أمر به عصیان خدا میکند از او إ طاعت نکنید.»

۱ـ کتاب «قانون أساسی در إسلام» تألیف أبوالأعلی مودودی ، ص ۵۷ ؛ و أیضاً این روایت را قاضی قضاعی به شمارهٔ ۶۳۰ در کتاب «شرح فارسی شهاب الأخبار» ص ۳۴۵ ذکر نموده است . و شیخ محمود أبوریّه در کتاب «شیخ المَضِیرَة أبوهریرة» طبع دوّم ، ص ۱۷۰ گوید : و چون غضب معاویه بر عبادة بن صامت شدّت یافت ، او را به سوی عثمان تبعید کرد و گفت: عباده ، شام را فاسد و خراب نموده است ! عباده چون به مدینه رسید و عثمان را دید به او گفت : من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که میگفت : **سَیَلِی أُمُورَکُمْ بَعْدِی رِجَالٌ ، یُعْرِفُونَکُمْ مَا تُنْکِرُونَ وَ یُنْکِرُونَ عَلَیْکُمْ مَا تَعْرِفُونَ ؛ فَلَاطَاعَةَ لِمَنْ عَصَى ، وَ لَاتَضِلُّوا بِرَبِّکُمْ !**

و شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرك نهج البلاغة» طبع بیروت ، ص ۱۷۴ گوید : **قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ : لَا دِینَ لِمَنْ دَانَ بِطَاعَةِ مَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ .**

لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ . [١] «هیچ طاعتی نیست (لفظ طاعت جنس است در سیاق نفی) **لَا طَاعَةَ** ، یعنی أصلاً جنس طاعت برای هر مخلوقی از مخلوقات در معصیت خالق نیست.» یعنی هر کس به إنسان أمر و نهیی کرد که در آن ، عنوان معصیت پروردگار بود ، از این شخص آمر که مخلوقی است از مخلوقات ، نباید إطاعت کرد .

لَا طَاعَةَ فِی مَعْصِیَةٍ ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِی الْمَعْرُوفِ . [٢] «هیچگاه طاعت در معصیت نیست . اینست و جز این نیست که طاعت در اُموری است که شایسته و نیکو و شناخته شده باشد ؛ منکر نباشد ، معروف باشد.»

روایتی است از رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود : **مَنْ أَحْدَثَ فِی أَمْرِنَا مَا لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ .** [٣] «کسی که در أمر ما (یعنی در ولایت ما ، در حکومت ما) چیزی را إحداث کند ، تازه‌ای بیاورد که از ما نیست ، آن مردود است و قابل قبول نیست و به خودش بر میگردد.»

بیهقی در کتاب «شعب الإیمان» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آورده است : **مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بِدْعَةٍ فَقَدْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ الإِسْلَامِ .** [٤]

«کسی که صاحب بدعتی را موقّر بداند ، توقیر و تعظیم کند ، و حرف او را بشنود و إطاعت کند بر هدم إسلام کمک کرده است.» هر کسی که صاحب بدعت است إنسان حقّ گوش دادن به حرف او را ندارد .

از طرفی در قرآن مجید داریم : **وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُۥ عَن ذِكْرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمْرُهُۥ فُرُطًا .** [٥]

«إطاعت نکن از آن کسی که ما قلب او را از یاد خود برگردانـدیم ، و او

١ـ «نهج البلاغة» حکمت ١٦٥ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ٢ ، ص ١٧٧ ؛ و «قانون أساسی مودودی» ص ٥٧

٢ و ٣ و ٤ـ «قانون أساسی در إسلام» مودودی ، ص ٥٧

٥ـ ذیل آیهٔ ٢٨ ، از سورهٔ ١٨ : الکهف

دچار پیروی از هوای نفس خود شده ، و أمرش فُرُط شده است (فرط یعنی ظلم و اعتداء و تجاوز ؛ هر چیزی که از حدّ می‌گذرد و به حدّ إسراف میرسد آن را فرط می‌گویند.) أمر کسانی که فرط هستند یعنی متجاوز و متعدّی هستند را إطاعت نکن.»

وَ لَاتُطِيعُوَا أَمْرَ ٱلْمُسْرِفِينَ * ٱلَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِى ٱلْأَرْضِ وَ لَايُصْلِحُونَ .[1]

«إطاعت نکنید از أمر مسرفین ! إسراف کنندگان چه کسانی هستند ؟ مسرفین کسانی هستند که در روی زمین إفساد می‌کنند و إصلاح نمی‌نمایند.»

اینها همه به وضوح نشان میدهد که حاکم شرع اگر چه به حکومت شرعی هم منصوب و حکومتش هم صحیح باشد و تمام شرائط حکومت در او باشد ، اگر أحیاناً إنسان را أمر به معصیت کرد ، إنسان نمی‌تواند إطاعت کند . حکم حاکم و والی تا آنجائی نافذ است که در معروف باشد نه در منکر . اگر أمر به منکر کرد ، أمر به معصیت کرد ، إنسان باید ردّ کند و عمل نکند .

أمّا أهل تسنّن در کتب خودشان روایات عجیب و غریبی نقل می‌کنند که بطور کلّی پیغمبر فرموده است : إنسان از هر حاکم و آمری باید إطاعت کند ، هر که میخواهد باشد ؛ ولو به إنسان تعدّی کنند و مال إنسان را ببرند ، و اگر چه خودشان به أنواع معاصی آلوده باشند و أموال مردم را به عنوان ستم و ظلم و جبّاریّت غارت کنند ، وقتی کسی آمر بر إنسان شد ، باید إنسان حکم او را بدون چون و چرا إجراء کند . و روایات خیلی شدیدی به لسانهای مختلف بیان کرده‌اند که حقیقةً إنسان تعجّب میکند ، و جا هم دارد که تعجّب کند ؛ زیرا أفرادی که حکومت و خلافت را عصب نموده از مسیر واقعی خود منحرف ساختند ، می‌بایست برای برقراری و دوام آن ، أحادیث مجعوله‌ای را بین مردم منتشر نموده بدان تمسّک نمایند و ظلم و جور خود را بر آن أساس تثبیت نمایند .

در «الغدیر» از «صحیح بخاری» در باب : السّمع و الطّاعة ، و از «صحیح

۱ـ آیهٔ ۱۵۱ و ۱۵۲ ، از سورهٔ ۲۶ : الشّعرآء

مسلم» با لفظ «صحیح بخاری» آورده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود : **اسْمَعُوا وَ أطیعوا وَ إنِ اسْتُعْمِلَ عَلَیْکُمْ عَبْدٌ حَبَشیٌّ کَأَنَّ رَأْسَهُ زَبیبَةٌ !** [1]

«گوش کنید و إطاعت کنید ! اگر چه در این ولایت و آمریّت ، عبد حبشیّ که بر سر او موئی نروئیده ، و همچون دانهٔ کشمش یا یک دانه انجیر خشک شده در سرش أصلاً مو نداشته باشد را بگمارند.» یعنی اگر چه کسی همچون غلام سیاه حبشیّ به عنوان آمر بر شما حکومت کرد ، **اسْمَعوا وَ أطیعوا** ، بشنوید و إطاعت کنید !

أیضاً در «الغدیر» از «صحیح مسلم» و «سنن بیهقی» نقل میکند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : **یَکونُ بَعْدی أئِمَّةٌ لا یَهْتَدونَ بِهُدایَ وَ لا یَسْتَنّونَ بِسُنَّتی وَ سَیَقومُ فیهِمْ رِجالٌ قُلوبُهُمْ قُلوبُ الشَّیاطینِ فِی جُثْمانِ إنْسٍ .**

«بعد از من پیشوایانی می‌آیند که در دین من نیستند ؛ به هدایت من راه نمی‌روند و به سنّت من عمل نمی‌کنند ؛ و در میان آنها رجالی قیام میکنند که دلهای آنها دلهای شیاطین است در پیکرهٔ إنسان.»

قالَ حُذَیْفَةُ : قُلْتُ : کَیْفَ أصْنَعُ یا رَسولَ اللَهِ إنْ أدْرَکْتُ ذَلِکَ ؟! «حذیفه میگوید : عرض کردم : یا رسول الله ! اگر آن زمان فرا رسید و من آن دوره را إدراک کردم چه کار کنم ؟»

قالَ : تَسْمَعُ وَ تُطیعُ لِلْأمیرِ وَ إنْ ضُرِبَ ظَهْرُکَ وَ اُخِذَ مالُکَ ، فَاسْمَعْ وَأطِعْ ! [2]

«حضرت فرمودند ، بشنو و إطاعت کن فرمان أمیر را ، اگر چه پشتت را شلّاق بزنند و مالت را هم ببرند ؛گوش کن و إطاعت کن!»

١ـ «الغدیر» ج ١٠ ، ص ٢٧٣ ؛ از «صحیح بخاری» باب : السّمع و الطّاعة ، و از «صحیح مسلم» ج ٦ ، ص ١٥

٢ـ «الغدیر» ج ١٠ ، ص ٣٠٢ ؛ از «صحیح مسلم» ج ٦ ، ص ١٩ و ٢٠ ، و «سنن بیهقی» ج ٨ ، ص ١٥٧ و ١٥٨

وَ سَأَلَ سَلِمَةُ بْنُ يَزِيدَ رَسولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ فَقالَ : يا نَبِيَّ اللَهِ ! أرَأَيْتَ إنْ قامَتْ عَلَيْنا اُمَرآءٌ يَسْأَلونا حَقَّهُمْ وَ يَمْنَعونا حَقَّنا فَما تَأْمُرُنا ؟!

سلمة بن یزید از رسول خدا سؤال کرد که : یا نبیّ الله ! به من خبر بده و مرا متوجّه کن که اگر اُمرائی بر ما قیام کنند و حاکم شوند و حقّ خودشانرا از ما بگیرند ولی حقّی را که ما می‌خواهیم به ما ندهند ، در اینصورت تکلیف ما چیست؟»

فَأَعْرَضَ عَنْهُ ، پیغمبر رویش را آن طرف کرد و اعتنا نفرمود ؛ **ثُمَّ سَأَلَهُ** ، باز سؤال کرد ، **فَأَعْرَضَ عَنْهُ ؛ ثُمَّ سَأَلَهُ** ، باز سؤال کرد **فَجَذَبَهُ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ ؛ فَقالَ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ [وَ ءَالِه] وَ سَلَّمَ : اسْمَعوا وَ أطيعوا فَإنَّما عَلَيْهِمْ ما حُمِّلوا وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ .**[1]

«در این حال أشعث بن قیس او را به یک طرف کشید که بس است دیگر ، چقدر سؤال می‌کنی ؟! در این حال رسول خدا فرمود : بشنوید و إطاعت کنید ! کلام اُمراء را بشنوید و إطاعت کنید ؛ زیرا که گناه آنها بر عهدهٔ خود آنهاست و گناه شما بر عهدهٔ خود شماست.» آنها تکلیف خودشان را می‌دانند شما هم تکلیف خودتانرا ، آنها وظیفه‌ای دارند و شما هم وظیفه‌ای ، دو نفر را توی یک قبر نمی‌خوابانند ؛ موسی به دین خود ، عیسی به دین خود .

أیضاً در «الغدیر» از باقلانی در «تمهید» نقل کرده ، که او گفته است : جمهور از أصحاب حدیث و أعیان از علماء این جمله را آورده‌اند : **لا يَنْخَلِعُ الْإمامُ بِفِسْقِهِ وَ ظُلْمِهِ بِغَصْبِ الْأَمْوالِ وَ ضَرْبِ الْأَبْشارِ وَ تَناوُلِ النُّفوسِ الْمُحَرَّمَةِ وَ تَضْييعِ الْحُقوقِ وَ تَعْطيلِ الْحُدود .**

۱ـ همان مصدر

این دو حدیث را با سه حدیث دیگر در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم ، ص ۳۹٤ ؛ و أیضاً در رسالهٔ «فلسفة المیثاق و الولایة» طبع مکتبهٔ نینوی ، ص ۲٦ و ۲۷ آورده است .

«إمام و حاکم منخلع نمی‌شود ، یعنی بواسطهٔ فسق و ظلمش از حکومت منعزل نمی‌شود گرچه أموال مردم را غصب کند ، و بدنهای مردم را شلّاق بزند ، و به نفوس محرّمه تجاوز کند ، خونهای محرّمه را بریزد ، و حقوق را ضایع کند و حدود را تعطیل کند ، و إجرای حدّ نکند.»

سپس خود باقلانی در شرح این کلامی که از إجماع أهل حدیث و کلام علماء نقل میکند ، میگوید : بنابراین ، واجب نیست که إنسان بر آن حاکم خروج کند ، بلکه بر إنسان واجب است که او را پند دهد ، تخویف کند ؛ و فقط در آنچه إنسان را دعوت میکند به معاصی خدا ، نباید إنسان از وی إطاعت کند ؛ أمّا خروج بر او جائز نیست . و طبق این مسأله أخبار کثیرهٔ متظافره است از پیغمبر و صحابه در وجوب إطاعت از أئمّه (حکّام) اگر چه آنها ظلم و جور کنند و أموال مردم را برای خود ببرند و به نزدیکان و أطرافیان خود بدهند . و پیغمبر فرموده است : **اسْمَعوا وَ أطیعوا وَ لَوْ لِعَبْدٍ أجْدَعَ ، وَلَوْ لِعَبْدٍ حَبَشیٍّ ، وَ صَلّوا وَرآءَ کُلِّ بَرٍّ وَ فاجِرٍ .**

«بشنوید و إطاعت کنید ،گرچه از یک غلام بینی بریده و یا از یک غلام حبشی باشد ؛ و نماز بخوانید پشت سر هر آدم خوب و هر آدم فاجری.»

و روایت شده که پیغمبر فرمود : **أطِعْهُمْ وَ إنْ أکلُوا مالَکَ وَ ضَرَبوا ظَهْرَکَ ، وَ أطیعوهُمْ ما أقاموا الصَّلَوةَ .** «إطاعت کنید از این والیان اگر چه مال شما را بخورند و پشتهای شما را شلّاق بزنند ؛ و إطاعت کنید از آنها تا هنگامی که در میان شما نماز را إقامه میکنند.»

باقلانی میگوید : أخبار کثیره‌ای در این زمینه وارد شده است ؛ و ما کتابی داریم به نام «إکفار المتأوّلین» که تمام این روایات را با ذکر روایات معارضه و طریق جمع بین آنها بیان کردیم و هر کسی میخواهد به آن کتاب مراجعه کند .

و نیز باقلانی در «تمهید» گفته است : از چیزهائی که موجب خلع إمام نمیشود ، حدوث فضل و علم در غیر اوست . اگر غیری أفضل از او بشود إمام

منخلع از ولایت نمی‌شود و اگر در ابتداء مفضول باشد بایستی إنسان عدول کند و به أفضل مراجعه کند ؛ أمّا أفضلیّت در بین ولایت موجب خلع او نمی‌شود ، کما اینکه فسق در ولایت موجب عزلش نمی‌گردد . اگر چه در ابتداء کسی فاسق باشد إنسان نباید او را حاکم قرار بدهد و باید به شخص عادل رجوع کند ؛ أمّا اگر در بین ولایت ـ نه ابتداءً ـ فاسق شد إشکالی ندارد ، او لائق حکومت است و ثابت خواهد بود ، و طروّ فسق موجب خلع او نمی‌شود .[1]

مرحوم أمینی میفرماید : این مطالبی را که باقلانی در اینجا ذکر کرده است، شامل أخبار کثیره‌ای است که دلالت میکند بر وجوب إطاعت از أئمّه (حکّام) اگر چه آنها جور کنند و أموال إنسان را برای خودشان ضبط کنند ؛ و إمام بواسطهٔ فسق بهیچوجه منعزل نمی‌شود . آن وقت پنج روایت ذکر میکند :

روایت أوّل : از حذیفة بن یمان است که می‌گوید :

قالَ : قُلْتُ : یا رَسولَ اللَهِ إنّا کُنّا بِشَرٍّ فَجآءَ اللَهُ بِخَیْرٍ فَنَحْنُ فیهِ فَهَلْ مِنْ وَرَآء هَذا الْخَیْرِ شَرٌّ ؟ «حذیفه گفت : به رسول خدا عرض کردم : ای رسول خدا ! زمانی بر ما گذشت که در عالم شرّ محض بودیم و خدا به برکت وجود مقدّس شما ، ما را در خیر قرار داد ؛ و ما الآن در خیر هستیم ، در سعادت ، در نعمت ، و در إیمان هستیم ؛ آیا دنبال این خیر شرّی هم خواهد بود ؟!»

قالَ : نَعَمْ ! «فرمود : بلی ، خواهد بود.» **قُلْتُ : وَ هَلْ وَرآءَ هَذا الشَّرِّ خَیْرٌ ؟ قالَ : نَعَمْ !** «باز عرض کردم : آیا دنبال آن شرّ ، که بعد خواهد آمد خیر خواهد بود؟ فرمود : بلی!»

۱ـ در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم ، ص ۳۵۲ ، از «صحیح مسلم» در کتاب إمارت ، در باب : حکم مَنْ فرّق أمر المسلمین و هو مجتمع ، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود : **مَنْ أتاکُمْ وَ أمْرُکُمْ جَمیعٌ عَلَی رَجُلٍ واحِدٍ یُریدُ أنْ یَشُقَّ عَصاکُمْ وَ یُفَرِّقَ جَماعَتَکُمْ فَاقْتُلُوهُ** ؛ اهـ .

و أیضاً این روایت را در کتاب «الفصول المهمّة» ص ۱۲۶ ، طبع پنجم از همین مصدر روایت نموده است .

قُلْتُ : فَهَلْ وَرَآءَ ذَلِكَ الْخَيْرِ شَرٌّ ؟ قَالَ : نَعَمْ ! «باز عرض کردم : آیا دنبال آن خیر بعدی باز هم شرّی خواهد بود ؟ فرمود : بلی !»

قُلْتُ : كَيْفَ يَكونُ ؟! «عرض کردم : چطور میشود؟!» **قالَ : يَكونُ بَعْدى أئِمَّةٌ لا يَهْتَدونَ بِهُداىَ وَ لا يَسْتَنّونَ بِسُنَّتى وَ سَيَقُومُ فيهِمْ رِجالٌ قُلوبُهُمْ قُلوبُ الشَّياطينِ فى جُثْمانِ إنْسٍ . قُلْتُ : كَيْفَ أصْنَعُ يَا رَسولَ اللهِ إنْ أدْرَكْتُ ذَلِكَ ؟ قالَ : تَسْمَعُ وَ تُطيعُ لِلْأميرِ وَ إنْ ضُرِبَ ظَهْرُكَ وَ اُخِذَ مالُكَ ، فَاسْمَعْ وَ أطِعْ !**[1]

«پیغمبر فرمود : بعد از من عدّه‌ای می‌آیند که مهتدی به هدایت من نیستند ، و متسنّن به سنّت من نیستند ؛ در میان اینان مردمانی می‌آیند که قلوب آنها قلوب شیاطین است در پیکرهٔ إنسان ! عرض کردم : چکار کنم ای رسول خدا اگر من آن زمان را إدراک کردم ؟! حضرت فرمود : بشنو أوامر أمیر را در هر صورت و إطاعت کن ، اگر چه پشت تو را شلّاق بزنند ، و مال تو را بگیرند و ببرند ؛ بایدگوش کنی و أوامرش را إطاعت کنی.»

این روایت را مسلم در «صحیح» و بیهقی در «سنن» خود آورده‌اند .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

١ـ «الغدیر» ج ٧ ، ص ١٣٧ و ١٣٨ ؛ از باقلانی در «تمهید» ص ١٨٦ ، و «صحیح مسلم» ج ٢ ، ص ١١٩ ، و «سنن بیهقی» ج ٨ ، ص ١٥٧

درس چهل و ششم

شیعه حاکم را در حکم خود جائز الخطا میداند

و عامّه لازم الإجراء

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد : حاکم و مرجع تقلید و قاضی ، أحکامشان أمارهٔ برای واقع است و موضوعیّت ندارد ؛ و بر این أساس می‌توانند از حکمی که کرده‌اند و از نظریّه‌ای که قبلاً داده‌اند عدول کنند . اگر برای حاکم و قاضی ثابت شد که حکم آنها منطبق با واقع نبوده است ، بلکه بواسطهٔ اقتضای بعضی از ظواهر و قرائن انجام پذیرفته و اشتباهی رخ داده است ، باید فوراً از آن بر گردند و به واقع رجوع نمایند . و همچنین اگر مرجعی فتوائی داده ، سپس روشن شد که آن فتوی مخدوش است ، باید از نظر و رأی خود عدول نماید ، زیرا آن موضوعیّت ندارد بلکه طریقیّت دارد . و معنی طریقیّت هم همین است .

در قاضی نیز مسأله همینطور است ؛ قاضی هم اگر حکمی نمود و سپس روشن شد که آن حکم اشتباه بوده است باید برگردد .

امروزه در میان محاکم و دادگاهها سه محکمه دارند : یک **محکمهٔ ابتدائی**، که متداعِیَین به آنجا رجوع نموده ، و قاضی لَهِ یکی و علیه دیگری حکم می‌نماید . سپس **محکمهٔ استیناف** است مترتّباً بر محکمهٔ أوّل . بدین نحو که اگر **مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْم** اعتراضی داشته باشد به محکمهٔ استیناف مراجعه می‌کند. و محکمهٔ استیناف عبارت است از تجدید نظر همان قاضی در حکم

سابق خود . بنابراین ، یا حکم سابق را إمضاء می‌کند و یا ردّ نموده تصحیح می‌نماید . و اگر باز حکم در محکمهٔ استیناف قابل تأمّل بود ـ گرچه قاضی حکم أوّل خود را تثبیت نموده است ـ در اینجا محکمهٔ دیگری بالاتر از همهٔ اینها وجود دارد که آنرا **محکمهٔ تمییز** ، و یا **دیوانعالی کشور** می‌نامند . در محکمهٔ تمییز و دیوانعالی کشور أفرادی هستند که بر قضاوت دادگاهها تفوّق دارند و بر أحکام آنها نظارت می‌کنند . و أفرادی که هنوز نسبت به أحکام محکمهٔ سابق اعتراضی دارند ، به آنجا مراجعه نموده ، متصدّیان آنجا در أحکام صادره تجدید نظر می‌نمایند ؛ آنگاه یا حکم سابق را تثبیت و یا تأسیس حکم جدیدی می‌نمایند .

این سه دیوان هر سه متّخذ است از فرمایش أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نامه‌ای که به مالک أشتر می‌نویسند ، که عرض شد أصل این نامه در أندلُس بعد از برانداخته شدن حکومت اُموی بدست اروپائیان افتاد و آنها قبل از اینکه مفاد آن بما برسد آنرا به زبانهای مختلف ترجمه کردند ، و محاکم و إدارات خود را بر این أساس تشکیل دادند . و این محاکمی که هم اکنون در دنیا موجود می‌باشد (أعمّ از محکمهٔ ابتدائی ، استیناف ، و تمییز) که دادگاههای ما هم بر أساس همان تشکیلات اروپائیها و غربیهاست ، در واقع متّخذ از همین نامهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام است .

و این دلالت می‌کند که قاضی می‌تواند از حکم خود عدول نماید و اگر اشتباهی کرده ، باید رجوع کند ؛ و حکم قاضی موضوعیّت ندارد ، بلکه طریق محض است برای واقع .

إجمال این نامه سابقاً عرض شد ؛ و منظور ما در اینجا فقط این فقره است که می‌فرماید :

ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ ، وَ لَا تُمْحِكُهُ الْخُصُومُ ، وَ لَا يَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ ، وَ لَا يَحْصَرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى

الْحَقِّ إذَا عَرَفَهُ.

«برای قضاوت در میان مردم، آن فردی را اختیار کن که از تمام رعیّت تو أفضل باشد ... از آن أفرادی که در لغزش خود استقرار و دوام نداشته باشند، و هرگاه فهمیدند خطائی را مرتکب شده‌اند فوراً برگردند.» چون ممکن است إنسان زَلّت داشته باشد (**زَلَّتْ** با «زاء» به معنی لغزش است) تمادی بر زلّت صحیح نیست. پس اگر قاضی فهمید زلّتی پیدا کرده است باید که **لا یَتَمادَی فیها، وَ لا بُدَّ وَ أنْ یَرْجِعَ.**

وَ لَا یَحْصَرُ مِنَ الْفَیْءِ إلَی الْحَقِّ إذَا عَرَفَهُ. حَصْر بمعنی ضیق صدر و تنگی است. قاضی باید از رجوع به حقّ، از برگشتن به حقّ زمانی که عَرَفَهُ (آن را فهمید) سینه‌اش تنگ نشود؛ خُلقش تنگ نشود. نگوید: من حکم کردم و دیگر از حکم خود بر نمی‌گردم! اینطور نباید باشد. قاضی وقتی فهمید زلّتی برای او پیدا شده است، باید فَیءِ به سوی حقّ کند؛ یعنی زود مراجعه بسوی حقّ کند. و زمانی که بر خلاف حکم أوّل إشاره‌ای و دلیلی یافت، و یا **مَنْ عَلَیْهِ الْحَقّ** بنفع خود شواهد زنده‌ای إثبات کرد، او بایستی از حکم قبلی برگردد. و این، همان محکمهٔ استیناف است که امروز بر أساس فرمایش حضرت تشکیل شده است.

سپس حضرت إدامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید:

ثُمَّ أَکْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَآئِهِ. «از اینها گذشته در رسیدگی و جستجو و تفحّص از حکم و قضاء قاضیان خود زیاد کوشش کن؛ و از قضاوت و حکم آنان تفحّص نما و ببین قضاءِ آنها چگونه بوده است؟! آیا درست بوده است یا غلط؟»

ما می‌دانیم: مسلّماً صرف تعاهد قضاء و سرکشی و تفحّص موضوعیّت ندارد، بلکه برای این است که اگر در قضاوت قضات اشتباهی رخ داده باشد، تو برو آن اشتباه را بر طرف کن! ببین خدای نکرده قاضی رشوه‌ای نگرفته باشد؛ یا اینکه در هنگام قضاوت عصبانی نبوده است و حالش معتدل بوده، و قضاوت در حال اعتدال صورت پذیرفته است؛ و اگر اینطور نبود و اشتباهی رخ داده

بود، او را ردّ کن ؛ **أَكْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَآئِهِ** ، برای این است که اگر اشتباهی برای قضات اتّفاق افتاده است و قابل برگشت است ، در محکمهٔ عالی‌تر و فوق آنها در ولایت أمر و حکومت تو إصلاح گردد ؛ و آن قضاتی که از طرف تو در این محکمهٔ تمییز منصوبند (که مقامشان فوق بقیّهٔ قضات است ، و قضات دیگر در دست آنها هستند) بر قضاوت آن قضات رسیدگی کنند ، و اگر اشتباهی بود برگردانند .

بنابراین ، از مطالبی که بدست آمد ، استفاده می‌شود که : حکم قاضی قابل برگشت است ، زیرا که طریق است و طریق گاهی اشتباه و گاهی إصابه می‌کند ، و تمادی بر اشتباه غلط است . و هر جائی که خود قاضی یا محکمهٔ مافوق بر اشتباه خود اطّلاع پیدا کرد ، باید برگردد .

این مطلب که بیان کردیم راجع به تتمّهٔ بحث رجوع حاکم یا فقیه از حکم خود بود .

أمّا راجع به آن مسأله‌ای که مطرح شد ، بحث به این جا رسید که یک روایت از «الغدیر» از طریق عامّه بیان کردیم که : حکم حاکم محترم است ولو اینکه جانیِ جائر باشد ؛ مال مردم را بگیرد و آنها را شلّاق بزند ؛ در نوامیس مردم تصرّف کند ؛ به أنواع فحشاء و منکرات مشغول باشد . بر تمام اُمّت است که أمر او را إطاعت کنند و گوش کنند و کسی حقّ قیام علیه او را ندارد ؛ و همهٔ أفراد باید مطیع صرف باشند .

روایت دوّم : از عَوف بن مالک أشجعی است که می‌گوید : از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود :

خيارُ أئِمَّتِكُمُ : الَّذينَ تُحِبُّونَهُمْ وَ يُحِبّونَكُمْ ، وَ تُصَلّونَ عَلَيْهِمْ وَ يُصَلُّونَ عَلَيْكُمْ ؛ وَ شِرارُ أئِمَّتِكُمُ : الَّذينَ تُبْغِضونَهُمْ وَ يُبْغِضونَكُمْ ، وَ تَلْعَنونَهُمْ وَ يَلْعَنونَكُمْ .

«بهترین إمامان و حاکمان شما آن کسانی هستند که : شما آنها را دوست

دارید و آنها شما را دوست دارند ، شما بر آنها رحمت می‌فرستید و آنها بر شما رحمت می‌فرستند ؛ و بدترین حاکمان و إمامان شما آن کسانی هستند که : شما آنها را مبغوض دارید و آنها هم شما را مبغوض دارند ، شما به آنها لعنت می‌فرستید و آنها به شما لعنت می‌فرستند.»

قالَ : قُلْنا : یا رَسولَ اللَهِ ! أفَلا نُنابِذُهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ ؟ قالَ : لا ! ما أقامُوا فیكُمُ الصَّلَوةَ . ألا وَ مَنْ وَلِیَ عَلَیْهِ والٍ فَرَءاهُ یَأْتی شَیْئًا مِنْ مَعصیَةِ اللَهِ فَلْیَكْرَهْ ما یَأْتی مِنْ مَعْصیَةِ اللَهِ وَ لا تَنْزِعَنَّ یَدًا مِنْ طاعَةٍ .[1]

«می‌گوید : عرض کردیم : ای پیغمبر خدا ! آیا در اینصورت که چنین فاصلهٔ عجیب و غریبی بین ما و والیان پیدا می‌شود که ما آنها را لعن می‌کنیم و آنها هم ما را لعن می‌کنند ، آیا ما علیه آنها إقدامی نکنیم ، و با کلام تند آنها را نَبذ نکنیم ، یعنی از خود نرانیم ؟! فرمود : خیر ! مادامی که آنها در میان شما إقامهٔ نماز می‌کنند ، حقّ ندارید این کار را بکنید . آگاه باشید ، کسی که یک نفر والی بر او ولایت کند ، و این شخص ببیند که والی معصیتی از معاصی خدا را انجام می‌دهد ، باید در قلبش آن معصیت را مکروه بشمارد ، ولی حقّ ندارد که از بیعت با او دست بردارد و از تحت إطاعت او خارج شود.»

روایت سوّم : سَلِمة بن یزید جُعفی از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال کرد : ای رسول خدا ! **إنْ قامَتْ عَلَیْنا اُمَرآءُ یَسْأَلونَنا حَقَّهُمْ وَ یَمْنَعونَنا حَقَّنا فَما تَأْمُرُنا ؟! قالَ فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَ ءالِهِ] وَ سَلَّمَ ؛ ثُمَّ سَأَلَهُ ، فَقالَ : اسْمَعوا وَ أطیعوا ! فَإنَّما عَلَیْهِمْ ماحُمِّلوا وَ عَلَیْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ .**[2]

۱ـ «الغدیر» ج ۷ ، ص ۱۳۸ ؛ از «صحیح مسلم» ج ۲ ، ص ۱۲۲ ، و «سنن بیهقی» ج ۸ ، ص ۱۵۹

۲ـ «الغدیر» ج ۷ ، ص ۱۳۸ ؛ از «صحیح مسلم» ج ۲ ، ص ۱۱۹ ، و «سنن بیهقی» ج ۸ ، ص ۱۵۸ . این حدیث را سیّد عبدالحسین شرف الدّین در رسالهٔ «فلسفة المیثاق و الولایة» طبع مکتبهٔ نینوی ، ص ۲۷ آورده است .

«اگر حکّام و اُمرائی که بر ما حکومت می‌کنند حقّ ما را ندهند ولی حقّ خودشان را تامّ و تمام بستانند ، در اینصورت وظیفهٔ ما چیست ؟! رسول خدا از او إعراض کردند و جواب او را ندادند . دو مرتبه سؤال کرد ؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : بشنوید و إطاعت کنید ! آنها عهده‌دار تکلیف خود هستند و شما هم عهده‌دار تکلیف خودتان هستید.»

روایت چهارم : از مقدام است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : **أطیعوا اُمَرَآءَکُمْ ما کانَ ؛ فَإنْ أمَروکُمْ بِما حَدَّثْتُکُمْ بِهِ فَإنَّهُمْ یُؤْجَرونَ عَلَیْهِ وَ تُؤْجَرونَ بِطاعَتِکُمْ . وَ إنْ أمَروکُمْ بِشَیْءٍ مِمّا لَمْ ءامُرْکُمْ بِهِ فَهُوَ عَلَیْهِمْ ، وَ أنْتُمْ مِنْهُ بُرَءَآءُ .**

«إطاعت کنید از اُمراءِ خود به هر نحوی که بوده باشند (هر أمری که به شما بکنند إطاعت آنها لازم است) . اگر شما را أمر کردند طبق آن چیزی که من برای شما بیان کردم ، آنها ثواب می‌برند بواسطهٔ اینکه درست بیان کردند و طبق سنّت من عمل کردند ؛ و شما هم ثواب می‌برید چون از آنها إطاعت کردید . أمّا اگر آنها شما را أمر کنند به چیزی که شما را به آن أمر نکردم ، این گناه به عهدهٔ خود آنهاست و شما از عهدهٔ مسؤولیّت پاک ، و از مؤاخذه بری هستید.»

ذَلِكَ بِأَنَّكُمْ إذا لَقِیتُمُ اللَهَ قُلْتُمْ : رَبَّنا ! لا ظُلْمَ . فَیَقولُ : لا ظُلْمَ . فَیَقولونَ : رَبَّنا أرْسَلْتَ إلَیْنا رُسُلًا فَأَطَعْنَاهُمْ بِإذْنِكَ ؛ وَاسْتَخْلَفْتَ[1] عَلَیْنا خُلَفَآءَ فَأَطَعْناهُمْ بِإذْنِكَ ؛ وَ أمَّرْتَ عَلَیْنا أُمَرآءَ فَأَطَعْناهُمْ . قالَ : فَیَقولُ : صَدَقْتُمْ ، هُوَ عَلَیْهِمْ وَ أنْتُمْ مِنْهُ بُرَءآءُ ![2]

«علّت اینکه شما از أعمال آنان بری هستید و گناهی بر عهدهٔ شما نیست

١ـ علّامهٔ أمینی (ره) در تعلیقه گوید : **هَذا افْتِرآءٌ عَلَی اللَهِ ! إنَّ اللَهَ قَطُّ لَمْ یَسْتَخْلِفْ وَ لَمْ یَأْمُرْ عَلَی الْاُمَّةِ اُولَئِكَ الْخُلَفَآءُ وَالْاُمَرآءُ . وَ إنَّما هُمْ خِیَرَةُ اُمَّتِهِمْ ؛ وَ الْشُّكْرُ وَ الْعَتْبُ عَلَیْها مَهْما صَلَحوا أَوجاروا .**

٢ـ «الغدیر» ج ٧ ، ص ١٣٨ ؛ از «سنن بیهقی» ج ٨ ، ص ١٥٩

این است : زمانیکه خدا را ملاقات کنید می‌گوئید : پروردگارا ظلمی نیست ! خدا می‌گوید : بله ظلمی نیست ! اینجا جای ظلم نیست . این دسته از مردم می‌گویند : پروردگارا پیامبری را بسوی ما فرستادی و ما آن پیغمبر را بـه إذن تـو إطـاعت کردیم ؛ و خلفائی بر ما گماشتی ، آنها را هم به إذن تو إطاعت کردیم ؛ و أمیر قرار دادی بر ما حاکمان و اُمرائی را که ما از آنها نیز پیروی و إطاعت کردیم .

رسول خدا فرمود : خدا می‌گوید : آنچه که می‌گوئید صحیح و درست است . گناه اُمراء بر عهدهٔ خودشان است ، و شما همه از آنـان بـری و بـدون مسؤولیّت هستید.»

ملاحظه کنید ایـن روایت چـقدر سـاختگی است ! **وَاسْـتَخْلَفْتَ عَـلَيْنَا خُلَفَآءَ** . کجا خداوند اینچنین خلفائی را بر اینها استخلاف کرده ، و أمـر کـرده است که مردم از اینها إطاعت کنند ؟! آن خلفاءِ معصوم را کنار گذاشتند و اینها را روی کار آوردند و واجب الطّاعه دانستند ، و نتیجه‌اش این است که این بهره را باید بدهند .

پنجم : روایتی است از سُوَید بن غَفَلَه که می‌گوید : عمربن خطّاب به من گفت :

یا أبا اُمَیَّةَ ، لَعَلَّكَ أنْ تَخْلِفَ بَعْدی ؛ فَأَطِعِ الإمَامَ وَ إنْ كانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا ! إنْ ضَرَبَكَ فَاصْبِرْ ، وَ إنْ أمَرَكَ بِأَمْرٍ فَاصْبِرْ ، وَ إنْ حَـرَمَكَ فَـاصْبِرْ ، وَ إنْ ظَـلَمَكَ فَاصْبِرْ ؛ و إنْ أمَرَكَ بِأَمْرٍ يُنْقِصُ دينَكَ فَقُلْ : سَمْعٌ وَ طاعَةٌ ، دَمی دونَ دینی .[1]

«ای أبا اُمیّه ! شاید تو بعد از من زنده باشی ؛ اگر زنده بودی هر حاکمی که روی کار آید او را إطاعت کن ، اگر چه یک غلام حبشی باشد . اگر ترا بزند صبر کن ؛ ترا به هر أمری که أمر کند صبر کن ؛ اگر ترا محروم کند صبر کن ؛ و اگر به تو أمری کرد که دیدی دین تو نقصان می‌پذیرد ، در اینصورت بگو : سمعاً و طاعةً ! گوش می‌کنم و إطاعت می‌کنم ؛ دَمی دونَ دینی.» حاضر نشو که خونت ریخته

۱ـ «الغدیر» ج ۷ ، ص ۱۳۸ ؛ از «سنن بیهقی» ج ۸ ، ص ۱۵۹

شود و دینت محفوظ بماند . اگر دیدی که ترا أمر می‌کند به أمری که آن أمر موجب نقصان دین توست ، بگو سمعاً و طاعةً ! یعنی همیشه باید این دو کلمه را آویزهٔ گوش خود کنی ولو آنکه به دینت نقصان وارد شود .

این پنج روایتی بود که علّامهٔ أمینی رحمة الله علیه نقل می‌کند[1]؛ و بنده هم روایت دیگری که خیلی شبیه به همین روایات است در اینجا می‌آورم .

ماوردی در «أحکام السّلطانیّة و الولایات الدّینیّة» ص ٥ از هِشام بن عُروه ، از أبوصالح ، از أبوهریره ، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود :

سَیَلیکُمْ بَعْدی وُلاةٌ فَیَلیکُمُ الْبَرُّ بِبِرِّهِ وَیَلیکُمُ الْفاجِرُ بِفجُورِهِ ؛ فَاسْمَعوا لَهُمْ وَ أطیعوا فی کُلِّ ما وافَقَ الْحَقَّ . فَإنْ أحْسَنوا فَلَکُمْ وَ لَهُمْ ؛ وَ إنْ أَساءُوا فَلَکُمْ وَ عَلَیْهِمْ .

«بعد از من حکّامی بر شما ولایت خواهند کرد . آن کسی که خوب باشد به خوبی خود بر شما ولایت می‌کند ، و آن کسی که فاجر باشد به فجور خود بر شما ولایت می‌کند . شما باید به همهٔ آنها گوش فرا دهید و إطاعت کنید در هر چیزی که موافق با حقّ است . اگر آنها خوب بودند و إحسان کردند و درست رفتار نمودند ، هم برای شما فائده دارد هم برای آنها ؛ و اگر بد کردند برای شما

١ـ غزّالی در «إحیاء العلوم» ج ٢ ، ص ١٢٤ گوید : **قَدْ وَرَدَ الْأَمْرُ بِطاعَةِ الْأُمَرآء وَ الْمَنْعِ مِنْ سَلِّ الْیَدِ عَنْ مُساعَدَتِهِمْ** . و در تعلیقهٔ آن ، معلِّق آورده است :

حَدیْثُ الْأَمْرِ بِطاعَةِ الْأُمَرآء [أخْرَجَهُ] الْبُخاریُّ مِنْ حَدیثِ أنَسٍ : **اسْمَعوا وَ أطیعوا وَ إنِ اسْتَعْمِلَ عَلَیْکُمْ عَبْدٌ حَبَشیٌّ کَأَنَّ رَأْسَهُ زَبیبَةٌ** ؛ وَ لِمُسْلِمٍ مِنْ حَدیثِ أبی هُرَیْرَةَ : **عَلَیْكَ بِالطَّاعَةِ فی مُنْشِطِكَ وَ مُکْرِهِكَ** ؛ الْحَدیْثَ . وَ لَهُ مِنْ حَدیثِ أبی‌ذَرٍّ : **أَوْصانِیَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ : أنْ أسْمَعَ وَ أُطیعَ وَلَوْ لِعَبْدٍ مُجَدَّعِ الْأَطْرافِ** .

حَدیْثُ الْمَنْعِ مِنْ سَلِّ الْیَدِ عَنْ مُساعَدَتِهِمْ ، [أخْرَجَهُ] الشَّیْخانُ مِنْ حَدیثِ ابْنِ عَبّاسٍ : **لَیْسَ لِأَحَدٍ یُفارِقُ الْجَماعَةَ شِبْرًا فَیَمُوتَ إلّاماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً** : وَ لِمُسْلِمٍ مِنْ حَدیْثِ أبی هُرَیْرَةَ : **مَنْ خَرَجَ مِنَ الطّاعَةِ وَ فارَقَ الْجَماعَةَ فَماتَ ، ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً** . وَ لَهُ مِنْ حَدیثِ ابْنِ عُمَرَ : **مَنْ خَلَعَ یَدًا مِنْ طاعَةٍ لَقیَ اللهَ یَوْمَ الْقیَمَةِ وَ لا حُجَّةَ لَهُ** .

فائده دارد ولی برای خودشان ضرر دارد.»[1]

باری آن پنج روایت را که مرحوم أمینی از باقلانی نقل کردند ، در ذیل آن از باقلانی شرحی در تفسیر و بیان آنها نقل میکنند که وی در تتمّهٔ کلام خود می‌گوید : جائز نیست إمام را بواسطهٔ فسق عزل کرد ؛ هر کسی که حاکم است ولو اینکه دچار فسق شود جائز نیست او را عزل نمود .

آنگاه باقلانی کلام نَوَویّ را در «شرح مسلم» که در هامش «إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری» جلد هشتم ، صفحهٔ سی و ششم ، در ذیل این أحادیث ، از طریق مسلم روایت کرده است ذکر میکند ، که او معنی حدیث را اینطور بیان می‌کند :

لاتَنازَعوا وُلاةَ الْأُمورِ فی وِلایَتِهِمْ ، وَ لاتَعْتَرِضوا عَلَیْهِمْ إلّا أنْ تَرَوْا مِنْهُمْ مُنْکَرًا مُحَقَّقًا تَعْلَمونَهُ مِنْ قَواعِدِ الْإسْلام . فَإذا رَأَیْتُمْ ذَلِكَ فَأَنْکِروهُ عَلَیْهِمْ ؛ وَ قولوا بِالْحَقِّ حَیْثُما کُنْتُمْ . وَ أمّا الْخُروجُ عَلَیْهِمْ وَ قِتالُهُمْ فَحَرامٌ بِإجْماعِ الْمُسْلِمینَ وَ إنْ کانوا فَسَقَةً ظالِمینَ .

طبق این روایات إنسان حقّ اعتراضی نسبت به والیان اُمور ندارد ، مگر آنکه منکَر محقَّقی که از اُصول ثابت شدهٔ إسلام باشد از آنها دیده شود . و زمانی که شما این منکر محقَّق را که مخالف قواعد إسلام است در آنها دیدید ، باید إنکار کنید ؛ و زبان به حقّ بگشائید هرکجا هستید ! أمّا حقّ خروج بر آنها و حقّ کشتن و قتال آنها را ندارید ! إجماع مسلمین بر این است که خروج بر آنها و قتال با آنها حرام است ، اگر چه فسقه و ستمکار باشند .

۱ـ در کتاب «لِأکونَ مع الصّادقین» دکتر سیّد محمّد تیجانی ، ص ۳۰ ، از «صحیح مسلم» ج ٦ ، ص ٢٤ ، باب خیار الأئمّةِ و شِرارهم ، از رسول الله صلّی الله علیه و آله آورده است که فرمود : **خِیَارُ أَئِمَّتِکُمُ الَّذِینَ تُحِبُّونَهُمْ وَ یُحِبُّونَکُمْ ، وَ تُصَلُّونَ عَلَیْهِمْ وَ یُصَلُّونَ عَلَیْکُمْ ؛ وَ شِرَارُ أَئِمَّتِکُمُ الَّذِینَ تُبْغِضُونَهُمْ وَ یُبْغِضُونَکُمْ ، وَ تَلْعَنُونَهُمْ وَ یَلْعَنُونَکُمْ ! قَالُوا : یَا رَسُولَ اللَهِ ، أَفَلَا نُنَابِذُهُمْ بِالسَّیْفِ ؟! فَقَالَ لَا ! مَا أَقَامُوا فِیکُمُ الصَّلَوةَ !**

و در إدامهٔ کلام می‌گوید : **وَ قَدْ تَظاهَرَتِ الْأحادیثُ بِمَعْنَی ما ذَکَرْتُهُ ؛ وَأجْمَعَ أهْلُ السُّنَّةِ أنَّهُ لایَنْعَزِلُ السُّلْطانُ بِالْفِسْقِ . إلَی أنْ قالَ : فَلَوْ طَرَأَ عَلَی الْخَلیفَةِ فِسْقٌ ، قالَ بَعْضُهُمْ : یَجِبُ خَلْعُهُ إلّا أنْ تَتَرَتَّبَ عَلَیْهِ فِتْنَةٌ وَ حَرْبٌ . وَ قالَ جَماهیرُ أهْلِ السُّنَّةِ مِنَ الْفُقَهآءِ وَ الْمُحَدِّثینَ وَ الْمُتَکَلِّمینَ : لایَنْعَزِلُ بِالْفِسْقِ وَ الظُّلْمِ وَ تَعْطیلِ الْحُقوقِ ، وَ لایُخْلَعُ ، وَ لایَجوزُ الْخُروجُ عَلَیْهِ بِذَلِكَ ؛ بَلْ یَجِبُ وَعْظُهُ وَ تَخْویفُهُ .**

أحادیث أهل سنّت ظهور بر این معنی دارند ؛ و عامّهٔ آنها أعمّ از فقهاء و محدّثین و متکلّمینشان إجماع دارند بر اینکه : سلطان به فسق و گناه و ظلم منعزل نمی‌شود ، و نباید او را از ولایت و حکومت خلع نمود ؛ و جائز نیست إنسان بر او خروج کند . بلکه بر إنسان واجب است فقط او را وعظ کند و تخویف دهد و از عقاب پروردگار بترساند . انتهی کلام باقلانی .

سپس علّامهٔ أمینی از تفتازانی در «شرح مقاصد» ص ۲۷۲ نقل نموده است که : زمانیکه إمام و حاکمی از دنیا برود و کسی که مستجمع شرائط إمامت است تصدّی حکومت را بنماید ، ولو اینکه هیچکس با او بیعت نکرده ، و خلیفهٔ سابق هم او را استخلاف نکرده باشد ، بلکه به شوکت بیاید و مردم را مقهور کند و إمارت مسلمین را در دست بگیرد ، در اینصورت **انْعَقَدَتْ لَهُ الْخِلافَةُ** ، و إمام واجب الطّاعه خواهد شد . **وَکَذا إذا کانَ فاسِقًا أوْ جاهلًا عَلَی الْأظْهَر .**

أوّل گفت : **تَصَدَّی لِلْإمامَةِ مَنْ یَسْتَجْمِعُ شَرآئِطَها ؛** کسی که مستجمع شرائط إمامت است متصدّی حکومت شود ولو از روی قهر و شوکت ؛ بعد می‌گوید : اگر هم مستجمع شرائط إمامت نبود (عادل نبود ، عالم نبود) اگر به قهر و شمشیر بیاید و حکومت را در دست بگیرد ، علی الأظهر حکومت و إمامت او مُمضی است ؛ **إلّا أنَّهُ یَعْصی فیما فَعَلَ** ، گرچه در عمل خود گناهکار است . **وَ یَجِبُ طاعَةُ الْإمامِ ما لَمْ یُخالِفْ حُکْمَ الشَّرْعِ سَوآءٌ کانَ عادِلًا أوْ جآئِرًا .**

و نیز فرموده است : نظیر این مطلب را قاضی إیجی در «مواقف» و أبوالثّناء در «مطالع الأنظار» ، و از شارحان «مواقف» : سیّد شریف جرجانی و مولی حسن چَلَبی و شیخ مسعود شیروانی ، و همچنین ماوردی در «أحکام السّلطانیّة» و جوینی در «إشارد» و قُرطُبی در تفسیرش ، آورده‌اند .

مرحوم أمینی می‌فرماید : بر أساس همین روایات است که چه مسائل و مشکلات و مصیبتهائی بر إسلام وارد شد ! آنوقت شرح مشبعی از توالی فاسد این أمر را بیان می‌کند .

و این روایات که می‌گوید : حاکم اگر جائر بود منعزل نمی‌شود و مردم هم حقّ گفتگو ندارند ؛ و اگر چه پشت شما را با شلّاق بزند و أموال شما را ببرد ، و به نوامیس شما تعدّی کند ، شما حقّ خروج بر او ندارید ، بلکه باید سمعاً و طاعةً در تحت اختیار او باشید ، نتیجه‌اش اینست که این خلفاء یک یک روی کار بیایند و هر جنایاتی را که بخواهند انجام بدهند .

در اینجا مرحوم أمینی مرتّباً می‌فرماید : علی هذا الأساس چنین ، علی هذا الأساس چنان .

وَ عَلَی هَذا الْأساسِ تَمَکَّنَ مُعاوِیَةُ بنُ أبی سُفْیانَ مِنْ أنْ یَجْلِسَ بِالْکوفَةِ لِلْبَیْعَةِ وَ یُبایِعَهُ النّاسُ عَلَی الْبَرآءَةِ مِنْ عَلیِّ بْنِ أبی طالِبٍ .[1]

«بر این أساس بود که معاویه آمد در مسجد کوفه نشست و مردم را به بیعت دعوت کرد ؛ و مردم با او بیعت کردند با این شرط که برائت بجویند از علیّ بن أبی‌طالب.» این شرط بیعت با معاویه است ! معاویه آمد و با قهر بر مردم مسلّط شد ، و این بیعت هم بر أساس آن روایات ، بیعت شرعی و مُمضی بود ؛ و مردم هم بایستی که بشنوند و إطاعت کنند ؛ و چون حکم حاکم است حقّ خروج و قتال با او را ندارند ؛ باید سمعاً و طاعةً بگویند ، گرچه در بیعتش بگنجاند که از شرائط بیعت با من این است که علیّ بن أبی‌طالب را سَبّ کنید !

۱ـ این مطلب از «البیان و التّبیین» جاحظ ، ج ۲ ، ص ۸۵ نقل شده است .

و بر همین أساس بود که عبدالله بن عمر بیعت یزید خمّار را إقرار و إثبات کرد. و وقتی أهل مدینه خواستند بیعت با یزید را نقض کنند، تمام خدم و حشم و أولاد و آشنایان خود را جمع کرد و گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: کسی که دست از بیعت إمام بردارد به جهنّم خواهد افتاد؛ و من حاضر نیستم که یک نفر از شما دست از بیعت با یزید بردارد؛ و اگر أحیاناً کسی این کار را بکند دیگر از من نیست.

و بر همین أساس حمید بن عبدالرّحمن می‌گوید: داخل شدم بر یُسَیْر أنصاریّ (یکی از صحابهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله) در وقتی که یزید بن معاویه را خلیفه کرده بودند، **فَقالَ: إنَّهُمْ یَقولونَ: إنَّ یَزیدَ لَیْسَ بِخَیْرِ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ، وَ أنَا أقولُ ذَلِكَ؛ وَ لَکِنْ لِاَنْ یَجْمَعِ اللهُ أمْرَ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ، أحَبُّ إلَیَّ مِنْ أنْ یَفْتَرِقَ. قالَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ: لَا یَأْتِیكَ فِی الْجَمَاعَةِ إلَّا خَیْرٌ.**[1]

«یسیر گفت: می‌گویند یزید بهترین اُمّت پیغمبر نیست، و عقیدهٔ من هم همین است؛ ولیکن قضیّه این است که ما الآن در وضعیّتی گرفتار شده‌ایم که اگر خداوند أمر اُمّت محمّد را ولو بواسطهٔ یزید فاسق إصلاح کند و جمع نماید بهتر از آنست که افتراق پیدا کند. پیغمبر فرمود: هیچ چیز از جماعت به تو نمیرسد مگر اینکه خیر است. حالا جماعت اجتماع بر یزید کرده‌اند و نقض این اجتماع دلالت بر خیر نمی‌کند؛ پس ما نمی‌توانیم دست از بیعت یزید برداریم، بلکه برای حفظ کیان إسلام باید این بیعت را إقامه و تثبیت کنیم.»

و سپس مرحوم أمینی چند قضیّهٔ دیگر را به همین کیفیّت نقل می‌کند تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

وَ عَلَی هَذا الْأساسِ یَتِمُّ اعْتِذارُ شِمْرِ بْنِ ذِی الْجَوْشَنِ قاتِلِ الْإمامِ السِّبْطِ فیما رَواهُ أبو إسْحَقَ.

١ـ بنقل از «استیعاب» ج ٢، ص ٦٣٥؛ و «اُسد الغابة» ج ٥، ص ١٢٦

شمر هم وقتی إمام حسین را کشت این عذر را آورد و گفت : أمر والی بود ! والیان را بر ما گماشتند و آنها بما چنین أمری کردند و أمر والی واجب الإ طاعه است . بنابراین ، ما در کشتن إمام حسین نه تنها گناهکار نیستیم ، بلکه بر أساس إ طاعت أمر والی ثواب خواهیم برد .

أبو إسحق روایت می‌کند که : **کانَ شِمْرُ بْنُ ذِی الْجَوْشَنِ یُصَلّی مَعَنا ثُمَّ یَقولُ : اللَهُمَّ إنَّکَ شَریفٌ تُحِبُّ الشَّرَفَ ، وَ إنَّکَ تَعْلَمُ أنّی شَریفٌ فَـاغْفِرْلی ! قُلْتُ : کَیْفَ یَغْفِرُ اللَهُ لَکَ وَ قَدْ أعَنْتَ عَلَی قَتْلِ ابْنِ رَسولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ ؟!**

«شمر با ما نماز می‌خواند ، بعد از نماز می‌گفت : خدایا تو شریف هستی و شریف را هم دوست داری ؛ و تو می‌دانی من مرد شریفی هستم ، بنابراین گناه مرا بیامرز ! من به او گفتم : چگونه خداوند ترا بیامرزد و مورد غفران خود قرار دهد در حالتی که تو کمک کردی در کشتن پسر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سَلّم ؟!»

قَالَ : وَیْحَکَ ! کَیْفَ نَصْنَعَ ؟ إنَّ أُمَرآءَنا هَؤُلآءِ أمَرونا بِأمْرٍ فَلَمْ نُخالِفْهُمْ ؛ وَ لَوْ خالَفْناهُمْ کُنّا شَرًّا مِنْ هَذِهِ الْحُمُرِ الشِّقاةِ .[1]

«شمر در جواب أبو إسحق می‌گوید : وای بر تو ! اگر من حسین را نکشم ، پس چکار کنم ؟ این أمراء ، ما را أمر کردند به أمری و ما مخالفت آنها را نکردیم ؛ و اگر مخالفت می‌کردیم ما از این الاغهای مسکین و بدبخت بدتر بودیم.»

و در یک لفظ دیگر شمر می‌گوید : **اللَهُمَّ اغْفِرْلی فَإنّی کَریمٌ ، لَمْ تَلِدْنی اللِئَامُ ! فَقُلْتُ لَهُ : إنَّکَ لَسَیِّیءُ الرَّأْیِ وَالْفِکْرِ ! تُسارِعُ إلَی قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ رَسولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ وَ تَدْعُو بِهَذا الدُّعآءِ ؟! فَقالَ: إلَیْکَ عَنّی ! فَلَوْ کُنّا کَما تَقولُ أنْتَ وَأصْحابُکَ لَکُنّا شَرًّا مِنَ الْحُمُرِ فی الشِّعاب .**

۱ـ بنقل از «تاریخ ابن عساکر» ج ٦ ، ص ٣٣٨ ؛ و «میزان الاعتدال» ذهبی ، ج ١ ، ص ٤٤٩

«خدایا گناه مرا بیامرز چون من کریمم ! مرد بزرگوار و شریفی هستم ، و مرا مردمان لئیم نز ائیده‌اند ! من به او گفتم : تو مرد سیّئ الرّأی و سیّئ الفکری هستی ؛ مرد بد اندیشه‌ای هستی که شتاب کردی در کشتن پسر دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ، و در عین حال دعا می‌کنی خدا ترا بیامرزد ؟! شمر گفت : برو ، از من دور شو ! اگر ما فکرمان و عقیده‌مان و رأیمان همین رأی و فکری بود که تو و أصحاب تو داری ، ما از این الاغهائی که در درّه‌ها و بیابانها متواری هستند و می‌چرند بدتر بودیم ! پس ما وظیفهٔ خود را انجام دادیم و مخالفت أمر والی نکردیم ؛ و هر که مخالفت أمر والی کند **کانَ شَرًّا مِنَ الْحُمُرِ فی الشِّعاب.**»[1]

این مجموع روایاتی است که از أهل سنّت نقل شده است . حال ببینیم با این طرز فکر ،مآل و عاقبت اُمّت إسلام به کجا منتهی خواهد شد ؟ و چه بر سر إسلام و مسلمین خواهد آمد ؟ و چگونه والیان أمر حکومت إسلام را إداره می‌نمایند ؟ و درست بر ضدّ ممشای رسول خدا صلّی الله علیه و آله که إطاعت را منحصراً در تبعیّت از حقّ قرار داده است عمل می‌نمایند .

کلام معصوم بر أساس انطباق بر حقّ است نه موضوعیّت ؛ و ما که کلام معصوم را قبول می‌کنیم ، چون معصوم است و عین حقّ است ! و إلّا کلام شخص ـ هر که باشد ـ در مقابل حقّ موضوعیّت ندارد ، اینها همه أماره و طریقند.

حال با وجود حدیث غدیر و حدیث ثقلین و حدیث منزلت و أمثال اینها، آیا **اسْتَخْلَفْتَ عَلَیْنا اُمَرآءَ** معنی می‌دهد ؟!

خداوند به اینها می‌گوید : دروغگوها آیا من به شما گفتم این اُمراء را إمام و خلیفهٔ شما قرار دادم و هر ظلم و ستمی که کردند باکی بر شما نیست ؟! و شما هم جوابگوی آن در روز قیامت خواهید بود که : خدایا اینها بر ما ظلم کردند ، و

١ـ «الغدیر» ج ٧ ، ص ١٣٧ تا ١٤٨

ما بواسطهٔ تبعیّت از اینها از دین تو خارج شدیم ، و تو ما را أمر نمودی که از آنان إطاعت کنیم ؛ پس تمام این ظلمها بر عهدهٔ خود توست ؟!

در اینجاست که روشن می‌شود سرّ آنکه این دُوَل خارجی چقدر از خصوص تشیّع نگرانند و از أهل تسنّن باکی ندارند ! چرا که اُصولاً حکومت در أهل تسنّن حکومت ساخته و پرداخته و مورد إمضای خود آنهاست . چون والیان آنها همان أفرادی هستند که مورد نظر آنهاست و به هر چیزی که خواست ایشان باشد مردم را أمر می‌کنند ، و مردم آنها را اُولوا الأمر می‌دانند .

ولیکن آن مکتبی که با حقّ سر و کار دارد و اگر به اندازهٔ ذرّه‌ای از حقّ تجاوز شود نگران است ، مکتب شیعه است که می‌گوید : باید در اُمور ، حقّ را میزان قرار داد ؛ هر کجا حقّ است بپذیرید و هر کجا انحرافی هست رها کنید ! اگر حاکم حکمی کرد و اشتباه بود باید برگردد و إلّا مسؤول است . قاضی باید از حکم خود برگردد . مرجع تقلید اگر فتوائی داد و اشتباه بود بمجرّد اینکه فهمید باید برگردد و إلّا در جهنّم خواهد بود .

و عبارتی از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده است که فرمودند : به من ثنا نکنید ! قسم بخدا تمام زحمتهای من برای این است که از عهدهٔ مسؤولیّتی که در پیشگاه پروردگار نسبت بشما دارم خود را خارج سازم . هنوز من نتوانسته‌ام حقوق شما را أدا کنم و از عهدهٔ فرائض بیرون بیایم ؛ پس شما چگونه مرا ثناء می‌کنید ؟!

علی کلّ تقدیر ، برای ما روشن و واضح است : **لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ ، وَ لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَی اللَهَ** ، و أمثال این عبارات که از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله آمده است ، إنسان را دلالت می‌کند که باید أوامر و نواهی حاکم (به هر صورت و کیفیّتی بنام حکومت إسلام) مخالف با شرع نباشد ، که در غیر اینصورت لازم الإجراء نیست ، بلکه خود از درجهٔ اعتبار ساقط می‌شود.

حقّ دوّمی که والی بر رعیّت ، و حاکم و دولت إسلام بر اُمّت دارد ، و تمام

أفراد اُمّت باید این حقّ را محترم بشمارند و نسبت به دستگاه حاکمه ، أعمّ از خود حاکم یا متصدّیان یا کارمندان او محترم بشمرند **حقّ نُصح** است .

نصح یعنی نصیحت کردن ، خیرخواه بودن . مردم باید خیر خواه حکومت بوده و از روی صدق و صفا و واقعیّت دوست و یار و یاور دولت و حکومت إسلام باشند . در قرآن مجید و أحادیث از کلمهٔ نُصح کراراً یاد شده است . و این کلمه بمراتب بهتر است از دو کلمهٔ **لُویالیسم**[1] و **نیالیسم** که بمعنی دولتخواهی و طرفداری از دولت است در وقت شورش ، و از کلمهٔ **آلیجَنس**[2] در اصطلاح انگلیسی که بمعنی وفاداری و بیعت می‌باشد .

إسلام نصح را استعمال کرده و چقدر زیبا و لطیف و ظریف این حقیقت را نشان می‌دهد ! و می‌گوید : اُمّت باید نسبت به کارفرمایان خود در حکومت إسلام خیرخواه و دلسوز باشند ، مانند پدری که نسبت به فرزند خود دلسوز و خیرخواه است . این حقّ ، از همان خطبهٔ ٢١٤ (حقّ والی بر رعیّت) استفاده می‌شود .

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود : **وَلَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ، النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ** . از حقوق واجبی که خداوند بر بندگان دارد ، این است که نسبت به حاکم و حکومت تا آنجائی که در توان دارند باید تلاش کنند . نمی‌فرماید تنها نصیحت کنند ؛ **بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ** یعنی تا نهایت درجهٔ از توان و کوشش در خدمت صلاح اُمّت قدم بردارند .

یکوقت فرزند إنسان مریض می‌شود ؛ گاهی ممکن است بگوید او را پیش طبیب ببرید ؛ و یکوقت إنسان خودش او را پیش طبیب می‌برد ؛ و گاهی ممکن است بیماری خطرناکی گریبانگیر او بشود که إنسان برای نجات طفل به هر راهی می‌رود و هر دری را می‌زند ؛ از خواب نصف شب میگذرد و با

---

١ ـ Loyalism

٢ ـ Alligiance

ناملایمات رو به رو میگردد تا سلامتی طفل باز گردد . این را می‌گویند : **مَبلَغ جُهْد** ؛ یعنی تا آنجائی که جان در بدن دارد و توان دارد یک قدم هم فرو گذاری نمی‌کند .

فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا * ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ ٱلْعِلْمِ[1] هم به همین معنی آمده است . یعنی اُمّت تا جائی که توان و قدرت دارد ، زباناً قلماً ، قدماً باید نصیحت کند ؛ و ننشیند و بدگوئی کند که چنین شد ، چنان شد ، حاکم این کار را کرد ، چرا در حکومت إسلام این معایب هست ؟! و أمثال ذلک . اگر به فرزند إنسان معایبی را نسبت دهند ، آیا إنسان آنها را إشاعه می‌دهد و اینطرف و آنطرف انتشار می‌دهد ؟ یا اینکه خیر ، عیبهای او را می‌پوشاند و دوست دارد محاسن او را ظاهر کند و می‌کوشد علاوه بر زبان با عمل فرزند خود را إصلاح کند . اُمّت باید در إصلاح حکومت بکوشند ؛ و این معنی مبلغ جهد است .

حقّ سوّم والی بر رعیّت تعاون است . ملّت و اُمّت إسلامی باید حاکم را در إجرای مقاصد و أهداف إسلامی او (آن مقاصدی که از فکر او تراوش می‌کند) تعاون کند . اُمّت برای به منصّهٔ ظهور رساندن آن تلاش کند ، زحمت بکشد ، این حقّی است که والی بر رعیّت دارد .

این حقّ ، هم در خطبهٔ ٢١٤ آمده است ، و هم در خطبهٔ ٣٤ . أمّا در خطبهٔ ٢١٤ أمیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است : **وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ** ؛ و أمّا در خطبهٔ ٣٤ به عنوان : **وَ الْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ** یاد کرده است . و با اینکه إطاعت و سمع را شمرده ، و بعبارت : **وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ** بیان فرموده است ، ولیکن عنوان تعاون را با این تعبیر ذکر نفرمود ، بلکه فرمود : باید اُمّت به حاکم که من هستم وفای به بیعت داشته باشد .

عنوان وفای به بیعت با تعاون فرق می‌کند ؛گرچه حقیقتش یکی است .

١ـ آیهٔ ٢٩ و صدر آیهٔ ٣٠ ، از سورهٔ ٥٣ : النّجم

بیعت با حاکم یعنی فروختن جان . یعنی من جان خودم را به او فروختم (باعَ ، یَبیعُ از باع یَبیعُ بَیْعًا) یعنی من نفس خودم ، جان خودم را به تو فروختم ؛ إراده و شخصیّت و اختیار خودم را به تو فروختم ؛ و إراده و اختیار تو را جایگزین إراده و اختیار خود کردم ؛ و در أعمال و کردار از إرادهٔ خود صرف نظر نموده ، أوامر و نواهی تو را بر خواست و مشیّت خود حاکم گردانیدم . این معنی بیعت است ؛ که اگر این نباشد بیعت متحقّق نمی‌شود . وفاء بیعت به این معنی است که : هرجا حاکم نظری ، اختیاری و إرادهای دارد ، إنسان آن را از جان و دل بپذیرد و قبول کند ؛ و این است معنی تعاون در اُمور حکومتی أعمّ از جزئی و کلّی که برای حفظ کیان إسلام و برای حفظ شخصیّت حاکم و برای إجراءِ برنامه‌هائی که در نظر دارد بر عهدهٔ تمام اُمّت است .

این سه حقّی است که والی بر رعیّت دارد ، أمّا سه حقّ هم رعیّت بر والی دارد که إن شآءالله خواهد آمد .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس چهل و هفتم

حقّ آزادی در مرام مراقبت در صحّت بدن و نفس رعیّت

بر عهدهٔ والی است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حقوق رعیّت بر والی بر سه گونه است :

أوّل : حفظ جان و مال و ناموس و عِرض .

دوّم : حقّ آزادی در مرام و مسلک نسبت به مسلمانان و همچنین یهود و نصارائی که در ذمّهٔ حاکم إسلام باشند ؛ درصورتی‌که علیه حکومت توطئه نکنند .

سوّم : حقّ حفظ و نگهداری و مواظبت از جسم و روح آنها .

أمّا حقّ أوّل ، که نگهداری جان و مال و ناموس و عرض باشد ، دلیل بر آن خطبه‌هائی است که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در عرفات و منی رسیده است .

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در **حِجّة الوداع** چادر خود را روز نهم (عرفه) در نَمِرَه[1] افراشتند . هنگام زوال شمس که حجّاج باید در زمین عرفات باشند ، رسول خدا ناقهٔ **قَصْواءِ**[2] خود را طلبیدند و بر روی آن سوار شدند

۱ـ **نَمِرَة** به فتح نون و کسر میم ، ناحیه‌ای است متّصل به عرفات که جزء عرفات نیست ؛ و فاصلهٔ آن تا مکّه بنابر نقل «معجم البلدان» یازده میل است .

۲ـ **قَصواء** به فتح قاف و مدّ است ؛ و اینکه بعضی به ضمّ قاف و قصر : قُصوی خوانده‌اند اشتباه است . و این ناقه ، غیر از ناقهٔ **عَضْباء** و **جَدْعاء** است . و بعضی که تمام ⇦

و آمدند تا به وسط وادی عرفات رسیدند ؛ در این هنگام مردم را مخاطب قرار داده و این خطبه را إیراد کردند :

إنَّ دِمَآءَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا ، فِي شَهْرِكُمْ هَذَا ، فِي بَلَدِكُمْ هَذَا . أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِي ؛ وَ دِمَآءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ ؛ وَ إنَّ أَوَّلَ دَم أَضَعُ مِنْ دِمَائِنَا دَمُ ابْنِ رَبِيعَةِ بْنِ الْحَارِثِ ؛ وَ كَانَ مُسْتَرْضِعًا فِي بَنِي سَعْدٍ فَقَتَلَهُ هُذَيْلٌ . وَ رِبَا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ ؛ وَ أَوَّلُ رِبًا أَضَعُ رِبَانَا رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ، فَإنَّهُ مَوْضُوعٌ كُلُّهُ .[1]

«همانا بدانید : خونهای شما ، و أموال شما محترم و دارای ارزش و حرمت است مانند حرمت و احترام چنین روزی که در آن هستید ، و چنین ماهی (ذوالحجّة) که در آن بسر می‌برید ، و چنین شهری که در آن سکنی گزیده‌اید . ریختن خونهایتان و بردن أموالتان بر یکدیگر حرام است . آگاه باشید ! تمام اُمور و سنّت‌های جاهلیّت را در زیر قدمهای خود محو کردم ! خونهایی که در جاهلیّت ریخته شده است زیر گام من است و قصاص ندارد ! و أوّلین خون از خونهای ما که در جاهلیّت ریخته شده است و قصاصش را ساقط کردم ، خون ربیعة بن حارث بن عبدالمطّلب است ، که از طائفهٔ بنی سعد زن شیرده و مُرضعه طلب نمود ، و او را طائفهٔ هُذَیل به قتل رساندند . و چون مسلمان نبوده است قصاص ندارد ؛ گرچه پسر عموی من است .

و رباهایی که در جاهلیّت تعهّد به آنها شده است همگی را از اعتبار انداختم . و أوّلین ربا و منفعت پولی را که از اعتبار انداختم و زیر قدم خود قرار دادم ، رباهایی است که عموی من : عبّاس بن عبدالمطّلب از مردم می‌خواهد ؛ منفعت این پولها و رباها را ساقط کردم!»

⇦ این أسامی را علم برای ناقهٔ واحدی دانستند نیز اشتباه است .

١ـ مشروح این خطبه با ذکر مصادر آن در کتاب «إمام شناسی» ج ٦ ، ص ١٣٢ آورده شده است .

این روایت شریفه بطور نصّ دلالت می‌کند بر اینکه : بقدری خون و مال مسلمان محترم است که رسول خدا می‌فرماید : مانند احترام ماه ذی الحجّه و احترام حرم ـ که مکان محترمی است و خیلی از أعمال خاصّه‌ای که جائز است إنسان در غیر آن موطن بجای آورد ، نمی‌تواند در آنجا بجای آورد و حرام است ـ و مانند خود روز عرفه که از روزهای محترم است می‌باشد و کسی حقّ تعدّی به جان و مال دیگری را ندارد ؛ **أیًّا ما کانَ .**

و لذا می‌بینیم فقهای ما رضوان الله علیهم ، بلکه فقهای أهل تسنّن که این روایات مورد قبول آنها نیز هست و خودشان هم نقل کرده‌اند ، حفظ جان و مال مسلمانان را جزءِ اُصول مسلّمه می‌دانند . بر والی و حاکم است که خون و مال مسلمانان را حفظ کند . یعنی بر عهدهٔ حکومت است که نگذارد خونهای مسلمانان هدر رود ، و مالهای آنان از بین برود . اگر خونی ریخته شد دولت مسؤول خواهد بود و باید جلوگیری کند و نگذارد خون أفراد ملّت ریخته شود . پاسداری و نگهبانی مردم بر عهدهٔ دولت است . و لذا همین إداراتی که بعنوان نظمیّه و ژاندارمری در حکومت إسلام تشکیل میشود ، بر أساس دستور رسول خداست که خون مردم باید محفوظ باشد .

و همچنین أموال آنها باید محفوظ بماند و سرقت نشود . حاکم إسلام موظّف است اگر خونی ریخته شد فوراً قصاص کند ؛ و یا اگر مالی سرقت شد ، در صورت تحقّق شرائط بر سارق حدّ جاری کند و دست دزد را ببرد تا اینکه مردم از جهت جان و مال تأمین کامل داشته باشند ، و در بیابان و دریا و صحراء ، در خانه و در وطن ، در سفر و حضر در آرامش بسر برند . این بر عهدهٔ حکومت إسلام است .

و أمّا ربا جزءِ أموال نیست . و می‌فرماید : تمام آن پولهائی را که به عنوان ربح و منفعت پول از مردم طلب دارید و در جاهلیّت به آنها قرض داده‌اید و الآن آنها را از ایشان مطالبه می‌کنید ، همه را ساقط کردم ! و أوّلین مرتبه این حکم را بر

عموی خود عبّاس جاری نمودم که مرد رباخواری بود و از مردم منفعت پول می‌خواست . باید فقط همان أصل مال پرداخت گردد ؛ **فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَٰلِكُمْ لَاتَظْلِمُونَ وَ لَاتُظْلَمُونَ .**[1]

حکومت إسلام باید بر أساس **لَاتَظْلِمُونَ وَ لَاتُظْلَمُونَ** معاملات و اقتصاد را برقرار کند . و ربا ، ولو یک درهم حرام است ؛ و سیستم‌های بانکداری که در آنها منفعت پول و ربا هست ، ولو یک درصد یا نیم درصد ، تمام مردود است و خلاف اُصول مسلّمهٔ إسلام است .

خون مسلمانان و جان آنها نیز محترم است ؛ چه به عنوان خود إسلام و یا به عنوان ذمّهٔ إسلام . البتّه همانطور که سابقاً بیان شد ، دیهٔ مسلمان با شخص ذمّی متفاوت است ؛ و به صرف اینکه یهود و نصاری در ذمّهٔ إسلام هستند و در مملکت إسلام زندگی می‌کنند و از أفراد آن کشور به حساب می‌آیند ، نمیتوانیم بگوئیم : در همهٔ حقوق ، حتی در قیمت جان ، با مسلمین مساوی هستند .

قیمت جان مسلمان ـ البتّه در دیهٔ خَطَئی و یا قتل عمد اگر تنازل به دیه شود ـ هزار دینار طلای مسکوک است ؛ ولی دیهٔ یک فرد ذمّی هشتصد درهم ، یعنی از یک دهم نیز کمتر است . حفظ جان مسلمانان و أفرادی که در ذمّهٔ إسلام هستند بر عهدهٔ حکومت است ، و حاکم نباید بگذارد یک فرد مسلمان ، و یا یک فرد ذمّی کشته شود ؛ أمّا أفرادی که در ذمّهٔ إسلام نیستند قیمت و ارزشی ندارند و خونشان هم احترام ندارد .

ما می‌بینیم فقهاء رضوان الله علیهم در کتب فقهیّهٔ خود تمسّک می‌کنند به حدیث : **النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ .** مردم مسلّطند بر مالها و بر جانهای خود.»

یعنی کسی نمی‌تواند دیگری را مجبور بر کاری کند ، یا اینکه خون کسی را بریزد ، یا مال کسی را ببرد ، یا او را أمر کند (قهراً یا کُرهاً) که مالش را در یک

١ـ ذیل آیهٔ ٢٧٩ ، از سورهٔ ٢ : البقرة

مجرای خاصّی مصرف کند .

پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید : خون شما و مال شما مثل امروز (عرفه) محترم است ؛ یعنی به أشدّ احترام است . همینطور که إنسان مال کسی را نمیتواند ببرد و مصادره کند و تصرّف در مال او کند ، همچنین نمیتواند صاحب آن مال را مجبور کند که مالش را در راه بخصوصی صرف کند . مثلاً خانه‌اش را به فلان شخص إجاره دهد و یا به قیمت کمتر از قیمت بازار به فروش برساند و یا به فلان کس واگذار نماید . بطور کلّی هر چیزی که خلاف إطلاق روایت است ، با **النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ** برداشته می‌شود .

حال در این مطلب بحث است که : آیا این روایت عین آن روایتی است که از معصوم رسیده است ، یا اینکه مفاد و برداشت همین خطبهٔ رسول الله صلّی الله علیه و آله است که فرمود : **أَمْوَالُكُمْ وَ أَنْفُسُكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا ؟**

علی کِلا التَّقْدیرَین ، در نتیجه تفاوتی نیست . ولی خود این روایت در بعضی از کتب عامّه با همین لفظ از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است و أصحاب ما نیز تلقّی به قبول کرده‌اند ؛ و لذا در کتب فقهی خود ذکر نموده‌اند .گرچه این عبارت از طریق خاصّه سندی از معصوم ندارد ، أمّا چون سندش از عامّه تلقّی به قبول شده است ، فقهاء آنرا پذیرفته و به آن عمل نموده‌اند .

زیرا ما تمام روایاتی را که از عامّه نقل شده است ردّ نمی‌کنیم ؛ بلکه روایات مورد وثوق و اطمینان را قبول می‌نمائیم . و این روایت از همان روایاتی است که قابل قبول است .

مضافاً به اینکه خطبه‌هائی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در عرفات خوانده‌اند ، تأیید این مطلب را می‌نماید .

أمّا خطبهٔ آنحضرت در منی نیز شاهد گفتار ماست . حضرت بعد از اینکه

از عرفات به سوی منی رهسپار شدند ، فضل بن عبّاس را پشت سر و ردیف خود نشاندند و چون به وادی **مُحَسِّر** رسیدند ، ناقهٔ خود را کمی به جنبش در آوردند و از راهی که به **جمرهٔ عقبه** منتهی می‌شد راندند تا بدانجا رسیدند . بعد از رمی جمرهٔ عقبه ، پیغمبر در میان جمرات ، بر روی ناقه یا بَغْلهٔ شهبائی سوار بودند ، و اینجا نیز خطبهٔ مفصّلی إنشاء کردند ؛ و آن خطبهٔ معروف و مشهور رسول خداست که با این عبارت شروع میشود :

نَضَّرَ اللهُ وَجْهَ عَبْدٍ سَمِعَ مَقَالَتِی فَوَعَاهَا وَ حَفِظَهَا ثُمَّ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا ؛ فَرُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ غَيْرِ فَقِيْهٍ ، وَ رُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ . ثَلَاثٌ لَا يَغِلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ : إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ ، وَ النَّصِيحَةُ لِأَئِمَّةِ الْحَقِّ ، وَاللُّزُومُ لِجَمَاعَةِ الْمُؤْمِنِينَ ؛ فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِيطَةٌ مِنْ وَرَآئِهِمْ . «خداوند نیکو و خرّم گرداند چهرهٔ بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود و آنرا حفظ کند و به خاطر بسپارد، و سپس آن را به کسی که نشنیده است برساند . زیرا چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشی که خود آنها فقیه و دانشمند نیستند ؛ و چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشی که آن فقه و دانش را به سوی فقیه‌تر و دانشمندتر از خود می‌برند .

سه چیز هست که هیچوقت دل مرد مسلمان از ارتکاب آنها حقد و غشّ و خیانت و سنگینی پیدا نمی‌کند : خالص گردانیدن عمل از برای خدا ، و نصیحت کردن به زمامداران و حاکمان حقّ ، و ملازمت با جماعت مؤمنان ؛ زیرا که دعوت مؤمنان مختصّ آنها نیست و از پشت سر ایشان نیز مردم را إحاطه کرده است.»

سپس می‌فرماید :

لَعَلَّكُمْ لَا تَلْقَوْنَنِی عَلَى مِثْلِ حَالِی هَذِهِ وَ عَلَيْكُمْ هَذَا ! هَلْ تَدْرُونَ أَيُّ بَلَدٍ هَذَا ؟ وَ هَلْ تَدْرُونَ أَيُّ شَهْرٍ هَذَا ؟ وَ هَلْ تَدْرُونَ أَيُّ يَوْمٍ هَذَا؟!

فَقَالَ النَّاسُ : نَعَمْ ! هَذَا الْبَلَدُ الْحَرَامُ ، وَالشَّهْرُ الْحَرَامُ ، وَالْيَوْمُ الْحَرَامُ .

قَالَ : فَإِنَّ اللَهَ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ دِمَآءَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ كَحُرْمَةِ بَلَدِكُمْ هَذَا ، وَ كَحُرْمَةِ شَهْرِكُمْ هَذَا ، وَ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا ! أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ ؟! قَالُوا : نَعَمْ !
قَالَ : اللَهُمَّ اشْهَدْ !

«و شاید شما دیگر بعد از این ، مرا بر این حال و کیفیّت که در برابر من هستید در این موقف ملاقات نکنید ! آیا می‌دانید : این چه شهری است ؟! و این ماه چه ماهی است ؟! و آیا می‌دانید : این چه روزی است ؟!

مردم گفتند : آری ، این شهر ، شهر حرام و این ماه ، ماه حرام و محترم و این روز ، روز حرام و محترم است .

پیغمبر فرمود : خداوند خونها و أموال شما را حرام و محترم شمرده است، نظیر این احترامی که بلد شما دارد ؛ و مانند حرمتی که ماه شما دارد ؛ و مانند حرمتی که روز شما دارد . آیا من تبلیغ کردم و رساندم ؟! همه گفتند آری ! آن حضرت عرض کرد : پروردگارا تو شاهد باش!»

ثُمَّ قَالَ : وَاتَّقُوا اللَهَ «وَ لَاتَبْخَسُوا ٱلنَّاسَ أَشْيَآءَهُمْ وَ لَاتَعْثَوْا فِى ٱلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»[1] . فَمَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَلْيُؤَدِّهَا !

«سپس فرمود : ای مردم ، تقوای خدارا پیشه کنید ! از حقوق و اُمور راجع به مردم چیزی کم نکنید ! در زمین برافراختگی و برافراشتگی و درهم ریختگی و به هم آمیختگی و فساد نکنید ! هر کس أمانتی دارد به صاحبش بدهد.»

باز در اینجا دعوت به حفظ مال و حدود و ثغور آن می‌کند ، که : بپرهیزید از خدا و حقّ مردم را بپردازید ؛ أشیاء مردم را بدهید ! بَخْس و نقصان در دادن و ردّ کردن أموال مردم ـ در معاملات ـ نکنید ! و به نحو کامل أموال آنها و أشیائی که تعلّق به آنان دارد و در نزد شماست بپردازید ! و در روی زمین فساد نکنید ! و کسی که در نزد او أمانتی است ، واجب است آنرا ردّ کند.

ثُمَّ قَالَ : النَّاسُ فِى الْإِسْلَامِ سَوَآءٌ . النَّاسُ طَفُّ الصَّاعِ لِأَدَمَ وَ حَوَّآءَ . لَا

۱ـ آیهٔ ۱۸۳ ، از سورهٔ ۲٦ : الشّعرآء

فُضِّلَ عَرَبِيٌّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَ لَا عَجَمِيٌّ عَلَى عَرَبِيٍّ إِلَّا بِتَقْوَى اللهِ ! أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟! قَالُوا : نَعَمْ ! قَالَ : اللَهُمَّ اشْهَد !

«سپس فرمود : مردم در إسلام از هر جهت مساوی هستند ، چون مسلمانند . تمام أفراد همچون پیمانهٔ پُر ـ بدون تفاوت ـ از آدم و حوّاء می‌باشند . هیچیک از مردان عرب بر عجم فضیلتی ندارد ؛ و هیچیک از مردان عجم بر عرب فضیلتی ندارد مگر به پرهیزگاری و تقوای خداوند .

آیا من إبلاغ کردم ؟ گفتند : آری ! فرمود : خدایا شاهد باش!»

ثُمَّ قَالَ : كُلُّ دَمٍ كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ ، مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِي . وَ أَوَّلُ دَمٍ أَضَعُهُ ، دَمُ ءَادَمَ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ ؛ وَ كَانَ ءَادَمُ بْنُ رَبِيعَةَ مُسْتَرْضِعًا فِي هُذَيْلٍ ، فَقَتَلَهُ بَنُو سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ ؛ وَ قِيلَ : فِي بَنِي لَيْثٍ فَقَتَلَهُ هُذَيْلٌ . أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ ؟! قَالُوا : نَعَمْ ! قَالَ : اللَهُمَّ اشْهَدْ !

«سپس فرمود : تمام خونهایی را که در جاهلیّت ریخته شده است در زیر قدم خود گذاشتم ؛ هیچیک از آن خونها قصاص ندارد ! و أوّلین خونی را که از اعتبار و ارزش ساقط کردم ، خون آدم بن ربیعه ، پسر حارث بن عبدالمطّلب است ، که نوهٔ عموی خود من است . آدم بن ربیعه از طائفهٔ هذیل یک زن مُرضِعه (شیرده) میخواست ، طائفهٔ سعد بن بکر او را کشتند . و بعضی گفته‌اند : از بنی لَیْث زن شیرده می‌خواست ، هذیل او را کشتند .

آیا من إبلاغ کردم ؟ گفتند : بلی ! فرمود : خدایا شاهد باش!»

علی کُلّ تقدیر ، چون این نوهٔ عموی من وقتی کشته شده است که مشرک بوده و هنوز خونخواهی از او نشده است ، از این پس أولیاءِ او که صاحب خون هستند حقّ قصاص از آن أفرادی که او را کشتند و اکنون إسلام آورده‌اند را ندارند؛ خون او در شرک ریخته شده است ، و اکنون قاتلین او مسلمانند . شخصی که مشرک باشد خونش هدر است ، و نمی‌توان از مسلمان در برابر خون مشرک دیه گرفت ؛ و دیه ساقط است .

ثُمَّ قَالَ : وَكُلُّ رِبًا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِي ؛ وَ أَوَّلُ رِبًا أَضَعُهُ رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ . أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ ؟! قَالُوا : نَعَمْ ! قَالَ : اللَهُمَّ اشْهَدْ ![1]

«پس از آن فرمود : تمام رباهائی را که از جاهلیّت باقی مانده است ساقط نمودم و همه را از بین برده و از اعتبار انداختم ، و در زیر گام خود نهادم . و أوّل ربائی را که از اعتبار ساقط کردم ، رباهای عبّاس بن عبدالمطّلب عموی من است که نزدیکترین فرد به خود من است .

آیا من إبلاغ کردم و حکم را رساندم ؟! گفتند : آری یا رسول الله ! رسول خدا عرض کرد : پروردگارا شاهد باش!»

در اینجا همچنین می‌بینیم پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله به همان قسمی که در عرفات خطبه خواندند ، و به همان گونه‌ای که استشهاد کردند ، دراین خطبه هم خون مسلمان و مال مسلمان را محترم می‌شمارند . خون غیر مسلمان احترام ندارد ؛ مال غیر مسلمان احترام ندارد مگر اینکه در تعهّد إسلام در آیند .

مشرکینی که بواسطهٔ معاهده در تعهّد إسلام در آیند خون و مالشان ارزش دارد و محفوظ است ؛ چون عنوان معاهده ، مسلمانان را در حفظ خون کفّار متعهّد می‌کند ؛ و بر أساس آن پیمان ، هر مشرکی که در ذمّهٔ إسلام است خونش و مالش محترم است . و أمّا از این گذشته ، غیر مسلمانِ غیر مُعاهد هیچ احترام و ارزشی ندارند .

ارزش أفراد بشر در نزد پروردگار به إیمان و إسلام است . کسی که إیمان به پروردگار و إسلام ندارد مثل بهائم است . اگر جسدش در بیابان هم بیفتد واجب نیست إنسان آن را دفن کند ؛ همانجا می‌ماند تا اینکه در سوزش آفتاب گداخته شود ، یا حیوانات او را از بین ببرند ؛ مثل حیوانی که مرده باشد .

۱ـ «إمام شناسی» ج ٦ ، ص ۱۳۹ ؛ بنقل از «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت ، ج ۲ ، ص ۲۰۹

فقط آنچه که به إنسان ارزش و قیمت میدهد إسلام است که او را ذی‌شرف می‌کند ؛ و تمام أفراد مسلمان ، أعمّ از عالم و جاهل ، بزرگ و کوچک ، سپید و سیاه ، حتّی طفل شیرخوار یا پیرمرد از نقطهٔ نظر خون یک قیمت دارند . اگر پیرمردی عالماً طفل شیرخواری را که تازه متولّد شده است کشت ، أولیاء دم می‌توانند آن پیرمرد را بکشند ، گر چه دارای أموال فراوان و علمی وافر و اعتبار و جاهی عظیم باشد . خون همهٔ أفراد دارای یک قیمت است . کسی که إسلام آورد ، شرف إسلام به او قیمت می‌دهد .

پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید : همهٔ أفراد از آدمند و مانند طَفُّ الصّاع می‌باشند ؛ وقتی پیمانه را پر می‌کنند ، این پیمانه دیگر جا و قابلیّت ندارد . أفراد هم از جهت انتساب به آدم و حوّاء یکسان بوده ، و در نزد خداوند طفّ الصّاع می‌باشند . آنچه به آنها مزیّت می‌دهد و بعضی را بر دیگری فضیلت می‌بخشد ، إسلام و إیمان و تقواست ؛ و همین است که کفّار و مشرکین را که ایمان به مبدأ ندارند از قیمت می‌اندازد .

آقا ، خادم و کلفت از جهت قیمت و ارزش خون یک اندازه هستند ؛ همانطور که مال آنها از جهت قیمت یک اندازه است . اگر آقائی بخواهد با نوکرش معامله‌ای کند نمی‌تواند مقدار کمتری بدهد و دو برابر بگیرد ، ولو اینکه معامله با نوکر خودش است ؛ زیرا ربا در مَکیل و موزون حرام است و باید رعایت کیل و وزن شود و به کیل و وزن مساوی ردّ و بدل گردد . همانطور خونشان هم مساوی است و اگر خانمی کلفتش را کشت ، أولیاء دم می‌توانند خود خانم را قصاص کنند ، و او را در إزاء کشتن کلفت بکشند . این حکم کلّی است که بر عهدهٔ ولیّ فقیه و دولت إسلام است که از همهٔ أفراد مسلمان به همین نهجی که ذکر شد نگهداری و پاسداری کند .

ولیکن پیغمبر أکرم در سه مورد حرمت خون مسلمان را استثناء نموده است که در آن موارد إنسان می‌تواند مسلمان را بکشد . أوّل : ارتداد است ؛ دوّم :

زنای مُحصِنه ؛ و سوّم : قصاص .[1]

فرّاء در «أحکام السّلطانیّة» از عبدالله بن مسعود ، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کند که آنحضرت فرمود :

لَا يَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إلَّا بِإحْدَى ثَلَاثٍ : كُفْرٍ بَعْدَ إيْمَانٍ ، وَ زِنًا بَعْدَ إحْصَانٍ ، وَ قَتْلِ نَفْسٍ بِغَيْرِ نَفْسٍ .[2]

ریختن خون مرد مسلمان یا زن مسلمان حرام است مگر به یکی از سه چیز :

أوّل : کفر است بعد از إیمان . یعنی پس از آنکه فردی مسلمان شد ، آنگاه ـ با خصوصیّات و شرائطی که در کتب فقهیّه مذکور است ـ ارتداد پیدا کرد ، این موجب کفر میشود ؛ و وقتی کسی بدین نحو کفر آورد باید کشته شود . البتّه باید ارتداد در محکمه ثابت شود ، نه اینکه هر کسی اختیار قتل داشته باشد . مثلاً اگر فردی در نزد إنسان لفظی را بر زبان آورد که دلالت بر ارتداد می‌کند ، إنسان نمی‌تواند او را بکشد ، بلکه این وظیفه به عهدهٔ حاکم است .

ناگفته نماند که این حکم مختصّ به مرد است ؛ و أمّا زن بواسطهٔ ارتداد بقتل نخواهد رسید ؛ بلکه او را باید در حبس نگاه دارند تا توبه نموده به إسلام

۱ـ أوّلین کسی که این قانون را شکست أبوبکر بود که پس از ارتحال پیغمبر أکرم به عقیدهٔ خود با أفرادی که از دادن زکوة امتناع نمودند جنگید ، با آنکه ایشان مسلمان بودند .

در کتاب «لِأکونَ معَ الصّادقین» دکتر سیّد محمّد تیجانی ، ص ۱۱۳ آورده است : معروف است که : أوّل حادثه‌ای که در زمان أبوبکر رخ داد ، حکم وی بود به جنگ مانعین زکوة با وجود معارضهٔ عمربن الخطّاب و استشهاد او به حدیث رسول‌الله صلّی الله علیه و آله : **مَنْ قَالَ : لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَهِ ، عَصَمَ مِنِّی مَالَهُ وَ دَمَهُ إلَّا بِحَقِّهَا وَ حِسَابُهُ عَلَى اللَهِ .**

و در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم ، ص ۳۵۲ از شیخان ، از دو صحیحشان ، از رسول خدا روایت کرده‌است که فرمود : **سِبَابُ الْمُسْلِمِ فِسْقٌ وَ قِتَالُهُ كُفْرٌ .**

۲ـ «الأحکام السّلطانیّة» ص ۵۵ ؛ از بخاری ، و مسلم ، و أبوداود ، و ترمذی ، و نسائی نقل می‌کند .

باز گردد .

دوّم : زنای مُحصِنه است . إحصان یعنی مصون بودن . یک وقتی کسی که زنا می‌کند مُحصِن یا محصنه نیست ؛ یعنی دسترسی به زن خود ندارد ، و یا زنی است که شوهر ندارد ؛ در اینصورت حکم او رَجم نیست .

أمّا اگر زنی شوهر داشته باشد و در تحت إحصان شوهر باشد ، یا اینکه مرد به زن خود دسترسی دارد ، در اینصورت چنین أفرادی باید رجم شوند . دیگر تازیانه به آنها نمی‌زنند ، حدّ آنها **جَلْد** نیست ، بلکه **رَجْم** است . أمّا اگر کسی أصلاً زن ندارد ، یا زن دارد ولی در مسافرت است و به او دسترسی ندارد ، عَلی کِلا التَّقدیرَین این زنا ، زنای غیر محصنه است و حکمش جلد است . فقط باید یکصد تازیانه شلّاق بخورد .

سوّم : قتل نفس است . یعنی کشتن فرد مسلمان در صورتی که مقتول کسی را نکشته باشد و جانی نباشد . اگر مسلمانی ، مسلمانی را کشت أولیاءِ دم می‌توانند او را بکشند . إسلام در این سه مورد حرمتی برای خون قائل نیست و اینها مستثنی هستند . بعد از اینکه مسلمان به یکی از این سه أمر مبادرت ورزید ، حاکم شرع پس از إثبات مسأله او را بقتل میرساند .

و أمّا حرمت ناموس هم مانند حرمت جان بر عهدهٔ حاکم شرع است ، و او وظیفه دارد ناموس مسلمان را حفظ کند . ناموس مسلمان یعنی : دختر ، پسر ، عیال إنسان ، و أفرادی که به إنسان بستگی دارند . اگر إنسان به مسافرتی برود و عیالش تنها بماند وظیفهٔ حاکم است که از تعدّی دزدها و أفرادی که نظر سوء دارند جلوگیری کند . گماشتن عَسَس و شُرطه و نظمیّه برای همین جهت است که آنها همانطور که از جان و مال إنسان پاسداری می‌کنند ، از ناموس إنسان هم پاسداری کنند . بر عهدهٔ حاکم مسلمان است که نگذارد ناموس مرد مسلمان در مناظر و محالّی برود که مورد تعدّی واقع شود ، یا مظنون به تعدّی باشد . مانند سینماها و استخرهای زمان سابق ، که محلّ و معرض فحشاء و منکرات و از

بین رفتن نوامیس مردم بود . بر عهدهٔ حاکم مسلمان است که این مجامع را ببندد و تغییر بدهد .

و علاوه بر آن ، إجرای حدود برای شخصی که تعدّی و زنا کرده است ، از زدن شلّاق (جلد) و یا کشتن (رجم) موجب حفظ ناموس است . اگر حاکم بر شخص متعدّی حدّ جاری کند ، سائر أفراد متنبّه شده این کارها را انجام نخواهند داد .

یکی از موارد قتل در باب زنا ، زنای إکراهی است . اگر مردی به خانه‌ای رفت و زنی را إکراه بر زنا کرد ، آن زن چون مُکرَه واقع شده است کشته نخواهد شد ، اگر چه محصنه باشد ؛ بلکه اگر إکراه در نزد حاکم ثابت شود جلد هم ندارد، ولی آن زناکار را باید کشت .

در چند مورد حکم زنا رجم است : یکی زنای محصنه ؛ دیگر زنای با محارم (دختر ، خواهر ، مادر) ؛ دیگر زنای مرد ذمّی با زن مسلمان ، که ذمّی باید کشته شود ؛ و یکی هم همین مورد إکراه است که باید سنگسار شود .

حاکم شرع که پاسدار و حافظ ناموس مسلمان است باید حدّ جاری کند ، و بواسطهٔ حدّ جاری کردن تمام نوامیس مردم محفوظ بماند . بنابراین حفظ ناموس مردم دائرهٔ گسترده‌ای دارد : از تصحیح و بهبود فرهنگ إسلام در مدارس و مناظر ، و تبلیغات عمومی که سطح عفّت را ترقّی دهد و سطح فحشاء را پائین بیاورد ، و مردها و زنان در یک مصونیّت و عفّت باطنی واقع شوند ، و پاسداری خارجی توسّط عسس و شرطه ، یعنی أفراد شهربانی و کلانتری‌ها باید خوب باشد ، و همچنین إجرای أحکام سیاسی و جنایی باید به قوّت تمام انجام پذیرد تا ناموس مردم حفظ شود ، و إلّا نخواهد شد .

أمّا حفظ أعراض نیز بر عهدهٔ حاکم است . أعراض جمع عِرض است ؛ عِرض یعنی آبرو .

حاکم نباید بگذارد آبروی شخص مسلمان ریخته شود ؛ و این بسیار

مسألهٔ مهمّی است . ما در هیچ یک از قوانین دنیا نمی‌بینیم که حفظ آبروی مردم بر عهدهٔ حاکم و دادگاه و دولت باشد . کما اینکه حفظ أخلاق و عقیده و إیمان بر عهدهٔ آنها نیست . فقط نسبت به حفظ مسائل جسمی می‌پردازند . أمّا در إسلام مسألهٔ مهمّ ، حفظ معانی و روحیّات است که إن شآءالله بعداً ذکر خواهد شد .

اکنون فقط کلام در آبرو می‌باشد . حفظ آبرو بر عهدهٔ حاکم است و حاکم نباید إجازه بدهد آبروی مسلمانی ریخته شود . حاکم باید از بیت‌المال مسلمین به فقراء کمک کند و از زکوة و صدقات آنها را بهره‌مند گرداند ؛ و از هر ممرّی که می‌تواند طبق قواعد و دستوراتی که از شرع و سنّت پیغمبر صلّی الله علیه و آله رسیده است باید مستمند و مسکین را إداره کند ، بدون اینکه دیگران متوجّه شوند .

مستمند به معنی ذَوِی الحاجه است . یکی پایش شکسته ، دیگری قرض دارد ، یکی منزل ندارد ، یکی میخواهد فرزندش را داماد کند و به دخترش جهیزیّه دهد و أمثال ذلک .

نه اینکه حاکم آنها را در منازل خود نشانده از کسب و کار بیندازد تا سربار جامعه شوند ، بلکه همزمان با کسب و کار ، کمبود مایحتاج آنها را تأمین نماید .

إسلام دین تن پروری نیست . حاکم با نظر دقیق خود باید أفراد را زیر نظر آورد . أفرادی که أهل کار هستند ولی خود را به تنبلی و گدائی می‌زنند ، مثل بسیاری از أفراد متکدّی که در میان مردم‌اند ، حاکم شرع نباید به آنها چیزی بدهد ، بلکه باید اینها را بگیرد و تعزیر کند و بزند تا دست از تکدّی بردارند ؛ چون تکدّی در إسلام حرام است ، در هر لباسی که باشد !

حاکم وظیفه دارد إداره‌ای تشکیل بدهد و به نیاز مردم رسیدگی کند . بسیاری از أفراد مردم نیازمندند و دارای شخصیّت و آبرو که حتّی برادر و أقوام نزدیک و همسایگان از حال آنها خبر ندارند و در عسرت زندگی می‌کنند . بر عهدهٔ حاکم است که به اینها رسیدگی کند و رفع نیاز آنها را در سر حدّ کفایت ، نه

بیشتر بنماید ؛ و أفرادی که نیازمند نیستند و کَلٍّ بر جامعه هستند را باید تأدیب نماید و جاسوسهای سرّی بر آنها بگمارد که دیگر تکدّی نکنند ؛ و اگر تکرار شد آنها را بگیرد و تعزیر کند و تعزیر را در وقتی که تکدّی تکرار شد ، تکرار نماید . باید کارهای مناسب برای آنها قرار دهد تا دست از این کارها بردارند . این بر عهدهٔ حاکم است . یعنی أعراض و آبروی مردم ، از زن و مرد باید محفوظ باشد .

بسیار این مسأله ، مسألهٔ مهمّی است ؛ و در خیلی از مواقع ، إنسان أفرادی را مشاهده می‌کند که تکدّی می‌کنند و آبروی خود را از بین می‌برند و هیچ إبائی هم ندارند ؛ و أفرادی را هم إنسان می‌بیند که در نهایت عفّت و حیا از دنیا می‌روند و پول ندارند به طبیب مراجعه کنند . این یکی از وظائف مهمّ حاکم است که به أعراض مردم رسیدگی کند .

مرحوم شیخ حرّ عاملی روایتی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می‌کند ، راجع به فرستادن پنج **وَسْق**[1] خرما برای کسیکه از آن حضرت تقاضای کمک ننموده بود . و أصل این روایت از حضرت صادق علیه السّلام است که :

إنَّ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمْرِ الْبُغَيْبِغَةِ ـ وَ فِي نُسْخَةٍ أُخْرَى : الْبَقِيعَةِ ـ وَ كَانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يَرْجُو نَوَافِلَهُ وَ يُؤَمِّلُ نَائِلَهُ وَ رَفْدَهُ ؛ وَ كَانَ لَا يَسْأَلُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا غَيْرَهُ شَيْئًا .

«أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغَیبِغَه یا از تمر بَقیعَه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر ؛ اگر هر باری شصت من باشد ، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب ، بلکه خرمای بغیبغه که خرمای مرغوب بوده

۱ـ **وَسْق** که به فتح واو ، و بعضی به کسر (وِسق) خوانده‌اند عبارت است از : شصت من . و بعضی **حِمْلُ بَعِير** (یک بار شتر) را وسق می‌گویند . حجازیّین ، سیصد و بیست رطل را وسق می‌گویند ؛ و عراقیّین ، چهارصد و هشتاد رطل را وسق می‌گویند ؛ و هر رطلی دوازده وقیه است . بطور إجمال این معانی متقاربند ، و یک وسق یعنی یک بار شتر یا حدّأقلّ شصت من بار .

است ، یا تمر بقیعه .

و این مرد هم مردی موجّه و آبرومند بود که به حسب ظاهر ، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند ، و از أهل کرم و بخشش بود ؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی‌رفت . و شخصی بود متشکّل به شکل أفرادی که دارای غنا هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد .

و این مرد نه از علیّ ، و نه از غیر علیّ هیچ تقاضائی ننموده بود.»

فَقَالَ رَجُلٌ لِأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَاللَهِ مَا سَأَلَكَ فُلَانٌ ؛ وَكَانَ يُجْزِيهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ وَسْقٌ وَاحِدٌ !

«مردی به أمیر المؤمنین علیه السّلام گفت : قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود ؛ حال که شما می‌خواهید به او خرما بدهید ، چرا پنج وسق دادید ؟! یک وسق او را کفایت می‌کرد!»

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَاكَثَّرَ اللَهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ ! أُعْطِي أَنَا وَ تَبْخَلُ أَنْتَ ؟!

«أمیر المؤمنین علیه السّلام به او گفت : خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند ، من می‌بخشم و تو بخل می‌کنی؟!»

لِلَّهِ أَنْتَ ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِي يَرْجُونِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ ، ثُمَّ أَعْطَيْتُهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ ؛ وَ ذَلِكَ لِأَنِّي عَرَّضْتُهُ أَنْ يَبْذُلَ لِي وَجْهَهُ الَّذِي يَعْفِرُهُ فِي التُّرَابِ لِرَبِّي وَ رَبِّهِ عِنْدَ تَعَبُّدِهِ لَهُ .[1]

«اگر من به آن کسی که امید إنفاق دارد نبخشم ، تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند ، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم ! زیرا من او را در معرض سؤال در آورده‌ام ، تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگارم و پروردگارش به خاک بمالد ، در

١ـ «وسآئل الشّیعة» طبع أمیر بهادر ، ج ٢ ، کتاب الزّکوة ، باب ٣٩ از أبواب صدقه ، ص ٥٦

هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید.»

چقدر عالی بیان می‌کند! می‌فرماید: آبروی یک شخص مسلمان بقدری بلند مرتبه و با أهمّیّت است که با هیچ چیز نباید معاوضه شود. فقط مسلمان باید صورت خود را به سجده بگذارد، و در موقع عبادت برای پروردگار نیایش و کُرنش کند. إنسان صورت خود را برای سؤال در مقابل هیچکس نباید قرار بدهد. چهره و سیما و آبروی إنسان آنقدر ارزشمند است که با حقیقت إنسان برابر است. اگر آبروی کسی از بین رفت، شخصیّتش از بین رفته است. اگر سؤال کرد، نفس خود را سؤال کرده‌است. یعنی نفس خود را در حدود سؤال پائین آورده است. و این سیما را خدا فقط به خود اختصاص داده است و هیچ مسلمانی حقّ ندارد صورت خود را به خاک بمالد و سجده کند، مگر برای پروردگار. و هیچ مسلمانی حقّ ندارد از کسی تقاضا کند مگر از پروردگار!

اینک تو می‌گوئی: به او بخشش نکن تا بیچاره شود و بیاید از تو سؤال کند! آنوقت من آنچیزی را که در مقابل تقاضایش دادم، **ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ** است و آنچه از او گرفتم چیز کمی نبوده است. الآن پنج بار شتر خرما به او دادم، أمّا اگر سؤال می‌کرد و سپس داده بودم، من چیزی از او گرفته بودم که هیچ چیز جای آنرا نمی‌توانست بگیرد؛ و آن شخصیّت و آبروی إسلامی و إنسانی او بود.

أمیر المؤمنین علیه السّلام در بازگشت از **صفّین**، از جملهٔ مطالبی که برای إمام حسن علیه السّلام می‌نویسند این جمله است:

وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ؛ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا. وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا.[1]

«نفس خود را از هر چیز پست که ترا پائین آورد بالا ببر، و اگر چه آن چیز پست و آن دنیّه و تقاضا ترا به رغائب و بهره‌های وافی برساند؛ زیرا آنچه را که از

۱ـ «نهج البلاغة» رسالهٔ ۳۱؛ و از طبع مصر با شرح شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۵۱، قسمت چهارم از پنج قسمت رساله

نفس خود در مقابل این تقاضا از دست داده‌ای تا آخر عمر قابل برگشت نخواهد بود . و چیزی معادل و برابر با آن هیچگاه به دست تو نخواهد رسید !

عبد غیر نشو ، خدا تو را آزاد قرار داده است . اگر تو از شخصی سؤال بکنی بندهٔ او شده‌ای.»

و از جمله کلمات آنحضرت است : **وَاحْتَجْ إِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَسِيرَهُ ، وَاسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ ، وَامْنُنْ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ .**[1]

«به هر کس میخواهی نیازمند باش ، که در اینصورت أسیر او هستی ! از هر کس میخواهی بی‌نیاز باش ، که در اینصورت نظیر او هستی ! به هر کس میخواهی چیزی را عطا کن ، که در اینصورت أمیر او هستی!»

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

١ـ محدّث نوری رحمةالله علیه در «صحیفهٔ ثانویّهٔ علویّه» در ص ٦١ و ٦٢ آورده است که : وَ كانَ مِنْ دُعآئِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فى الْمُناجاةِ عَلَى ما رَواهُ جَماعَةٌ مِنْ أَصْحابِنا ، مِنْهُمُ الشَّيْخُ الصَّدوقُ فى «الْخِصالِ» عَنِ الْحَسَنِ بْنِ حَمْزَةَ الْعَلَوىِّ ، عَنْ يوسُفَ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّبَرىِّ ، عَنْ سَهْلِ بْنِ نَجِدَةٍ ، قالَ :

حَدَّثَنا وَكيعٌ ، عَنْ زَكَرِيّا بْنِ أبى زآئِدَةَ ، عَنْ عامِرَ الشَّعْبىِّ ، قالَ :

تَكَلَّمَ أميرُالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ بِتِسْعِ كَلِماتٍ ارْتَجَلَهُنَّ ارْتِجالًا فَقَأْنَ عُيونَ الْبَلاغَةِ ، وَأَيْتَمْنَ جَواهِرَ الْحِكْمَةِ ، وَ قَطَعْنَ جَميعَ الْأَنامِ أنْ يَلْحَقْنَ بِواحِدَةٍ مِنْهُنَّ .

ثَلاثٌ مِنْها فى الْمُناجاةِ ، وَ ثَلاثٌ مِنْها فى الْحِكْمَةِ ، وَ ثَلاثٌ مِنْها فى الْأَدَب .

فَأَمّا اللاتى فى المُناجاةِ ، فَقالَ :

إلَهى كَفَى بى عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا ، وَ كَفَى بى فَخْرًا أَن تَكُونَ لِى رَبًّا ! أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِى كَمَا تُحِبُّ !

وَ أمّا اللاتى فى الْحِكْمَةِ ، فَقالَ :

قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ . وَ مَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ . وَالْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ .

وَ أمّا اللاتى فى الْأَدَبِ فَقالَ :

امْنُنْ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ ! وَاحْتَجْ إِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَسِيرَهُ ! واسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ .

درس چهل و هشتم

تعزیر و شکنجه برای اقرار متّهم ممنوع، و اقرار پس از تعذیب سندیّت ندارد

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد رعيّت سه حقّ بر والى دارد : أوّل ، حقّ حفظ جان و مال و ناموس و عِرض . دوّم ، حقّ آزادى شخصى و آزادى در عقيده و قانون . سوّم ، حقّ رسيدگى به اُمور رعيّت از جهت تأمين نيازمنديهاى جسمى و روحى . در لزوم رعايت حفظ جان و مال و ناموس و عِرض مسلمانان بر والى در درس قبل مطالبى بيان شد .

أمّا حقّ آزادى شخصى اين است كه : أفـراد در زنـدگى شـخصى خـود آزادند و مورد تعقيب و تهديد واقع نمى‌شوند ؛ و كسى را بمجرّد اتّهام نمى‌توان گرفت و او را به زندان انداخت ، يا اينكه مجازات كرد . و تا هنگامى كه جرم در نزد حاكم به ثبوت نرسد إجراء حدّ و تعزير جائز نيست .

در سيرهٔ رسول أكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم آمده است : رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سـلّم مشـغول خـوانـدن خـطبه بـودند ؛ در ايـن مـيان **بهز بن حكيم** برخاست و گفت : يا رسول الله ! همسايگان مرا به چـه جـرمى گرفتند ؟ رسول خدا صلّى الله عليه و آله اعتناء نفرمود . براى مرتبهٔ دوّم در ميان خطبه اعتراض كرد ، رسول خدا صلّى الله عليه و آله اعتناء نفرمود . و در مرتبهٔ سوّم كه اعتراض نمود و از بازداشت آن أشخاص توضيح خواست ، رسول خدا

صلّی الله علیه و آله فرمود تا همسایگانش را آزاد کنند[1]. از اینجا بدست می‌آید که کسی را نمی‌توان به مجرّد اتّهام گرفت .

أمّا بعضی گفته‌اند حبس بر دو نوع است : أوّل حبس مجازاتی ، دوّم حبس تحقیقی .

حبس مجازاتی ، آن است که أفراد را طبق حکم حاکم ، بعد از ثبوت جرم، به عنوان تأدیب و جزای جرم و جنایت در زمان محدود و مشخّصی به زندان می‌اندازند . أمّا حبس تحقیقی آن بازداشتی است که به عنوان کشف جرم و تحقیق در مورد مسأله‌ای انجام می‌پذیرد تا جرم و یا عدم آن إثبات شود ، و متّهم ، یا مجرم شناخته شده و یا تبرئه گردد .

پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و اله و سلّم مردم را به صِرف تهمت نمی‌گرفت . فقط در یک روایت داریم که به مجرّد اتّهام ، پیغمبر شخصی را در نصف روز بازداشت فرمود و بعد او را رها کرد . و هر اتّهامی که اتّفاق می‌افتاد پیغمبر بین مدّعِی و مدّعَی علیه را جمع می‌کرد و بر أساس **إِنَّمَا أَقْضِی بَیْنَکُمْ بِالْأَیْمَانِ وَ الْبَیِّنَاتِ**[2] حکم می‌فرمود ؛ و همانجا مطلب فیصله پیدا می‌کرد . و اگر أحیاناً مدّعِی دلیلی علیه مدّعَی علیه نداشت ، از مدّعَی علیه ضمانت می‌گرفتند و او را آزاد می‌کردند . و اگر مدّعَی علیه دلائلی می‌آورد ، یا مدّعِی بعداً دلائلی می‌آورد و إثبات می‌کرد ، بر طبق همان عمل می‌شد . و إلّا مدّعی علیه آزاد بود ، و تا هنگامیکه دعوی در نزد پیغمبر به ثبوت نرسیده بود هیچکس او را نمی‌گرفت .

أفرادی را که بعنوان تحقیق بازداشت می‌کنند ـ بنا بر اینکه بگوئیم : حبس تحقیقی در حال ضرورت و در بعضی مواقع بدون إشکال است ـ شکنجه دادن و تعذیب نمودن آنان جائز نیست .

١ـ «الأحکام السّلطانیّة» فرّاء ، ص ٢٥٨ ، تعلیقهٔ (٣)

٢ـ «أضوآءٌ علی السُّنّة المحمّدیّة» تألیف شیخ محمود أبوریّة ، ص ٤٤

به مجرّد اتّهام کسی را نمی‌توان تعذیب نمود ؛ و إقراری که بـر أسـاس شکنجه و تعذیب گرفته شود حـجّیّت نـدارد و ثـابت نـیست . آن إقـرار روی زمینهٔ اضطراب و اضطرار بوده و حجّیّت ندارد ؛ و قاضی نمی‌تواند بر آن أساس حکم کند . إقرار و اعتراف باید در زمینهٔ عدم شکنجه و تعذیب باشد .

و اگر إشکال شود : چنانچه شکنجه و تعذیب أفراد برای کشف جرم و تحقیق پیرامون مسأله‌ای که ارتباط با أمنیّت و بقاء حکومت إسلام دارد جـائز نباشد ، موجب خواهد شد که خللی در این قضیّه پیدا گردد و أمنیّت خاصّه یا عامّه را به خطر اندازد . بنابراین ، بقاء حکومت متوقّف بر شکنجه و تـعذیب أفرادی است که ابتداءً إنسان از مقاصد آنها خبر ندارد ، و به خودی خود هم إقرار و اعتراف نمی‌کنند ؛ و تا شکنجه و تازیانه‌ای نباشد مطلب کشف نمی‌شود.

جواب این است که : بگذار کشف نشود ! وقتی خداوند میگوید إنسان بدون جرم نمی‌تواند کسی را تعذیب کند ، جـائز نـیست شـخص بـیگناهی را تازیانه بزند ، و یا به أنواع شکنجه‌ها او را مبتلی کند تا مطلب منکشف شود . إسلام راه انکشاف بدین طریق را بسته است و راههای دیگر را تـجویز نـموده است ؛ از هر راهی که میسّر خواهد شد . از راه شکنجه و تعذیب نمی‌توان کشف حقیقت نمود .

اگر هم حقیقت ثابت شود حجّیّت ندارد ؛ چون إقرار و اعتراف بر أساس شکنجه ملغی است . شخص بی‌گناهی را نمی‌توان شکنجه و تعذیب نمود ، تا اینکه منکشف شود : آیا این متّهم مجرم است یا مجرم نیست ؟!

و چنانچه گفته شود : اگر بقاء إسلام متوقّف بر این أمر باشد موجب جواز است ؛ جواب داده می‌شود : کدام إسلام ؟! إسلامی که با این ضوابط که از جملهٔ مقدّمات آن تعذیب أفراد مبرّا و پاکی که حاکم نسبت به آنها سوء ظنّ پیدا کرده و آنها را شکنجه می‌دهد بخواهد قوام یابد ، مـورد نـظر رسـول خـدا نـخواهـد بود .

آن إسلامی که قرآن می‌گوید و رسول خدا می‌فرماید و مکتب أمیر المؤمنین می‌گوید ، و آن إسلامی که آحاد فرقه‌های إسلامی ، أعمّ از خاصّه و عامّه در آن إجماع دارند غیر از این است . کلام در همان إسلامی است که خدا میگوید . در آن إسلامی که رسول خدا میفرماید ، به مجرّد اتّهام کسی را نمی‌توان شکنجه داد . هر راهی را که میخواهید بروید ، ولیکن این راه بسته است . باید در قضیّه تحقیق نمود و کمال دقّت را مرعی داشت و صبر نمود تا أفراد مجرم از غیر مجرم شناخته شوند . مجرم باید طبق قانون محاکمه و مجازات شود و أفرادی که مجرم نیستند تبرئه و آزاد شوند .

إسلام دین مصلحت اندیشی پنداری و توهّمات فکری نیست ؛ بر أساس حقّ است . تمام مجاهدات أمیر المؤمنین علیه السّلام بر أساس حقّ است . أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌توانست به عنوان مصلحت اندیشی پنداری ، چند روزی موقّت والیان خلیفهٔ پیشین را بر سر کار خود بگمارد و استمرار بدهد ، و بعد یکی یکی آنها را از سر کار بردارد . و می‌توانست به یک وعدهٔ خلاف بعضی از متمرّدین را آرام کند و بعد بر آنها حمله نماید ؛ کما اینکه این طریق و رویّه در بین سیاسیّون عالم متداول است .

أمّا أمیر المؤمنین علیه السّلام این کار را نمی‌کند . یک کلام دروغ ، یا یک کلام توریه نمی‌گوید . علناً می‌گوید : در حکومت من دست متعدّی و آن أفرادی که مورد إمضای من نیستند کوتاه است و یکساعت هم نمی‌توانند حکومت کنند . و تمام آن والیان را جز أفراد معدودی عزل فرمود .

أمیر المؤمنین علیه السّلام عهده‌دار بقاء شریعت و متکفّل حفظ آن به هر کیفیّتی ، أعمّ از صدق و کذب و راستی و مکر و حیله نیست ؛ او بنده‌ایست از بندگان خدا و حامل تکلیف خدا . به او تکلیف شده است بر أساس صدق و عدالت و حقّ باید مردم را حرکت بدهد . خلاف حقّ نباید باشد . حال بواسطهٔ إجرای حقّ ، مردم شورش می‌کنند ، قیام می‌کنند یا نمی‌کنند ، جنگ جمل و

صفّین و نهروان بر پا می‌شود ، خونش ریخته می‌شود به او مربوط نیست . او می‌گوید : خدا به من دستور داده است از این راه بروم و راههای دیگر بر من مسدود است ؛ و من باید به وظیفهٔ خود عمل کنم[1]. در یکی از همین منازل صفّین بود که یکی از سرلشکران معروف شام نزدیک أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت : یا علیّ ! ترا بخدا بیا و دست از جنگ بردار و مگذار دیگر خون ریخته شود ؛ ما به شام بر می‌گردیم و تو هم با تمام أصحاب و لشکریانت به کوفه برگرد ! و شاید از روی نُصح و دلسوزی هم گفته است .

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود : بخدا قسم من هم داعیهٔ جنگ ندارم . من هم نبرد و درگیری خونین و مبارزه و جلاءِ وطن و از خانه و آشیانه بیرون

۱ـ غزّالی در «إحیآء العلوم» ج ۲ ، ص ۱۷٦ گوید : روایت است که عُمر شبی در مدینه پاسداری مینمود ، دید مردی با زنی مشغول زنا میباشند ؛ چون صبح شد بمردم گفت : نظریّهٔ شما دربارهٔ إمامی که مردی و زنی را بر عمل زنا ببیند و حدّ بر آن دو جاری کند چیست و با آن إمام چه عملی انجام میدهید ؟! گفتند : تو إمام هستی و اختیار با تست ! علیّ رَضِی اللهُ عنه گفت : برای تو چنین حقّی نیست و در صورت إقامهٔ حدّ بر خودت حدّ جاری میگردد ؛ چون خداوند بر این أمر کمتر از چهار نفر شاهد را مأمون قرار نداده است و پس از آن مردم را رها کرده است تا جائی که خودش خواسته است ایشان رها باشند .

عمر بار دگر از مردم پرسید ؛ و آنان به مانند گفتار أوّلشان پاسخ دادند وعلیّ رضی‌الله عنه به مانند گفتار أوّلش پاسخ داد .

در اینجا غزّالی میگوید : این قضیّه دلالت دارد بر آنکه عمر در تردید بوده است که آیا شخص والی میتواند به علم خودش در حدود خدا حکم کند یا نه ؟ روی این أساس از برای آنکه مبادا با إخبارش به زنای آن دو نفر حدّ قذف بر او جاری شود ، و قاضی حقّ إجرای حدّ به علم خود را نداشته باشد ، به مردم از راه سؤال و تقدیر و فرض رجوع کرد ، نه از راه إخبار . و مآل و مرجع گفتار علیّ این بود که : إمام چنین حقّی را ندارد .

و این از بزرگترین أدلّه‌ای است که شرع خواسته است زنا و قبائح و فواحش مردم مستور بماند ؛ چرا که زشت‌ترین فواحش زناست و آن را مربوط و منوط به چهار نفر شاهد عادل کرده است که با چشم خود این عمل را از مرد و زن مانند میل در سرمه‌دان ببینند ، و آن هیچگاه اتّفاق نمی‌افتد . و اگر قاضی هم تحقیقاً علم پیدا نماید ، حقّ کشف آنرا ندارد .

آمدن را طبق مزاج و ذوق خود نمی‌دانم ؛ ولی چه کنم ؟! بخدا قسم آن منهاجی که من دارم إجازه نمی‌دهد یک ساعت معاویه را بر سر کار باقی بدارم و تفویض ولایت او را بر مردم بنمایم .

البتّه این روایت را نقل به معنی کردیم و مفاد آن است ، نه اینکه معنی تحت اللفظی روایت است . کلام در اینجاست که أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمی‌تواند بکوفه برگردد و معاویه هم در شام مشغول کارهای خود باشد و به أمیرالمؤمنین علیه السّلام هم باج بدهد و خطبه‌ها را بنام أمیرالمؤمنین علیه السّلام بخواند و سلام و صلوات هم بلند کند ، و بر أساس غیر قانون خدا و عقل و إسلام مردم را حرکت بدهد .

أمیرالمؤمنین علیه السّلام تشنهٔ سلام و صلوات نیست . او حاضر است در بالای منابر او را لعن و سبّ کنند ولی از وظیفهٔ خودش تخطّی نکند ، و وقتی شمشیر به فرقش می‌خورد بگوید : **فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ !** یعنی نامهٔ عمل پاکیزه و قبولی بدست من رسید . این بر أساس حقّ است . این أمیرالمؤمنین می‌گوید : شخص متّهم را نمی‌توان شکنجه داد . شخصی که مورد اتّهام است (اتّهام شخصی ، اتّهام نوعی ، اتّهام سیاسی ، هرگونه اتّهامی) إنسان نمی‌تواند او را شکنجه کند ؛ شاید که این متّهم مجرم نباشد . در هزار نفر ، ده هزار نفر ، صد هزار نفر ، یکی اگر مجرم نباشد همان کافی است . باید جرم ثابت شود آنوقت اگر إنسان حدّ جاری کند ، قصاص کند ، بکشد و هر کاری که خدا دستور داده است دیگر راه باز است .

ولی قبل از إحراز جرم ، إنسان برود و بیگناهی را به داعی اینکه اگر او را شکنجه ندهم کشف سرّ نمی‌شود و پرده‌ها برداشته نمی‌شود و إسلام در خطر می‌افتد و چنین و چنان ، او را به أنواع عذابها و شکنجه‌ها بیازارد حرام است .

اینها راههائی است که شرع دستور نداده و همگی آنها مسدود است .

أمّا آزادی در عقیده این است که : مردم مسلمان در عقیده ، یعنی در

کیفیّت سلوک و روش و منهاج آزادند ؛ بلکه بالاتر از اینها عقیدهٔ مخالفت یا موافقت با حکومت و قبول کردن یا قبول نکردن قانون ـ تا جائی که دست به کارهای مخالف نزدند ـ را می‌توانند داشته باشند و کسی حقّ جلوگیری از آنها را ندارد . مثلاً مردم می‌توانند از زید تقلید کنند یا از عَمرو تقلید کنند ، گرچه در شروع حکومت إسلام همگی باید از أعلم فی الأُمّة مسائل را بگیرند و تقلید کنند ؛ و أعلم فی الأُمّة همان کسی است که حکومت دارد . بین مقام حکومت و مرجعیّت تفاوتی نیست ؛ و این مطلب گذشت . أمّا عملاً اگر کسی نمی‌خواهد از حاکم تقلید کند ، بلکه دیگری را از او أرجح می‌داند ، و کارهایش هم مخالف ظواهر إسلام نیست و شعاری بر خلاف إسلام نمی‌دهد ، إشکال ندارد ؛ می‌تواند از هر کسی که بخواهد تقلید کند .

یا کسی در قلبش حکومت را قبول ندارد ، نداشته باشد ! یا قانون را قبول ندارد ، قانون إسلام را قبول ندارد ، نداشته باشد ! حاکم نمی‌تواند به مجرّد اینکه کسی عقیدةً به این مسائل پایبند نیست او را تعقیب کند . بهترین دستور و روشن‌ترین دستور در این موقع و در این موارد دستورالعملی است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام به خوارج نشان دادند .

خوارج مردمی بودند که علیه أمیرالمؤمنین علیه السّلام قیام کردند و حکم به کفر حضرت دادند و گفتند : علیّ کافر است ! اینها در حقیقت فرقه‌ای بودند نظیر آنارشیستهای این زمان ، یعنی هرج و مرج خواهان ؛ یا نهیلیست‌ها ، یعنی منکر همه چیز . خوارج هم اینطور بودند و در حالیکه حضرت خطبه می‌خواندند یکی از آنها برخاست و گفت :

لَا حُکْمَ إلَّا لِلَّهِ تَعَالَی ! حکم فقط اختصاص بخدا دارد و اختصاص بشما ندارد ، و شما حقّ حکم نداری !

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود : **کَلِمَةُ حَقٍّ أُرِیدَ بِهَا بَاطِلٌ . لَکُمْ عَلَیْنَا ثَلَاثٌ : لَا نَمْنَعُکُمْ مَسَاجِدَ اللَهِ أَنْ تَذْکُرُوا فِیهَا اسْمَ اللَهِ ، وَ لَا نَبْدَؤُکُمْ بِقِتَالٍ ، وَ لَا**

نَمْنَعُكُمْ الْفَيءَ مَادَامَتْ أَيْدِيكُمْ مَعَنَا .[1]

«حضرت در جواب آن قائل فرمود : این کلام حقّی است که إرادهٔ باطل از آن شده است . برای شما بر عهدهٔ ما سه چیز است : یکی اینکه : شما را از مساجد خدا منع نکنیم ؛ چون مساجد را خداوند قرار داده است تا ذکر خدا در این مساجد بشود و شما ممنوع از ورود در مساجد و ذکر و نماز نیستید . دوّم : ما ابتدا به جنگ با شما نمی‌کنیم . و سوّم اینکه : تا هنگامی که دستهای شما با ماست و در تحت حکومت ما هستید و علیه ما قیامی ندارید ، ما از فَیء و بیت‌المال و غنائمی که باید بشما داده شود شما را منع نمی‌کنیم.»

با اینکه خوارج حکم به کفر حضرت که خلیفة المسلمین و والی و حاکم‌المسلمین است دادند ، و با اینکه تمام أعمال و أفعال حضرت که به عنوان حکومت مسلمین انجام می‌دهد را قبول ندارند ، ولی حضرت در مقابل این إنکار عکس العمل فعلی ، از ضرب و شتم و حبس و قتل و أمثال اینها را بر آنها روا نداشت و آنها را در کارشان آزاد گذاشت .

خوارج مجموعاً دوازده هزار نفر بودند که بر حضرت خروج کردند. حضرت ، عبدالله بن عبّاس را فرستاد و با آنها مباحثه و محاجّه کرد ؛ و از روی کتاب و سنّت بر آنها إثبات کرد که کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام حقّ است و کارش حقّ است ؛ و بر آنها ثابت شد که راهشان باطل است . در اینحال چهار هزار نفر از آنها توبه کردند و برگشتند . حضرت به آنها پیغام داد : شما آزادید ، هر جائی می‌خواهید بروید ، بشرط اینکه خونی را نریزید و راهی را مسدود نکنید ، و بر مسلمانی تعدّی و تجاوز نکنید ؛ و اگر چنین کردید با شما جنگ خواهم نمود .

عبدالله بن شدّاد می‌گوید : قسم بخدا أمیرالمؤمنین علیه السّلام دست به جنگ نزد مگر اینکه آنها خونها ریختند و شورشها کردند و تعدّی‌ها نمودند و

١ـ «الأحکام السّلطانیّة» فرّاء ، ص ٥٤

راهها بریدند ، و عبدالله بن خَبّاب بن أرَتّ را که رئیس و گماشتهٔ حضرت بر آنها بود کشتند ، و شکم زنش را پاره کردند و بچّه را از شکم عیالش بیرون آوردند ؛ با اینکه عبدالله از بزرگان إسلام و صاحبان تاریخ در إسلام است .

پدرش خبّاب بن أرتّ از معذّبین در إسلام و از أفرادی است که کفّار قریش در مکّه در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار او را شکنجه داده بودند و با کارد پشتش را پاره کردند ، گوشتش را پاره پاره کردند و بر روی زمین‌های داغ و ریگ گرم بیابان مکّه به پشت خوابانیدند ، و می‌گفتند : دست از خدا و رسالت محمّد بردار و او برنمی‌داشت . داستان خبّاب بن أرتّ و تعذیب وی در روایات و در کتابهای تراجم أحوال و رجال ، معروف و مشهور است .

یک‌روز عُمر به او گفت : می‌خواهم پشتت را ببینم که این کفّار قریش با تو چه کردند ؟! وقتی او برهنه شد و پشتش را به عمر نشان داد ، عمر وحشت کرد . می‌گویند : تمام پشت این مرد عیناً مانند یک خیک خشک شدهٔ ترک خورده در آمده بود ؛ و پسر او عبدالله را که از شیعیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام و در راه او بود به عنوان اینکه چرا علیه أمیرالمؤمنین علیه السّلام إقدام نمی‌کنی و حکم او را قبول کردی کشتند ، و شکم زنش را هم دریدند و بچّه‌اش را بیرون آوردند .

أمیرالمؤمنین علیه السّلام دیگر صبر را جائز ندانست و به جنگ با آنان شتافت ؛ عدّهٔ آنها هشت هزار نفر بود . ابتدا حضرت خطبهٔ مفصّلی خواندند ؛ و در أثر همین خطبه ٤ هزار نفر از آنان برگشتند و ٤ هزار نفر بر مرام خود إصرار ورزیدند . و از جملهٔ أفرادی که در مقابل أمیرالمؤمنین علیه السّلام قرار گرفت ابن کَوّآء بود با ده نفر . أمیرالمؤمنین علیه السّلام او را خواستند ، ابن کوّآء جلو آمد با همان ده نفری که از طرفداران و هواخواهانش بودند ، و حضرت با او سخن گفتند و استدلال کردند . ابن کوّآء دست از جنگ برداشت و آن ده نفر هم دست از جنگ برداشتند ؛ إتمام حجّت شد . حضرت با آن ٤ هزار نفر دیگر

جنگ نمودند ؛ همه کشته شدند غیر از ۹ نفر که فرار کردند .[1]

شاهد ما در این است که حضرت می‌فرماید : شما خلافت را قبول ندارید؟ إشکال ندارد ؛ بروید دنبال کارتان ! آزادید ! و تا وقتی که علیه حکومت إسلام و مسلمین قیام و شورش نکنید ، هرج و مرج نکنید ، میتینگهای مخالف برای جمع‌آوری أفراد باطل به دور خود و أمثال اینها که منجرّ به خون‌ریزی و قطع طریق و کج‌دستی و تجاوز به أموال و نوامیس و أعراض مسلمین باشد بر پا نکنید ، به شما کاری ندارم . و حضرت هم به همین نهج عمل کردند ؛ و این نهایت درجهٔ آزادی در عقیده را می‌رساند .

ببینید ! إسلامی که اینقدر بر أحکام و قوانین خود از نقطهٔ نظر باطن و میل قلبی پافشاری دارد ، تا چه أندازه مراعات نموده است ، تا که أفرادی که إسلام را می‌پسندند ، جان و دل و عقیدهٔ آنها دارای إسلام ظاهری و باطنی باشد ! أمّا اگر کسی در عقیدهٔ خود إسلام را قبول ندارد ، در میان قلب خود خدا را قبول ندارد ، حکومت إسلام او را تعقیب نمی‌کند که عقیده‌ات چرا چنین و چنان است ؟! تفتیش در عقیده نمی‌کند . تو که إسلام را به ظاهر قبول نمودی و علیه حکومت إسلام قیام نکردی ، من چکار به عقیدهٔ باطنی تو دارم ؟!

من یهود و نصاری و أهل ذمّه را هم در حکومت خود که به پناهندگی من

۱ـ در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم ، ص ۳۵۲ گوید : ابن عبدالبرّ در ترجمهٔ علیّ ابن أبی‌طالب علیه السّلام در «استیعاب» بدین عبارت آورده است .

وَ رُوِی مِنْ حَدیثِ عَلیٍّ ، وَ مَنْ حَدیثِ ابْنِ مَسْعودٍ ، وَ مِنْ حَدیثِ أبی أیّوبِ الْأنْصاریِّ ، أنَّهُ ـ یَعْنی عَلیًّا ـ أمَرَ بِقِتالِ النّاکِثینَ ـ یَوْمَ الْجَمَلِ ـ وَ الْقاسِطینَ ـ یَوْمَ صِفّینَ ـ وَ الْمارِقینَ ـ یَوْمَ النَّهْرَوانِ ـ .

قَالَ ابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ : وَرُوِیَ عَنْهُ أَنَّهُ عَلَیْهِ السَّلامِ : **مَا وَجَدْتُ إلَّا الْقِتَالَ أَوِالْکُفْرَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَی** ؛ ا هـ .

و أیضاً این روایت را در کتاب «الفصول المهمّة» طبع پنجم ، ص ۱۲٦ ، در تعلیقه از همین مصدر روایت نموده است .

و به ذمّهٔ من هستند محافظت نموده و از آنها پاسداری می‌کنم ؛ عقیدهٔ آنها هر چه می‌خواهد باشد . و این معنی **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ**[1] است . دین مجموع دستورات و فرامینی است که از عقیده سرچشمه می‌گیرد ؛ و در عقیدهٔ إنسان إکراهی نیست . أصلاً دین قابل إکراه نیست . عقیدهٔ قلبی قابل إکراه نیست .

لَآإِكْرَاهَ ، یا جملهٔ إخباریّه است یا إنشاء است . یعنی نباید إکراهی در عقیده باشد . باید مقدّماتی فراهم کرد تا اینکه عقیده إصلاح گردد ؛ ولی خود عقیده بنا به إکراه پیدا نمی‌شود ، و نباید پیدا شود .

سپس می‌فرماید : **قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ** . یعنی با وجود و ظهور إسلام و قوانین و أحکام آن ، رشد از غیّ جدا شد و در دو صفّ متمایز قرار گرفت . هدایت از ضلالت متمایز گشت و در صفّ مقابل قرار گرفت .

کسانی که می‌گویند از **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ** استفاده می‌شود که منظور إسلام اینست که : در دین هیچ إکراهی نیست ؛ یعنی مردم هر فکر و هر دینی که می‌خواهند برای خود بپسندند ، بپسندند ؛ یهودیّ باشند ، نصرانیّ باشند ، هر مرامی می‌خواهند داشته باشند داشته باشند ، حرف آنها غلط است .

إسلام می‌گوید : إنسان فقط باید إسلام داشته باشد . **وَ مَن يَبْتَغِ غَيْرَ ٱلْإِسْلَـٰمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِى ٱلْأَخِرَةِ مِنَ ٱلْخَـٰسِرِينَ**[2] **ـ إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَـٰمُ** .[3]

إسلام برای تربیت مردم است ؛ برای دعوت به حقّ و توحید است . و أفرادی که مسلمان نیستند أصلاً برای آنها ارزش قائل نیست . تمام جهادها برای دعوت آنها به فطرت توحید است ؛ و لذا با یهود و نصاری که دارای توحید

۱ـ صدر آیهٔ ۲۵٦ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

۲ـ آیهٔ ۸۵ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

۳ـ صدر آیهٔ ۱۹ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

هستند در جهاد تخفیف قائل است و آنها را اگر إسلام نیاورند ، باگرفتن جِزْیه بر همان مرام أوّلیّهٔ خود آزاد می‌گذارد و نمی‌کشد .

معنی آیه این نیست که شما در هر مرامی که میخواهید آزادید ؛ هر عقیده‌ای که انتخاب کنید مختارید ! وقتی خداوند إسلام را حقّ می‌داند ، توحید را حقّ می‌داند و بس ، و رسالت رسول الله را حقّ می‌داند و بس ، دیگر در این صورت نمی‌تواند إجازه دهد که أفراد دنبال هر مرام و هر عقیده و هر آئینی بروند . این کلام خلاف ضرورت إسلام است .

لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ معنیش اینست که : در عقیدهٔ باطنی و قلبی أفراد إجبار و إکراهی نیست ؛ یا إخبار از این معنی است که : فردی که إسلام آورد عقیدهٔ باطنی او هرچه باشد به آن دسترسی نیست . پس معنی آیه اینچنین نیست که إنسان در هر مرامی آزاد است ، بلکه مفاد و تفسیرش این است که : بعد از اینکه غیّ از رشد جدا شد و ضلالت از هدایت متمایز گشت ، آن کسی که دنبال غیّ و ضلالت می‌رود خودش بین خود و خدا به آثار و عواقب وخیم آن می‌رسد ، و آن کسانی که به رشد رسیده‌اند ، آنها دنبال حقیقت و سعادت می‌روند .

و در مقابل اینها أفرادی هستند که می‌گویند : خیر ، دین ، دین إکراه است و حتماً باید که مردم با إکراه و اضطرار و إجبار إسلام بیاورند . و دلیلش آیات جهاد است که أمر به قتال با مشرکین می‌کند : **وَ قَـٰتِلُوا ٱلْـمُشْرِكِينَ كَآفَّـةً كَـمَا يُقَـٰتِلُونَكُمْ كَآفَّةً**[1] . و بطور کلّی حیات إسلام بر أساس جهاد است . آنوقت چگونه می‌توان گفت : إسلام دینی است که در آن إکراه نیست . مگر إکراه از این بالاتر می‌شود که با شمشیر بیایند و إنسان را وادار بر دینی کنند ؟!

إمام سجّاد علیه السّلام در خطبه‌ای که در شام و در حضور یزید خواندند ، می‌فرماید : من فرزند آن کسی هستم که آن قدر شمشیر بر خَراطیم عرب زد تا شهادت به **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** دادند .

١ـ قسمتی از آیهٔ ٣٦ ، از سورهٔ ٩ : التّوبة

خراطیم جمع خرطوم به معنی بینی است . یعنی آن قدر شمشیر بر دماغها و بینی‌های مردم کوبید تا اینکه گفتند : **لَا إِلَـهَ إِلَّا اللَّـهُ** . أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام باید با شمشیر بر خراطیم آنها بکوبد تا شهادت به توحید بدهند ! زیرا صاحبان خراطیم ، بهائم و درندگانی هستند که بجز کوبیدن شمشیر بر خرطوم آنها راه دیگری نیست .

وقتی راه سعادت ، راه توحید و إسلام و بهرهٔ از این مواهب عالیه است ، و آنها از این راه می‌گریزند و حاضرند به هر دنائت و خَساست و رذالتی تن بدهند تا إسلام نیاورند ، باید آنها را با شمشیر راست کرد ؛ و آنقدر شمشیر بر خرطومشان کوبید تا اینکه در طریق مستوی قرار گیرند . دین حقّ اینچنین دینی است !

جهاد از أرکان إسلام است ، و عزّت إسلام به جهاد است ؛ و این أمر مسلّم است . پس در اینکه حتماً مردم باید مسلمان بشوند و دین ، دین إسلام است (**إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَـٰمُ**)[1] شکّی نیست ؛ و جهاد هم از أرکان ضروریّه و ثابت است . و لذا این آیه ناسخ آیهٔ **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ** نخواهد شد ، کما اینکه بعضی از مفسّرین اینطور پنداشته‌اند .

گفته‌اند : **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ** صحیح است ، أمّا این آیه در بَدو إسلام بود ؛ ولی بعداً آیاتی آمد ، مانند : **قَـٰتِلُوا ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَ لَا بِٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَ رَسُولُهُۥ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلْحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَـٰبَ حَتَّىٰ يُعْطُوا ٱلْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَ هُمْ صَـٰغِرُونَ**[2] . یا آیهٔ : **وَ ٱقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ**[3] . «هرجا مشرکی یافتید بکشید.» که آیهٔ **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ** را نسخ کرد .

۱ـ صدر آیهٔ ۱۹ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

۲ـ آیهٔ ۲۹ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

۳ـ قسمتی از آیهٔ ۸۹ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

این استدلال تمام نیست ، و این آیات ناسخ نیستند . **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ** راجع به عقیدهٔ باطنی است ، نه أحکام ظاهری . در أحکام ظاهری و پذیرش حکومت إسلام و گردن نهادن به ولایت فقیه و محکمهٔ إسلام و فتوای فقیه همه باید تسلیم باشند و نمی‌توانند چون و چرا کنند .

لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ در مقام عقیدهٔ قلبی است و هیچ منافاتی با قتال ندارد . و آیات : **قَـٰتِلُوا ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَ لَا بِٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ** ، و یا **قَـٰتِلُوا ٱلْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً** و أمثال آن اگر ناسخ **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ** بوده باشند باید ناسخ مبدأ حکمش باشند حکمی که نسخ می‌کند حکمی را ، ملاک آن حکم را هم نسخ می‌کند ؛ مبدأ و منشأ آن حکم را هم نسخ می‌کند ؛ در حالی که خداوند علّت **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ** را **قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ** قرار داده است .

چرا إکراه در دین نیست ؟ زیرا بعد از این آیات ظاهرات و أدلّه و بیّنات ، دیگر راه رشد از راه غیّ جدا شده است . و در این صورت دیگر إکراه معنی ندارد ، و خود بخود قلبهای مریض از قلبهای سالم و راشد متمایز شده ، و در دو صفّ متقابل قرار گرفته‌اند .

و این مطلب (**قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ**) قابل نسخ نیست و هیچگاه برداشته نمی‌شود . آیات محکمات قرآن و أخبار مبیَّنهٔ شرع قابل نسخ نیست ؛ و وقتی قابل نسخ نبود حکمی هم نمی‌تواند **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ** را که بر مبنای **قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ** است بردارد .

و علی هذا ، **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ** بر موطن خود باقی است ، و آیات جهاد هم بجای خود باقی خواهد بود و هیچکدام تصادمی با یکدیگر ندارند . **لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ** راجع به أعمال قلبی و اعتقاد باطنی است ؛ هر کس هر عقیده‌ای میخواهد داشته باشد إکراهی نیست . و **قَـٰتِلُوا ٱلْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً** در أحکام ظاهر و تسلیم شدن به حکم إسلام است و إقرار و اضطرار و إجبار به قبول إسلام است .

دین إسلام دینی است جهانی و عمومی ، و مردم طَوعاً یا کُرهاً باید

مسلمان شوند . این است أبدیّت إسلام و حقیقت إسلام که از نقطهٔ نظر باطن ، فقط دعوت میکند به زنده‌شدن دلها . أمّا از عقیدهٔ باطن تفتیش نمی‌کند و به آن دست نمی‌زند و کار ندارد ؛ و از نقطهٔ نظر ظاهر به أشدّ مراتب پاسدار حفظ قوانین و أحکام إسلام است . این بود حقّ دوّم از حقوقی که رعیّت بر والی دارد .

أمّا حقّ سوّم : رسیدگی والی به اُمور رعیّت از جهت تأمین نیازمندیهای جسمی و روحی است . تأمین نیازمندیهای جسمی بر عهدهٔ حاکم است و باید أفراد را زیر نظر بگیرد . فقراء را بشناسد ؛ زکات را جمع‌آوری کند ؛ از أغنیاء بگیرد و به فقراء و مستمندان قسمت کند . این حقّ رعیّت و لازم بر فقیه است . آنچه رعیّت در بقاءِ جسم و سلامت خود ، از لباس و مسکن و بهداشت و حفظ الصّحّة و دفع أمراض و بیماریها و آنچه بطور کلّی بدان نیازمند است ، باید توسّط حکومت إسلام بنحو أحسن و أتقن و أصلح تأمین شود . و حاکم باید به أفرادی که پیر می‌شوند و از کار می‌افتند و قدرت بر کار ندارند از بیت‌المال بپردازد ، و از غنائم به آنها ببخشد . و خلاصه از صدقاتی که مسلمانها جمع‌آوری میکنند زندگی آنها را تأمین کند . همچنین رسیدگی به معلولین و مرضائی که نمی‌توانند خودشان را إداره کنند به عهدهٔ اوست .

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید : **أَنَا وَارِثُ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ** . کسی که بمیرد و مالی باقی گذارد ، من وارث آن مال هستم . و دیهٔ آن شخص که بمیرد و وارثی ندارد که دیه‌اش به او برسد ، از آنِ من است . و اگر متوفّی دیه‌ای بر عهده‌اش باشد و وارثی نداشته باشد تا بپردازد ، من آن دیه را می‌پردازم . زیرا کسی که فوت کند و دیه‌ای بر عهده‌اش باشد ، به مجرّد مردن ، پرداخت آن حالّ میگردد و باید فوراً پرداخته شود . أفراد باید بیایند و از این شخص دیه بگیرند . در اینجا می‌آیند و دیه را از حاکم می‌گیرند ، زیرا حاکم وارث آن کسی است که وارث ندارد . و دیه‌ای که باید ورّاث بپردازند به حاکم تعلّق میگیرد .

معنی **أَنَا وَارِثُ** نه اینست که من شخصاً وارثم ، بلکه به عنوان ولایت ، و به عنوان ولایت فقیه و ولایت إمام و رسول الله ، تمام آن أموالی که بی‌سرپرست و بدون مالک است باید به بیت‌المال برسد و قسمت شود ؛ و من عهده‌دار تقسیم و تنظیم آن هستم .

السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ ، و السُّلْطَانُ وَارِثُ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ نیز همین معنی را میرساند که : بر عهدهٔ حاکم است که نقاط ضعف در میان مردم را ترمیم کند و هر پیرمرد از کار افتاده ، أعمّ از مسلمان و ذمّی را دستگیری نماید . زیرا همینطور که حکومت إسلام موظّف به نگهداری و پاسداری از مسلمانان است ، موظّف و متعهّد به نگهداری أهل ذمّه نیز می‌باشد .

اگر بعضی از أفراد أهل ذمّه پیر و از کار افتاده و یا مریض و زمینگیر گشتند ، و یا نابینا شدند و از عمل ایستاده و احتیاج به صدقه پیدا کردند ، دیگر لازم نیست که أهل ملّت آنها یعنی خصوص یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان به آنها صدقه بدهند ، حاکم إسلام صدقه را از ملّت آنها بر می‌دارد و از بیت‌المال مسلمین به آنها کمک می‌کند تا سرحدّی که خودکفا گردند .

اگر زنی شوهرش بمیرد و بیوه شود ، اگر طفلی پدرش بمیرد و یتیم شود ، مراقبت از تمام اینها بر عهدهٔ حاکم إسلام است . او بر یک أساس بسیار صحیح و درست و استوار باید به همهٔ اینها رسیدگی کند ؛ و این خود چندین وزارتخانه می‌طلبد .

و از جمله کتابهایی ـ از کتب سابقین ـ که در این زمینه نوشته شده و کیفیّت پیاده کردن این أحکام را تا سطح پائین بیان کرده است ، کتاب «أحکام السّلطانیّة» فرّآء و «أحکام السّلطانیّة و الولایات الدّینیّة» ماوردی است ؛ و خوب کیفیّت تشکیلات و رسیدگی به این اُمور را بیان کرده است .

إسلام برای ملّت خود چه مسلمان و چه ذمّی از نقطهٔ نظر حقوق (حقوق واجب) یک رویّه و مَمشی را در نظر گرفته است . مثلاً اگر یک فرد ذمّی آمد و از

یک نفر مسلمان شکایت کرد محکمهٔ خاصّی برای این مسأله ندارد ؛ همان محکمهٔ عامّ و ولایت فقیه است .

شخص ذمّی می‌آید ، مسلمان هم می‌آید ، فرد ضعیف می‌آید ، قویّ و صاحب شوکت و اعتبار هم می‌آید . هیچ تفاوت و تمایزی در میان أفراد نیست . إسلام برای بعضی أفراد حکم خاصّ قرار نداده ، و جرم بعضی‌ها را نبخشیده است . محکمهٔ خاصّ برای جنایت قرار نداده است که مثلاً أفراد متمایزی که در سطح بالا هستند ، مثل وزراء و استانداران یک محکمهٔ خاصّی داشته باشند و اگر جنایتی کردند در آن محکمه محاکمه شوند ؛ بلکه محکمه ، محکمهٔ عمومی است و ولیّ فقیه مدام باید به آنها مراجعه کند و کار آنجا را مورد بررسی قرار دهد ؛ یا توسّط أفرادی که ولیّ فقیه می‌گمارد بازرسی شود .

محکمهٔ خاصّ برای هیچ فردی از أفراد مملکت نیست و جرمی هم بخشیده نمی‌شود . فلان کس وزارت دارد ، وکالت دارد ، مسؤولیّت دارد ، برای استقلال در عمل باید به او مصونیّت داد ، این حرفها نیست . هرکس که نسبت به دیگری تعدّی کند ، آن شخص مدّعِی به حاکم مراجعه می‌کند و مدّعَی علیه را حاکم نزد خود میطلبد ، بدون هیچ حجاب . حال بین این دو نفر زمین تا آسمان تفاوت باشد ! یک نفر رعیّت که نازلترین مرتبه از شؤون اجتماعی را دارد و شکایت می‌کند از آن أمیر و استاندار و فرمانداری که در آن شهر آمده است ، شکایتش مانند سائر شکایات رسیدگی می‌شود و از بین نمی‌رود . محکمهٔ خاصّ هم نیست ، همان محکمهٔ عمومی است ؛ و حاکم ، این شخص شاکی و آن شخصی که از او شکایت شده است هر دو را در برابر خود حاضر میکند بدون اینکه به یکی بیشتر نگاه کند به یکی کمتر ، به یکی سلام کند به دیگری نکند ، هر دو را در مقابل خود بدون هیچ تفاوت لحاظ می‌کند و در میان آن دو تن حکم به حقّ میکند .

سیرهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام و رسول خدا صلّی الله علیه و آله در این

مسأله بسیار روشن است . یک نفر یهودی علیه أمیر المؤمنین علیه السّلام مدّعِی شد که زره آن حضرت مال اوست . هر دو با هم نزد شریح قاضی رفتند و او بین آن دو حکم کرد . جالب اینکه أمیر المؤمنین علیه السّلام با اینکه خلیفهٔ وقت بود و حاکم بر مسلمین بود ، و خود او شریح را به قضاوت منصوب نموده بود و قاضی زیر دست او به حساب می‌آمد ، و با اینکه مدّعِی فرد یهودی و در ذمّهٔ إسلام بود ، در عین حال نفرمود : شأن و رتبهٔ من إیجاب می‌کند که در یک چنین محکمه‌ای حضور نیابم ، و أصلاً چرا باید این مسأله به محکمه کشیده شود ؟! من خود مظهر عدل و دادم ، و خود فارق بین حقّ و باطلم . خیر ! تمام این مطالب باید در محکمهٔ إسلام دور ریخته و کنار گذاشته شود .

داستان سَوادَة بن قَیس که قریب زمان رحلت حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله اتّفاق افتاد شاهد دیگری است . هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله بالای منبر بودند و فرمودند : هر کس که حقّی بر من دارد بیاید حقّ خود را از من بگیرد ! اگر کسی مالی از من می‌خواهد یا جنایتی به او وارد کردم بیاید و قصاص کند ! سَوادَة بن قیس آمد و ادّعائی کرد که داستانش در تمام کتب آمده است .

اینها خوب روشن می‌کند که پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که أشرف کائنات است ، و در مقابل حکم پروردگار به اندازهٔ سرسوزنی تجاوز و تخطّی نمی‌نماید و مزیّت و برتری برخلاف مسیر حقّ ندارد و نباید داشته باشد، واقعاً خودش را در پیش پروردگار مسؤول می‌بیند که از دنیا برود و أمانت کسی را نداده باشد ؛ یا وعده‌ای که به کسی داده است انجام نداده باشد ؛ یا اینکه مثلاً شلّاقی به کسی زده و جنایتی به کسی وارد آورده و او هم قصاص نکرده باشد .

این است حقیقت ولایت فقیه و ولایت إمام و أساس دستگاه حاکم إسلام که در این جلسات عنوان و مطرح شد .

در اینجا بحث و گفتار ما دربارهٔ ولایت فقیه به پایان می‌رسد. مجموع این جلسات ٤٨ جلسه بود؛ و با اینکه مطالب روشن و واضح بیان شد و دقّت کافی بعمل آمد، معذلک مطالب متراکم بود. و اگر میخواستیم این مطالب را مختصر کنیم شاید مُخلّ به مقصود می‌بود، و اگر می‌خواستیم مفصّل‌تر بیان کنیم و در هر یک از اینها در شقوق و فروع آن وارد شویم، آن هم خیلی بطول می‌انجامید. الحمدللّه حدّ وسط رعایت شد، و خداوند علیّ أعلَی توفیق عنایت فرمود تا در این ساعت که دوساعت از آفتاب گذشتهٔ روز ٢١ ماه ذی الحجّهٔ ١٤١٠ هجریّ قمریّ است این مطالب خاتمه پیدا کرد.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

فهرست تألیفات

بسم الله الرحمن الرحیم

مؤسسهٔ ترجمه و نشر «دورهٔ علوم و معارف اسلام»

از تألیفات

علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

اعلام میدارد : کتب مؤلَّفهٔ معظّمٌ له از اینقرار است :

دورهٔ **معارف** شامل سه قسمت :

۱ ـ الله شناسی (۱)

۲ ـ امام شناسی (۲)

۳ ـ معاد شناسی (۳)

دورهٔ **علوم** شامل چهار قسمت :

۱ ـ اخلاق و حکمت و عرفان (٤)

۲ ـ ابحاث تفسیری (٥)

۳ ـ ابحاث علمی و فقهی (٦)

٤ ـ ابحاث تاریخی (۷)

دورهٔ علوم و معارف اسلام

(۱)

الله شناسی

۱ ـ الله شناسی

اصل این مباحث یکدوره تفسیر آیهٔ مبارکهٔ «**اَللّٰهُ نُورُ اَلسَّمٰوٰتِ وَ اَلْأَرْضِ**» است که تا

«**وَ آللَهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**» در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است .

در این مباحث از مسألهٔ توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدّس حضرت حقّ ، و کیفیّت پیدایش عالم آفرینش ، و ربط حادث به قدیم ، و نزول نور وجود در مظاهر امکان ، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری‌تعالَی ، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او به فَناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی بحث میگردد .

این مجموعه تا کنون بطبع نرسیده است .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(۲)
امام شناسی

۱ ـ امام شناسی ناشر : انتشارات حکمت

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری ، فلسفی ، روائی ، تاریخی ، اجتماعی دربارهٔ امامت و ولایت بطور کلّی ، و دربارهٔ امامت و ولایت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و ائمّهٔ معصومین سَلام الله عَلَيْهم أجمَعين بالخصوص ، که بصورت درسهای استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه و ابحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت می‌باشد .

این مجموعه شامل ۲۷۰ درس و حاوی هجده مجلّد بوده که دوازده مجلّد آن به طبع رسیده است و در آن مطالبی همچون : عصمت ، ولایت تکوینیّ ، لزوم امام زنده ، لزوم متابعت از أعلم ، ضرورت وجود امام برای جامعه ، معنای ولایت ، شرح حجَّة الوداع ، شرح واقعهٔ غدیر خمّ ، احادیث ولایت ، حدیث منزلت ، شرائط رهبری ، علَم غیب و مجموعهٔ علوم و قضایا و محاکمات أمیر المؤمنین علیه السّلام ، معیّت امام با قرآن در همهٔ عوالم ، حدیث ثقلین ، تقدّم شیعه در جمیع علوم ، کتب مؤلّفهٔ شیعه ، مباحثی پیرامون صحیفهٔ سجّادیّه ، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام ، عظمت مکتب و مقام علمی مدرسهٔ امام صادق علیه السّلام ، ردّ نظریّات و عقائد مذاهب مختلفهٔ اهل تسنّن در اُصول و فروع ، علوم جهانی امام صادق علیه السّلام ، علوم إسلامی امام صادق علیه السّلام ، أبدیّت مکتب امام صادق علیه السّلام و قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوّت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث و دقّت نظر قرار گرفته است .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(۳)
معاد شناسی

۱ ـ معاد شناسی ناشر : انتشارات حکمت

شامل ۷۵ مجلس در کیفیّت سیر و حرکت انسان در دنیا و عالم غرور و نحوهٔ تبدّل نشأهٔ غرور به عالم حقائق و واقعیّات و ارتحال او بسوی خدا و غایة الغایات می‌باشد .

این مجموعه شامل ۱۰ مجلّد بوده که همگی آن بطبع رسیده و در آن مباحثی همچون عالم صورت و برزخ و نحوهٔ ارتباط ارواح در آنجا با این عوالم ، کیفیّت خلقت فرشتگان و وظائف آنها ، نفخ صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همهٔ آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیّت ، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ ، با استفاده از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادلّهٔ عقلیّه و فلسفیّه و مطالب ذوقیّه و عرفانیّه بنحو أوفی و اوفر مطرح گشته است .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(٤)
أخلاق و حکمت و عرفان

۱ ـ رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم ناشر : انتشارات حکمت

در این رساله ، علاوه بر شرح حال مرحوم علّامهٔ بحرالعلوم و صحّت انتساب این رساله به ایشان ، حقیقت و مقصد سلوک إلی الله ، کیفیّت و آثار سلوک إلی الله ، و طریق ذکر علّامهٔ بحرالعلوم با شرحی تفصیلی از حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه بیان گردیده است .

۲ ـ رسالهٔ لُبّ اللُباب در سیر و سلوک أُولی الألباب ناشر : انتشارات حکمت

اصل این رساله ، اُسّ و مخّ اوّلین دوره از درسهای اخلاقی و عرفانی حضرت علّامهٔ مفسّر و حکیم و عارف آیة الله العظمی طباطبائی قُدّس سِرُّه در حوزهٔ علمیّهٔ قم میباشد که توسّط حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه بعنوان تقریرات برشتهٔ تحریر در آمده و با تنقیحات و اضافاتی از ایشان طبع گردیده است .

در این کتاب کیفیّت سیر و سلوک إلی الله بطور اجمالی و تفصیلی ، شرح تفصیلی عوالم مقدَّم بر عالم خلوص ، مباحثی همچون شرائط لازم سلوک ، مراتب مراقبه ، لزوم استاد ، و طرق مختلفهٔ نفی خواطر ، به سبکی جامع و شیوا مطرح گردیده است .

۳ ـ توحید علمیّ و عینیّ ناشر : انتشارات حکمت

سلسلهٔ مکاتیب حِکَمی و عرفانی میان آیتَین علمَین ، حاج سیّد أحمد کربلائی ، و حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی (کمپانی) در بارهٔ یک بیت از عطّار نیشابوری است که هریک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است تفسیر فرموده‌اند .

و بجهت آنکه این مکاتیب شامل مباحث دقیق توحیدیّهٔ عرفانیّه و فلسفیّهٔ برهانیّه می‌باشد ، حضرت علّامهٔ طباطبائی قُدّس سرُّه در ضمن درسهائی در حوزهٔ علمیّهٔ قم تذییلات و محاکمات شش‌گانه‌ای بر سه مکتوب اوّل مرحوم شیخ و سیّد نگاشته و حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه هشت تذییل بر چهار مکتوب دیگر مرحوم شیخ و سیّد به عنوان تتمّهٔ‌تذییلات علّامهٔ طباطبائی تحریر فرموده‌اند .

در این مجموعه مقدّمه‌ای نیز دربارهٔ هویّت أصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن، از ایشان سخن بمیان آمده ، آورده شده‌است .

٤ ـ مهر تابان ناشر : انتشارات باقر العلوم علیه السّلام

این کتاب ، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علّامه عارف بالله و بأمر الله سیّد محمّد حسین طباطبائی تبریزی قدّس الله تربته بوده و شامل دو بخش میباشد . حضرت علّامه آیة الله مؤلّف مدّظلّه در بخش نخست این کتاب به بیان زندگینامهٔ علّامهٔ طباطبائی قُدّس سرُّه و روش علمی ، فلسفی ، عرفانی و تفسیری ایشان و احوال جمعی از بزرگان پرداخته ، و در بخش دوّم ، برخی از مصاحبات خود با علّامهٔ طباطبائی را که شامل ابحاث قرآنی ، فلسفی ، عرفانی ، اخلاقی ، علمی و تاریخی میباشد ، آورده‌اند .

۵ ـروح مجرّد ناشر : انتشارات حکمت

یادنامهٔ موحّد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد أفاض الله عَلیْنا من برکات تُربته ، از أقدم و أفضل تلامذهٔ اخلاقی کبیر عارف بالله و بأمرالله : آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی تبریزی نَفعَنا الله و المسلمینَ من بَرکات عُلومِه ، میباشد .

در این کتاب ، نحوهٔ تشرّف حضرت علّامه آیة الله مُدّظلّه به محضر حضرت حدّاد و کیفیّت زندگانی و سیرهٔ عملیّه و حالات و مقامات توحیدیّه و احوال شاگردان ایشان ذکر گردیده ، و در ضمنِ بیان سفرهای معظّم له ، به ذکر مباحث دقیق توحیدیّه و سلوک إلی الله و لزوم تبعیّت از استاد و دفاع از عرفان و عرفاءِ بالله و ردّ تهمتهای ناروا بر محیی الدّین و معنای وحدت وجود و ... پرداخته شده‌است .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(۵)
أبحاث تفسیری

۱ ـ رِسالةٌ بَدیعةٌ ناشر : انتشارات حکمت و انتشارات صدرا

این رساله که بزبان عربی تألیف شده است ، تفسیر آیهٔ «**ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ**» می‌باشد ، و در آن ، درسهائی استدلالی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن ، بحث در فلسفهٔ حقوق زن و مرد ، معنای تساوی حقوق زن و مرد ، حدود شرکت زنان در جهاد ، روایات و اجماع فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن و عدم جواز ورود زنان به مجلس شوری بیان شده‌است .

این مجموعه شامل مطالب تفسیری ، روائی ، فقهی ، علمی ، و اجتماعی بوده و در آن، بمناسبت از ولایت فقیه نیز بحث شده‌است .

۲ ـ ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه ناشر : انتشارات حکمت

نظر به اینکه موضوع «رسالهٔ بدیعه» در نوع خود بدیع و مبیِّن اشکالات و توهّمات در باب جهاد و قضاوت و حکومت زن میباشد ، توسّط چند تن از فضلاء برای استفادهٔ عموم به فارسی ترجمه شده است .

۳ ـ رسالهٔ نوین ناشر : انتشارات صدرا

بحثی تفسیری ، روائی ، فقهی و تاریخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری می‌باشد که در آن ، تفسیر آیهٔ «**إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِى كِتَٰبِ ٱللَّهِ**» و خطبهٔ مشهور رسول خدا در مِنی و تفسیر آیهٔ «نَسیء» مورد بحث قرار گرفته است .

از دیگر مباحث این کتاب ، عدم مشروعیّت تبدیل ماههای قمری به شمسی ، دخالت

مستقیم اجانب در تغییر تاریخ مسلمین توسّط مجلس شورای ملّی استعماری در سه مرحلهٔ تدریجی ، انقراض خاندان پهلوی در اثر اعلان نسخ تاریخ محمّدی ، و فوائد سال قمری و مضارّ سال شمسی می‌باشد .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(٦)
أبحاث علمی و فقهی

١ ـ رِسالةٌ حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيةِ الْهِلال ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

مجموعه مکاتبات و مراسلات حضرت علّامه آیة الله مُدّظلّه ، بایکی از اساتید علم اصول ایشان : مرحوم آیة الله حاج سیّد أبوالقاسم خوئی تَغَمّدَهُ الله برَحمته ، دربارهٔ لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری می‌باشد .

این کتاب شامل بحثهائی علمی ، فقهی ، فنّی و حلّی موسوعه‌ای متضمّن پنج رساله از طرفین و بزبان عربی می‌باشد .

٢ ـ وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام ناشر: انتشارات علّامهٔ طباطبائی

مجموعهٔ مطالب این کتاب که بر اساس حقائق تاریخی است بصورت شش درس ، از منشآت حضرت علّامه آیة الله مُدّظلّه برای فضلاءِ از طلّاب مشهد مقدّس بوده و توسّط یکی از فضلاء تنظیم وگردآوری شده‌است .

بعضی از عناوین و مطالب این کتاب عبارت است از : لزوم تشکیل حکومت و تهیّهٔ مقدّمات آن ، روابط اکید مؤلّف با رهبر کبیر انقلاب حضرت آیة الله خمینی قدّس سرّه در تشکیل حکومت اسلام ، زندانی شدن آیة الله خمینی و فعّالیّت شدید مؤلّف در استخلاص ایشان از اعدام ، جریان کاپیتولاسیون ، صورت نامهٔ حضرت علّامه آیة الله مدّظلّه دربارهٔ پیش‌نویس قانون اساسی به آیة الله خمینی و پیشنهادات بیست‌گانهٔ ایشان توسّط مرحوم شهید آیة الله شیخ مرتضی مطهّری به رهبر کبیر انقلاب؛ همراه با صورت کیفیّت تشکیل هجده کمیتهٔ مختلف الأثر در انجمن اسلامی مسجد قائم طهران .

٣ ـ ولایت فقیه در حکومت إسلام ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

این مجموعه پیرامون ولایت فقیه در حکومت اسلام می‌باشد که بدنبال طبع کتاب

«وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» بیان گردیده و توسّط دو تن از فضلاء در چهار مجلّد شامل ٤٨ درس تنظیم وگردآوری شده است و در آن ، مطالبی همچون : دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن ، و حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشّرائط و حدود و ثُغور آن ، و نحوهٔ حکومت در اسلام و وظیفهٔ مردم در قبال آن ؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی ، و شواهد تاریخی و اجتماعی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است .

٤ ـ نور ملکوت قرآن ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

این مجموعه ، قسمت اوّل از دورهٔ أنوار المَلکوت (شامل نور ملکوت قرآن ، نور ملکوت مسجد ، نور ملکوت نماز ، نور ملکوت روزه ، و نور ملکوت دعا) می‌باشد .

مجموعهٔ «نور ملکوت قرآن» در چهار مجلّد تدوین گشته و در آن پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین ها و سُبل سلام ، جاودانگی أحکام قرآن ، عدم نَسخ قرآن ، پیاده و عملی شدن یکایک از آیات قرآن در هر عصر ، ردّ نظریّهٔ تحدید نسل ، نقش و موقعیّت قرآن بعنوان یک کتاب آسمانی ، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از آیات کریمهٔ قرآن مجید ، اشکالات وارده بر مقالهٔ «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش» ، بحث گردیده‌است .

از عناوین دیگر این مجموعه : توحیدی بودن منطق قرآن ، بیان قرآن در خطاهای تورات و انجیل ، احکام قرآن در مورد جهاد ، قتل ، بردگی و فدیه ، سیر قرآن در آیات أنفسی و آفاقی ، بیان محکمات و متشابهات قرآن ، کیفیّت قرائت قرآن در نماز و غیر آن ، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل ، عظمت اخلاق قرآن ، بیان کیفیّت خلقت انسان و سیّارات در قرآن ، دعوت آیات آفاقیّه به توحید و مکارم اخلاق ، عربیّت و اعجاز قرآن ، لزوم تکلّم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و ردّ زنده کردن لغات فارسی باستانی ، عظمت و أصالت قرآن کریم ، تأثیر قرآن در تمدّن عظیم اسلامی ، تفوّق علوم اسلام بر یونان ، بیان کیفیّت کتابت و طبع قرآن ، سرگذشت تورات و انجیل فعلی ، قاطعیّت و وسعت قرآن ، غیر قابل تغییر بودن و عمومیّت قرآن مجید ، کیفیّت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد . از این مجموعه دو جلد به طبع رسیده است .

٥ ـ نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

ناشر : انتشارات حکمت

حضرت آیة الله علّامه مدّ ظلّه العالی در این کتاب ، ضمن بیان ده اشکال مهمّ از

اشکالات مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش ، از ایراداتی که به حجّیّت و ابدیّت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم وارد شده است به متقن‌ترین وجه جواب داده‌اند .

این کتاب که در اصل قسمت معظم جلد دوّم «**نور ملکوت قرآن**» می‌باشد ، به جهت اهمّیّت موضوع و بنا به پیشنهاد بعضی از علماء و برای سهولت دسترسی استادان و دانشجویان و دانش‌پژوهان ، بطور جداگانه و بدون هیچگونه تصرّفی ، طبع و به جویندگان راه حقیقت و سبل سلام اهداء خواهد گردید .

بعضی از عناوین این کتاب بدینگونه است : اصالت و ابدیّت دین الهی و محدودیّت فهم بشری ، عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی ، اساس حوزه‌های علمیّه بر قرآن و عرفان است ، اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی در اثر فرهنگ خارجی ، برهان علّامهٔ طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده ، منطق قرآن حجّیّت عقل و یقین است نه فرضیّه‌های وهمی .

این کتاب در دست طبع است .

٦ ـ رسالهٔ نکاحیّه : کاهش جمعیّت ، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین

ناشر : انتشارات حکمت

اصل این رساله قسمتی از جلد اوّل «**نور ملکوت قرآن**» می‌باشد ، که به تفسیر آیهٔ : **وَ لَا يَقْتُلْنَ أَوْلَـٰدَهُنَّ** پرداخته و به جهت اهمّیّت مطالب ، از آن کتاب استخراج و بطور مستقلّ به نام «**رسالهٔ نکاحیّه**» آمادهٔ نشر گردید .

و چون در حین طبع این رساله که از ارتحال فقید معظّم ، رهبر کبیر انقلاب اسلامی پنج سال می‌گذشت و در این مدّت با عنوان تنظیم خانواده و کنترل جمعیّت فعّالیّتهای چشمگیری به وقوع پیوست ؛ حضرت آیةالله علّامه اقدام به نوشتن تذییلاتی بر این رساله فرموده و با عطف جملهٔ «**کاهش جمعیّت ، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین**» نام رسالهٔ نکاحیّه را تفسیر نموده‌اند .

در این تذییلات که شامل سیزده مطلب می‌باشد مسألهٔ کنترل جمعیّت از دیدگاه قرآن و اسلام مورد تحلیل قرار گرفته و در آن از سیاستهای مزوّرانهٔ استکبار در جهت کاهش قوّت مسلمین پرده برداشته شده است .

بعضی از عناوین تشکیل دهندهٔ تذییلات عبارت‌اند از : یورش سهمگین استکبار جهانی بعد از ارتحال رهبر کبیر فقید انقلاب ، عدم رجوع به رأی مجتهدین و فقهاء حتّی به

فتوای آیة الله خمینی (ره) ، نظر حضرت آیة الله خامنه‌ای در امر کاهش جمعیّت ، آمار تلفات زنان و مردان در خصوص بستن لوله ، حرمت بستن لوله‌ها و تعلّق یک دیهٔ کامل به آن ، ضدّیّت فلسفهٔ اسلام و روح ایمان با کاهش جمعیّت .

این کتاب در دست طبع است .

۷ ـ نامهٔ پیش نویس قانون أساسی ناشر : انجمن اسلامی مسجد قائم طهران

این نامه که با آیهٔ کریمهٔ «**وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ ٱلْمُؤْمِنِينَ**» شروع شده است ، نظرات حضرت علّامه آیة الله مدّ ظلّه را که حاکی از دقّت نظر و روشن بینی ایشان در مسائل دینی و سیاسی است منعکس می‌نماید ؛ و در آن ، اصول پیش نویس قانون اساسی مورد نقد و اصلاح بر طبق موازین اسلام قرار گرفته است .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(۷)
أبحاث تاریخی

۱ ـ لَمَعاتُ الحُسین علیه السّلام ناشر : انتشارات باقرالعلوم و صدرا

حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خُطب حضرت سیّد الشّهداء أبی عبدالله الحسین علیه السّلام ، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره است که بواسطهٔ اختصار و سادگی آن ، قابل حفظ کردن برای عموم ، خصوصاً طلّاب علوم دینیّه و دانشجویان متعهّد می‌باشد .

۲ ـ هدیّهٔ غدیریّه : دو نامهٔ سیاه و سپید

این جزوه که شامل نامه‌ای از امیر أهل خلاف بخارا و جوابیّه‌ای از طرف امیر أهل ولآ خراسان دربارهٔ ولایت و خلافت بلافصل أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌باشد که در دو قرنٍ پیش ردّ و بدل شده است و می‌توان آنرا از جهت انشاءِ دلنشین و منطق متین و برهان راستین و خطّ زیبای نمکین ، از بدایع تحریرات بشمار آورد .

این مجموعه با مقدّمه و تحقیقی از طرف حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه به حِلیهٔ طبع آراسته و به مناسبت عید سعید غدیرخمّ به إخوان مؤمنین و طلّاب پی‌گیر معارف اهل یقین اهداء شده است .

قیمت